نیمه راه

بهشت

سعید نفیسی



Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

سعید نفیسی

نیمه راه بهشت

« چاپ چهارم »

– شما هر چه بفرمایید از خجالت من چیزی کم نمیشود! اما بجان عزیزتان چارهٔ نبود، امروز روز رختشویی بنگاهمان بود. اگر من بالای سر این زنکهٔ پیرو پاتال نمی‌ایستادم خدا میداند چطور کار را سنبل میکرد ورخت بچها را شسته ونشسته از طشت در میآورد. آدم چه بکند؟ دلش میسوزد. از همه گذشته در راه هم ازبس عجله داشتیم از بس بجان یدالله شوفر نق میزدم دو دفعه دست وپاش را گم کرد وچیزی نبود سر چهارراه مخبرالدوله یك پیرمرد عینکی مفلوك وسر چهارراه پهلوی هم یك دختر بچهٔ ده دوازده ساله راکه یك سبد پر سبزی روسرش بود زیر بگیرد. البته طوری نمیشد یك پیرمرد مزخرف ویك دختر بدبخت از دنیا کم میشد اما اقلا ده پانزده دقیقه وقت ما تلف میشد تا آدرس آقا واداره اش ونمرهٔ تلفنمان را بآژان میدادیم. الحمدالله که بازهم زود رسیدیم و همهٔ خانمها که هستند هیچ مهین جانم هم هنوز اینجاست. مهین جان بخدا دلم برات اینقدر شده بود...

خانم مهری برون پرور باشست دست راست باندازهٔ یك عشر انگشت کوچك خودش رانشان داد و باینوسیله کاملا بهترین احساسات خود را بشیرینترین وتودل روترین و مجلس آراترین خانمهای جوانی که در اطاق پذیرائی ولنگ و بازومجلل خانم ناهیددولت دوست جمع شده بودند آشکار کرد.

تازه ماه اول شب بهار در افق شرقی از پنجرهٔ بازاطاق پذیرایی مخمل پوش و اطلس پوش خانم دولت دوست ظاهر شده بود. درختان تبریزی و بید مجنون باغچهٔ جلوی عمارت تازگی و شادابی مخصوصی داشت، از دور بانگ نشاط انگیز عاشقانهٔ بلبلی که پیدا بود در ته باغچه بر درختها نشسته است شنیده میشد. آب نمای روبروی دربزرك اطاق که برروی ایوان روبجنوب باز میشد و بحوض بزرك وسط چهار خیابان میرفت درین محیط تزویر وریا زیبایی خاصی داشت، پرتو مهتاب جا بجا ازمیان شاخ وبرك درختان تارهای زرین درمیان صحیفهٔ سیمین آن میانداخت.

در گوشه وکنار این خانه وباغچهٔ مجلل که یکی ازمعروفترین خانهای تازه ساز خیابان شاهرضا بود تضادو تناقض عجیبی در میان سلیقه وبیسلیقگی وزیبایی وزشتی وتجمل و بی ذوقی دیده میشد.

ساختمان پرحجم دو طبقه که دیوارهای آن روکش بی‌سلیقه‌ای ازسیمان سبز پررنگ وسرخ تیره داشت در میان آفتاب طهران روزها نمونه‌ای ازپول‌های کار نکرده‌ای راکه بدست مردم بی‌ذوق و بی‌خانمان رسیده است آشکار میکرد. مخصوصاً بندهایی که درمیان تکه‌های سیمان گود کرده و رنك طلایی

بآنها زده بودند این بی‌سلیقگی خاص نودولتان پایتخت کشور شاهنشاهی را ببهترین وجهی نمایان میکرد .

گچ‌بریهای سرستونها وزیرسقف ایوانی که روبروی اطاق پذیرایی در طبقهٔ دوم واقع شده بود وجابجا برگهای درشت و گلهای بی‌قرینه ومیوه‌های بی‌تناسب ومرغان بی‌حالت وحتی نیم تنه‌های برهنهٔ فرشتگان را با پستانهای برجستهٔ بی‌تناسب که گلوهایشان درمیان آنها فرورفته بود و رنگهای تند و زننده‌ای که بی‌تناسب روی این گچ‌بریها مالیده بودند بجای‌اینکه چشم‌راجلب کند برعکس رمیده وزده میکرد .

دربالای بخاری پهنی که تقریباً سراسر دیوار شمالی اطاق پذیرائی خانم ناهید دولت دوست راگرفته بود آیینهٔ قدی بسیاربزرگی بازنجیرومیخ‌طویلهٔ درشتی که ازهمه طرف دیده میشد بدیوارکوبیده بودند و پیداست که خانم دولت‌دوست عمداًاین آیینه‌را باخون‌دل تهیه دیده واینجاکوبیده بودکه هرکس دراطاق پذیرایی او می‌نشیندتاآخرین کرت باغچهٔ وسیع اورادرآیینه ببیند وبوسعت خانهٔاوپی ببرد .

دروسط ضلع غربی اطاق عکس بزرك کردهٔ آقای منوچهردولت دوست شوهرنیك‌بخت معروف خانم ودرضلع شرقی عکس بزرك کردهٔ خود خانم با همان گردن بند مرواریدکه درتمام تهران معروفست وهمان گل الماس که دو برك زمردنشان دردوطرف دارد وآنهم درنهان هزاران عاشق دل خسته دارد خیره‌خیره بحاضران نگاه میکند . این گردن بند و سینه ریز مروارید خانم دولت دوست تأثیرعجیبی درزندگی‌طهران دارد . مردم‌پایتخت کشورشاهنشاهی ایران جداً معتقدندکه گردنبند الماس گردن کوتاه زشت ورنك‌تیرهٔ گلو وسینهٔ زن‌کوتاه قد بدقباره‌وصورت گردشلغمی رنك‌وچشمان درشت برجستهٔ‌بی‌حالت ولبان‌کلفت پرگوشت راکه‌کبودی آنها حتی‌از زیر«روژ» پررنك نمایانست کاملا جبران میکند ومردم بمراتب بیشتراز آنچه برقامت رعنا وروی زیبا و سیمای جاذب و رباینده‌ای دل میبندند عاشق گردن بند مروارید دانه درشت میشوند . همچنانکه گل الماس با برگهای زمرد نه تنها خال گوشتی درشتی راکه درسینهٔ خانم دولت دوست هست جبران می‌کند بلکه در موارد مخصوصی ودرجاهایی‌که لازم است شیار عمیق میان پستانهای برآمدهٔ اوراهم میپوشاند .

کسانیکه با خانم دولت دوست دوستی خاصی دارند وهفته‌ای چند روز از خوان نعمت بیمزه وبیدریغ او بهره میبرند همه معتقدندکه این خانم که

بحق مدتهاست مدار سیاست طهران و یکی از ثابت‌ترین ارکان آنست اگر «زیاد خوشگل نیست» درعوض «خیلی خوش‌اخلاق» است و گردنبند مروارید و گل الماس زمرد نشان و پول زیاد و زبان بازی و خررنگ کنی جبران همهٔ زیباییهایی را که نیست میکند.

مگر خود آقای منوچهر دولت دوست هم پس از بیست سال زناشویی بهمین جهات عاشق دلخسته و بی‌تاب «ناهید جونش» نیست. بیخود نیست که عکسهای بزرگ کردهٔ خانم و آقا شب و روز و بهار و پائیز و وقت و بیوقت از دوطرف اطاق پذیرایی اینطور با اصرار و ابرام و الحاح تمام «بروبر» بهم نگاه میکنند و حتی درعالم ماوراء طبیعت هم این زن و شوهر مهربان و اگر درست‌تر بخواهید این دو شریك جان‌جانی آنی از هم غفلت نمی‌کنند.

درهر زمان و درهر دیاری مردم احمق دونشانهٔ ممتاز بیشتر نداشته‌اند یکی آنکه عکس بزرگ کردهٔ خود را دراطاق پذیرایی خودروی بخاری یا بدیوار کوبیده‌اند و نشان داده‌اند که بجزخودکسی را قبول ندارند و آدمی بزرگ‌تر ومهمتر از خود درجهان نمیشناسند. دیگر اینکه هرچه بیشتر اسم خود را بخط خویش درزیر نامه‌های چرند و بی‌مغز نوشته‌اند و باصطلاح «امضا» کرده‌اند بیشتر از اینکار لذت برده‌اند واتفاقاً این هردوصفت در آقای منوچهر دولت دوست نیز گرد آمده‌است.

«ناهید جون» با این قد وقامت رعنا هزاران بار از همین دو خاصیت جبلی «منوچ» خود بهره‌مند شده است. یك عكس كوچك اورا در قاب نقرهٔ بدساختی روی میز آرایش خود زیر آیینه گذاشته و هر وقت میخواهد گوش «منوچ» را ببرد وپول گردی ازو دربیاورد پای آن آیینه وروبروی آن‌عکس بی‌پیر «روبند» میشود ومنوچهر هم‌عکس راکه دید وعشق ناهید جونرا بخود بیادآورد باهمهٔ حساب‌هایی که دراندرون سر کچلش درخواب و بیداری موج میزند ناچار تسلیم می‌شود زیرا درین جهان‌عشق مفت نیست. آقای منوچهر دولت دوست هم میداند عشقی که خرید وفروش وسفته بازی درآن نباشد دیر نمی پاید. زن وشوهری هم برای آنست که «چیزی بماسد» وگرنه‌هرشوهری باسپورخیابان چه‌فرق‌دارد؟

«ناهید جون» بیخودنیست درجامعهٔ اشراف و طبقات ممتاز درجهٔ اول طهران بخوش اخلاقی معروفست و درنخستین برخورد همه را شیفتهٔ سیمای خندان وشیرین زبانی‌های خود میکند. همین‌چرب‌زبانی‌ها نه‌تنها منوچهر

را چنان مجذوب میکند که نمیگذارد روابط شبانروزی هوشنك سر جویی-
زاده را با ناهید ببینند بلکه زبان همهٔ دوستان و آشنایان راهم میبنددوایشان
را بیکنوع شرکت و همدستی صمیمانه‌ای با ناهید وادار میکند . مردم
چکار دارند زنیکه همهٔ وسایل جلب و نگاهداری شوهر پولدار متنفذی را
دارد باجوانك بی بو وخاصیتی مانند هوشنك سر جویی‌زاده چه سر و سری
داشته باشد؟

وانگهی کسانیکه ازین روابط خبر دارند یا زنند یامرد . اگرزنند
که خودشان بحمدالله هر یك هوشنگی و سرجویی زاده‌ای دارند که ناهید
هم البته ازآن بیخبر نیست‌واگرپای بروزدادن بیفتد ازکجاکه ناهیدازآنها
عقب بماند ؛ اگرهم مردند باز از دوحال خارج نیست یا سابقاًازخوشرویی
ها وکارچاق کنی‌های ناهید بهره‌مند شده‌اند یا درآینده خواهند شد ودرهر
صورت شرط عقل نیست که در برابر سود برده کافر ماجرایی کنند و سود
نبرده رااز دست بدهند . تازه معلوم نیست آقای منوچهر دولت دوست هم
ازین ماجری خبر نداشته باشد . مگر میشود زنی را که در تمام محافل
طهران نفوذداردویکی‌از مؤثرترین‌عوامل‌پیشرفت‌کارهای‌شوهرست‌بااین‌آسانی
ومفتی تنها برای خاطر سبیلهای قیطانی وچشم وابروی‌سیاه هوشنك سرجویی
زاده ازدست داد ؛ ازهمه گذشته خود آقای منوچهر دولت دوست در تمام
مراحل ترقیات اداری وسیاسی واجتماعی پشتیبان این هوشنك بیچاره بوده‌و
حالا اگر بخواهد شتری راکه خودش بپشت بام‌برده است پایین بیاوردمگر
کاربااین آسانیست؟ تازه اوبخواهددیگران زیربارنمیروند.

همچنانکه منوچهر دولت دوست ازلوازم قطعی زندگی اعیانی و حتی
دستگاه دولتی طهران شده و خانم ناهید هم همیشه مؤثرترین وسیلهٔ
اینکار بوده است هوشنك سر جویی زاده هم لازمهٔ زندگی آنهاست .

کسانی‌که دارایی‌وشأن‌وشوکت‌آقای‌دولت‌دوست‌راندارندنمیتوانندتصور
کنندکه تاچه‌اندازه هوشنك‌سرجویی‌زاده‌هم درزندگی ایشان لازمست.

کسی‌که مانند آقای دولت‌دوست خانهٔ خیابان شاهرضا ، باغ دربند ،
ملك ورامین واراك و زنجان و اردستان ، اتومبیل کادیلاك مدل ۱۹۵۰ ،
زنی‌ترگل ورگل وماشاءالله ماشاءالله قدری پررووبی‌اعتنا بعقایدوافکار مردم
خرده پاداشت ، سك درشت خاکستری گرگی داشت ، کلفت محرم‌سر نگهدار
دوزوکلك‌چینی‌مانند ماه‌سلطان داشت ، باباﻻباﻻهامربوط بود ، درهمهٔعروسی-
های‌باشگاه ایران وباشگاه افسران حاضرشد ، هرسال‌سرپل‌تجریش هزاران

دل حسرت زده را از رشك بدر آورد ، چطور میتواند دست کم یك هوشنك ، بله یك هوشنك زردنبوی لاغر سبیل قیطانی مثل عنکبوت نداشته باشد؟ دیگران مگر همه سه تا چهارتا ندارند ؟ باز خدا پدر این خانم رابیامرزد که بهمین هوشنك سرجویی‌زاده قناعت کرده‌است.

آخریك قدری‌هم تقصیر همین منوچهر ورپریده‌است . سواد ندارد که چهارتاچهارتا منشی بخواهد وخانم باهر یك ازآنها در معاملهٔ دیگری بازی کند ! مادر مرده همهٔ‌املاکی راکه تاکنون خریده در صد فرسخی این سرو آنسر دنیا خریده و با یك ملك ورامین هم که نمیشود بیش از یك مباشر و پیشکار بخانه آورد ! نظامی‌نیست که سه‌تاسه‌تاامر برواردنانس داشته باشد. معلم نیست که صد تاصدتا شاگرد داشته باشد . روزنامه نویس‌نیست که ده‌تا ده‌تا مخبر وعکاس داشته‌باشد . رئیس اداره‌ای ، مدیر کلی ، چیزی، کوفتی زهرماری نیست که سی‌تاسی‌تاعضو زیراشل وروی اشل داشته باشد . سر تا پاش یك نمایندهٔ یك‌شهر کورهٔ آن‌دوردورهاست که از بس تا طهران راهست ده‌سال بده سال هم یکی ازمردم آ جا گزارش بطهران نمیفتد تا ناهیدخانم از میان آنها یکی راانتخاب بکند . ناچارخانم باید بهمین‌هوشنك‌سرجویی زادهٔ فکلی‌که اگر سرش رابگیری پایش درمیرود بسازد ودندان روی جگر بگذارد تا شاید دوباره‌مثل پارسال وپیرارسال‌مأموریت ونمایندگی‌آمریکایی پیش بیاید وآنجا بزبان بیزبانی تلافی این قناعت ها و ریاضتهای زاهدانهٔ تهران رادربیاورد .

پارسال راه خوبی پیداکرده بود اما این آتش‌بجان گرفته‌ها توله‌های ناهیدخانم مگر درس‌خوانند؟ مگر «آدم بشو»اند ؟ دونفر بدام انداخته و بعنوان معلم سرخانه‌آورده بوداما این توله سك فریبرز و این خار خسك مردنی ویدا مگر گذاشتند که سر کسی سامان پیدابکند ؟ پاشان را توی یك کفش کردندکه الاوالله مادرس‌نمیخوانیم، مگرماجانمان‌راازسرراه‌ورداشته‌ایم که هرروز مرتب مدرسه برویم وشب ونصف شب هم تازه با معلم سرخانه ور برویم ؟جوان‌مرك شده‌هاشب وروزپدر ومادرراسیاه کردندکه اگراین‌معلم‌های سرخانه دست ازسرمابرندارند یاخودمان رانفله میکنیم یااینکه‌ازخانه‌میرویم ورسوایی بار میاوریم.

ناهید اول ازین‌بادها ازمیدان در نرفت اما یك‌شب تا دمدمه‌های صبح خبری ازین دوتاآقازاده نشد . اول شب ببهانهٔ سینما از خانه بیرون رفته بودند . مادرشان هم از خداخواسته بودکه آقا بالاسر نداشته باشد ، امشب

که نیامدند هیچ . تاچهارشب خبری ازشان نشد . آخر منوچهروناهیددیدند هرچه ندیده بگیرند فایده ندارد وتفسر بالاست که بریش‌آدم برمی‌گردد . یك پسر نوزده ساله ویکدختر هفده ساله تواینشهر باین بزرگی که از در و دیوار دشمن و حسود وبدخواه و رقیب برای آقای منوچهر دولت دوست و همسر عزیز ومهربانشان ناهید خانم میبارد ممکنست هزاررنك بزنند وهزار شیوه بکار ببرندکه عاقبت روزی پدرومادر بیچاره وازهمه‌جا بیخبر باید تاوانش رابدهند.

بشهربانی نوشتند ، بکلانتری تلفن کردند ، ادارهٔ روزنامهٔ اطلاعات را خبرکردند ، حتی در ژورنال دوطهران جزو اخبار نوشتند و ازهمهٔ زن ومردشهر واز دولت ایران رسماً ومن غیر رسم کمك خواستند . عاقبت پس ازده روزسر گردانی ودوندگی کاغذی باپست شهری از آقازاده‌ها رسید که اگر معلمهای سرخانه راجواب میکنید و متعهد میشوید که دیگر اسمی از درس خواندن ومدرسه رفتن نبرید ما بخانه برمیگردیم و«اعتصاب غیبت» را می‌شکنیم . این دومعلم سرخانه هم فدای ناز واداء این دوشاخ شمشاد شدند که از بس پدرشان روشان داده تره برای مادر خرد نمیکنند واز بس مادر لوسشان کرده و ازشان ترسیده پدر راداخل آدم نمیدانند ومعلوم نیست‌درین معامله هاتاچه‌اندازه حق‌دارند .

اینست که ناهید خانم بایدازآن روزتابحال باهمین هوشنك‌سرجویی‌- زاده یکی و یکدانه بسازد وبسوزد . کسی چه می‌داند ؟ اوضاع ایران هزار وقایع نابهنگام درپیش دارد ! کسی میتوانست دهسال پیش تصور این‌را بکند که یك‌شاگرد خرازی‌فروش بازار کنارخندق یکی‌ازمتنفذین درجهٔاول‌دستگاه سیاسی‌ایران بشود وزن سبزهٔ بی‌ریختش باآن چشمهای ورغلنبیده وپائین تنهٔ کوتاه وشکمی‌که همیشه چهارماه آبستن بوده ، باآن‌لبهای‌کلفت رنك لبوی تنوری ، باآن گردن‌کوتاه ودهان گشادکه اسباب مسخره کوچه برغانی‌هابود نقل مجلس همهٔ محافل درجهٔاول طهران‌بشود؟

همان خدایی‌که این‌چاره‌ها راساخت هنوز ازچاره‌سازی نیفتاده‌است، هنوزدرخانهٔ خدارانبسته‌اند ، هنوز راه‌آسمان بزمین‌بازست واگرفرج‌دیگری ازآسمان نیاید هواپیماهاکه ازلندن وپاریس ونیویورك می‌آیندامثال آنهایی راکه گیر دیگران آمده وحتی دست بجاهای بالاترهم زده‌اند میاورد.یکی دوسال دیگرفریبرز زن میگیرد وسرش بجاهای دیگر گرم میشود ، ویدا هم شوهرمیکند واوهم هرچه‌کند ذهن باشد عاقبت دیگران ازآب درش میآورند

وسرشرا گرم میکنند ومادر بیچاره که این‌همه دراینمدت جورشان را کشیده است نفس راحتی میکشد وهرچه دلش بخواهد معلم سرخانه برای بچه کلفتها و نوکرها بخانه‌می‌آورد ودیگرازین‌مدعیها ندارد که تا آدم زنده است شریك جانند وچون آدم رفت شریك‌مالش میشوند.

وانگهی‌مگر در«سازمان ملل‌متحد» راتخته‌کرده‌اند ؟ چه مانع دارد کـه باز همین روزها مأموریتی پیش‌بیاید وبرای قرضی، قوله‌ای، گدایی‌ای، خریدی ، فروشی ، رهنی ، معامله‌ای، گروگروگذاری‌ای، گروگروکشی‌ای ، نسیه کاری‌ای ، وام و اجاره‌ای ، بالاخره هر شیوه و پیله‌ای باشد بساز بخرج دولت سفری به آمریکا بکنند و دلی از عزای دو سه ماهه دربیاورند .

ناهید هروقت باینجا میرسد یادش میآید که سفراول پیش‌از رفتن، یکی ازین دخترمخترهای پررووی مدرسه رفته باومیگفت: «خانم شما که زبان‌نمی دانید، شما دیگر کجا میروید؟».

ناهید هروقت سادگی وسفاهت این‌دخترهٔ پررو را بیاد می‌آورد شکم عزیزش راکه هرروز نیمساعت وقت صرف میکند تا آنکه آن رادر کرست « اسکاندال » جا بدهد می‌گیرد و می‌زند زیر خنده ،حالانخندکی‌بخند؟

۲

خانم مهری برون پرور آن شب خسته ومانده، ازشر بنگاه لعنتی‌جان دربرده ، همینکه از تعارفهای قالبی‌که خودش بیشتر وبهتراز هرکس‌بدروغ وتزویرهای آن واقف بود فارغ شد بازحمتی خود راحاضر کرد فشار شکم بند وپستان بندکلفت بیرحم راکه مثل قنداقی از چهار طرف چهار ستون بدنش رااحاطه کرده بود تحمل‌کند ومانند محکومی درصندلی مخمل سرخ وپرپشم خانم ناهید دولت دوست که فنرهای بیرون آمده واز جا در رفتهٔ آن مخصوصاً با این شکم بند و پستان بند جان آزار منافات کامل داشت فرو برود .

این مهری عزیزتا میتواند روی صندلیهای چوبی بلند می‌نشیندتااینکه خود را شق ورق نگاه دارد ونگذاردکه بندها وتکمه‌های شکم بند وپستان‌ـ بند درگوشت‌های بالا وپایین مثل سیخ‌دکان چلوکبابی فرو بروند .

آنشب همهٔ این جورصندلیها راهمکاران عزیز ومحترم دیگر که همه بدرد او مبتلا بودند وپیش ازوقت زرنگی‌کرده بودند گرفته بودند و دیگر چاره نداشت جز آنکه درین صندلی فنر در رفته فرو برود . اما مثل کسانی که انواع و اقسام شپش و کیك‌وجانوران گزندهٔ دیگر آزارشان میدهدلاینقطع سرراروی گردن وگردن راروی شانها و شانها را روی سینه وسینه راروی کمر وکمر را روی پاها میچرخاند وسعی میکرد از آزاراین سیخ میخهای پنهانی قدری بکاهد .

آیا سراسرزندگی و افکار مهری خانم انعکاسی‌از همین‌حالت‌درونی نیست ؟

مهری خانم همواره خود راآزارداده‌است تاپیش مردم آن چنان که

مردم میخواهند جلوه بکند . خانم برون‌پرور هم مثل هزاران خانم دیگر دستگاه اعیانی طهران هرروز باریك میشود وبزحمت بسیار بارنج جانکاهی که گاهی چشمانش راپر ازاشك میکنددرین غلاف عجیب وغریب که دو ثلث ازبدنش رادر خود تحلیل میبرد یعنی رویهم می‌فشارد فرومیرود وساعتهادرد وتعب برخود هموار میکند تا درنظر مردم چه مرد و چه زن لاغرتروباریکتر وجوان‌تر وتروتازه‌تر نمودکند ، حتی مردمی که می‌دانند ماشاءالله ماشاءالله چشمم کف پاش چهل سال چرب از عمر شریفشان می گذرد اورا دختر شانزده‌ساله بپندارند.

اصلا این دستگاه عجیب که خانم مهری برون پرور و ناهید دولت دوست دورکن مهم آن ونمایندهٔ تام‌الوکاله ومظهرمسلم وگویای دوگروه از مردم آن هستند مثل این میماند که حتماً بایدروی پاشنهٔ تزویرودروغ وخود نمایی وریا ودورنگی بگردد . عجیب‌تر آنکه همه یکدیگررامیشناسند، همه میدانند که بیکدیگر دروغ میگویند ، همه میدانند که آنچه‌وانمودمیکنند نیستند ، باز هم دست ازین تزویرها و ریاکاریها و دروغ گوییها و دروغ پردازیها برنمیدارند!

مردانشان در ظاهر وطن‌پرست وخدمتگزارنوع ، درباطن خاین‌ترین مردم جهان وخون آشام وجان ربای‌اند . زنانشان‌همه مثل مهری خانم‌در خانه جگرگوشگان خودراازسك‌هم پست‌تر میدانند، باکمال‌خشونت‌وبیرحمی با ایشان رفتار میکنند ، اما دربیرون خانه بنگاه دارند و بدرد یتیمان‌می‌رسند . درخانه‌شان چون‌کسی نیست‌که ببینداز هر ماری زننده‌تر و از هر افعی زهرپاش‌ترند اما دربیرون گل ازگلشان‌چنان باز میشودوچنان‌میخندند ومی‌خندانندکه گویی این‌فرشتگان رحمت درسراسرزندگی‌جز نشاط و شادی بجهان‌آوردن کاری نداشته‌اند

فرزند خودرا درخانه بی‌کس وبی‌پرستار زیر دست کلفت و نوکر میندازند وبیرون‌که رفتند بالای سررخت شوی بنگاه یتیمان می‌ایستند که رخت‌های کودکان یتیم‌رادرست بشوید تا وقتی که‌درجلسهٔ‌خانهٔ‌خانم‌دولت‌دوست حاضرشدند، این شاهکار خود رابرخ دروغگویان دیگری بکشند که‌از کجا بیشرم‌ترازایشان نباشند؟

همین خانم مهری برون پرور سالهاست‌که بدرس انگلیسی میرود تا درمجالس دم‌ازگرفتاری دیگربزند ودرس‌خواندن خود راوسیلهٔ نمایش پیش ازخدابی خبرتری قراردهد ،اما دراینمدت هنوز خط خواندن رافرانگرفته

وقطعاً اگر بیست‌سال دیگرهم بآنجا برود قدمی فراتر بر نمیداردوهم‌چنان با نادانی و بدبختی خویش‌دست‌بگریبان خواهدبود.

این گروه بدبختان خودشان‌که بهتر از همه میدانند چیزی نیستند، خودشان بهتر از همه بحماقت وکندی و سست رأیی خویش پی برده‌اند، همچنانکه خودشان را بزور پودر و روژ وریمل ولاك ناخن وانواع واقسام پیرایهای دروغین اندك آرایش میدهند ومورد پسند مردی ابله تر و دروغگو تر ازخود واقع میشوند همچنان، هم‌میکوشند رحمی ورأفتی وحس‌وشفقتی‌راکه درایشان نیست و بویی از آن نبرده‌اند در خارج نمایش بدهند و حتی درس خواندن‌وچیزیاد گرفتن وفکر کردن‌را هم وسیلهٔ پیش‌رفت‌کار خود میدانند و بدروغ بآن هم متوسل میشوند!

اینها بازماندگان پدر و مادرانی هستندکه چندین قرن پشت درپشت در نتیجهٔ بدبختی و تیره روزی مادی و معنوی هم آغوش هزاران مکروه و ناپسند بوده‌اند و طبیعت ایشان را هم برای این بوجود آورده بودکه چون اسلاف خویش زندگی را براه نشینی و رسوایی بسر برند. روزی ناگهان دری بدیوار خورد و این گروه از پست ترین بیغولها ببالاترین پلهای نردبان اجتماع رفتند و اینك چاره ندارند جز آنکه آن طبع پست و آن نهاد ناساز را جامهٔ حریروزربفت بپوشند وبدروغ وتزویرخود را جز آنکه هستند نشان بدهند.

درهرصورت خانم مهری برون‌پرور بهررنج و مرارت و جان کندنی بود خود را درین صندلی ناراحت فنردررفته جای‌داد و درغلاف خود فرو رفت. راستی مگر همین صندلی مظهری ازو ودوستان و معاشران و همفکران و هم دستگان او نبود؟ روکش مخمل سرخ گلدار آن مردم را بنشستن در روی آن دعوت میکرد و همینکه اعتماد میکردند و فریب می‌خوردند و می‌نشستند فنرهای دررفتهٔ مشت‌گره‌کرده ازپیش وپس دران وکمرشان فرو میرفتند.

مهین فرازجوی دوست صمیمی مهری هم اتفاقاً روی یك صندلی چوبی لهستانی پهلوی او نشسته بود. بیست سال بودکه این دودوست بسیارصمیمی بیك دیگردروغ میگفتند. درهرجاکه یکدیگر را میدیدند قربان صدقه می‌رفتند. اما دلم میخواهد عقیدهٔ مهری را دربارهٔ مهین درپشت سر او و عقیدهٔ مهین را دربارهٔ مهری در غیابش بشنوید. در اول همین مجلس که مهری هنوز نیامده‌بود ومنتظراوبودند ناهیدگفت نمیدانم مهری بازکجا سرش‌گرم

شده‌است که‌هنوز نیامده ؛ مهین گفت : دل‌واپس نباشید الان‌مثل اجل‌معلق ازدر میرسد ویکمشت دروغ‌ودغل دوره تحویل‌همهٔ ماها میدهدوباز گرفتاری‌در بنگاه لعنتی را برخ ما میکشد .

میتوانید تصور بکنید که درست در پایان همین معرفی دوستانه در رو بسرسرا بازشد ومهری‌خانم برون‌پرور نفس‌زنان از دروارد شد ولابد عجله‌ای که داشت‌زودتر از پلهای سرسرا بالا برود مانع شده بود معرفی دوست‌صمیمی خود مهین را بشنود . تازه اگر می‌شنید چه میشد ؟ اگر اتفاقاً قضیه‌معکوس بود واو دراطاق بود و مهین نبود آیا اوهم از مهین همین معرفی گرم ونرم را نمیکرد ؟ زنان اعیان اگر بهم‌دروغ نگویند که ازاعیان نیستند .اگر بناشد آنها هم مثل بقال‌وچقال باینقبیل چیزها مانندراستگو بودن ویك روبودن وبا وفا بودن پابست‌باشند پس‌تفاوت درمیان زنی که شپ‌وشپ باپاهای‌پیاده گلهای خیابان رازیرورو میکنند باآن که در اتومبیل سیستم ۹۴۹و۵۰ لمیده است چه تفاوت دارد ؟

آدم ، آنهم زن ، وقتیکه پارچهٔ متری چهل پنجاه تومان پوشید ، زر و زیور بخود بست ، یاقوت و زمرد و الماس و مروارید را اینطرف و آنطرف جا داد ، از اتومبیل هشت سیلندر پیاده شد و از پلهای خانهٔ هشتصد نهصد هزارتومانی بالا رفت و بااعیان شهرنشست و برخاست دیگر چرا باید خودش را باین ارزانی بفروشد که هر چرندی در کتاب اخلاق نوشته‌اند باور بکند و هر یاوه‌ای را که بی پولهای احمق برای دلخوشی خود و بی پول‌تر ازخود بافته‌اند بار خاطر عزیز زود رنج نازك نارنجی خودقرار بدهد ؟

اصلا راستش را بخواهید هیچ افتخاری ، هیچ شأن و شوکتی ، هیچ ریاست و برتری بی دروغ ، بی تزویر ، بی‌دورویی ، بیریا وسالوسی فراهم نمیشود . از روزاولی که هرحکومت‌وهر ریاستی را تشکیل داده‌اند پایهٔ آنرا روی دروغ و فریب گذاشته‌اند وحالا شما متوقعید جوان شیرین متلك گوی چرب زبانی مانند خانم مهین فراز جوی یا خانم جا افتاده بنگاه راه‌ـ اندازی مانند خانم مهری برون‌پرورپشت وروشان یکی باشد ؟ راستی‌توقعات عجیب دارید !

همینقدرخدا پدرشان را بیامرزدکه مانند خانم مریم خراجستان که در میان زنان مدیر کلهاواستانداران امتیاز حسبی‌ونسبی دارد خل‌خلی نمیکنندو دروغ را طوری نمیگویند که مردم بوغ بزنند و توی رادیو و روزنامه هم

انتشار بدهند . همین که حفظ ظاهر را میکنند ودرحضور هم احترام یکدیگر را نگاهمیدارند ودوستی ظاهری وحق معاشرت ونان ونمك ورفیق گرمابه وگلستان بودن را ادا میکنند بازهم سه غرت ونیمتان باقیست ؟ . مگرطلبی هم ازجنس زن دارید ؟

اتفاقاً آن روز بیش از هرروز دیگردرین هفتاد وچند سالی که از عمر خانم مریم خراج‌ستان میگذرد گل ازگلش بازشده بود کسانیکه‌میگویندلین خانم درجوانی خوشگل ومجلس آرا بوده گناهشان بگردن‌خودشان . الان که ماشاءالله عفریت جادورا بیش از هر چیز بیاد مردم می‌آورد .

ازروزی که موهای‌پیشانی‌خانم رو بسفیدشدن گذاشته هرروزصبح که‌جلو آینهٔقدی زانومیزند یك‌مشت بیشتر ازروزپیش موهای‌جلوی سررا ازریشه‌میکندو اینك مانندمرغ‌لاری که سرش گرشده وکاکلی درفرق‌سرش باقی مانده‌است‌یك مشت موی‌سرخ حنایی که‌معلوم‌نیست‌باچه مهارتی آنها رابااین رنك‌درمی‌آورد مانندکاکل زرتهای اول‌پاییز که‌سرخ وسفیدست‌آخرین ته‌ماندهٔ سطوت‌وشوکت این بیچارهٔپرچانه است.

راستی راستی باید دلتان بحال‌این واماندهٔکاروان هستی واین‌ته ماندهٔ سفرهٔ زیبائی دربارناصرالدینشاه بسوزدکه هرروزباچه‌رنج وتعب‌جان‌کاهی‌دردکنده شدن واز ریشه درآمدن این موهای سفید را تحمل میکند ، چگونه با دستمالهای رنگارنك‌پس ازکشیدن‌هرپیازمویی اشك‌چشمان را پاك‌می‌کندوباز رحم نمیاورد وسنبل‌تردیگری را ریشه‌کن میکند .

نمیدانید خانم مریم خراج ستان چگونه در راه جوانان هرزه گرد دمدمی هوسباز که از زن هفتاد وچند ساله هم توقع زیبایی و دلفریبی دارند رنج میکشد ، چگونه بار سنگین سی چهل کیلو رو دوشی پوست روباه نقره‌ای را حتی در گرمای آفتاب وسط روز بر گردن رنجور خستهٔ خود تحمل میکند !

وقتیکه دربرابر آینه انگشترزمرد معروف خود را درانگشت میکند و آنرا باغروری که فاتحان هم درمیدان جنگك ندارند بسطح صیقلی غمازآیینه نشان میدهد برقی از چشمش میجهدکه ازچشم هیچ فرشتهٔ هیجده سالهٔ روی زمین نجسته است . با دشواری خاصی پوستهای چین خوردهٔ رنك باختهٔ پر از لکهای قهوه‌ای زیر چانهٔ خود را باد میندازد و غبغبی در برابر آینه جلوه میدهد که هیچ پهلوان میل بازی درگود زورخانه حریف غرور او نمیشود .

درضمن اینکه خانم خراج ستان در صندلی کنار ایوان رو بباغچهٔ باز رودوشی روباه راروی زانو گذاشته و در زیرقبای مخمل بنفش تیره سینه راپیش داده ومیکوشید نگذارد یك ذره از پرتو چهل چراغ پنجاه شاخه که درمیان سقف اطاق پذیرایی خانم دولت‌دوست میدرخشید بهدر برود وهمهٔ آن درنگین زمرد درشت انگشترش منعکس بشود و پی درپی انگشت را طوری میچرخاند کـه برق آن چشم همهٔ خانمها را که درگردا گرد اطاق نشسته بودند خیره بکند این مهین فراز جوی بدجنس که برای فلکهم متلك میساخت صندلی را نزدیکتر آورده بود و درگوش مهری برون‌پرورلافها وحرفهای گنده گنده‌ای راکه پیش ازآمدن مهری همین خانم خراج‌ستان از چنته بیرون ریخته‌وهمهٔ طهران هزاران بار ازوشنیده بودوهمهٔ انواع واقسام زیروبم آنرا نیزسنجیده بودندتکرارمیکرد ودوتایی کروکر میخندیدند . نه تنها جرأت نداشتند بلندتر بخندند زیرا قطعاً خانم‌خراج ستان شیلان سرشان میکشید وباهمان دریدگی مخصوص آنها را سرجاشان مینشاند بلکه ازآداب دورویی ونفاقیکه مهری و مهین دودوست عزیزاز همهٔ خانمهای طهران درآن ورزیده‌تر و آزموده‌ترند دور بود .

درجلسهٔ امروزناهید دولت دوست بیست وچهار خانم معروف انگشت‌نمای‌طهران را دعوت‌کرده بودکه گرداگرد اطاق بنشینند وجواهروزیورها ولباسها وکفشهای خودرا برخ یکدیگر بکشند ودرضمن چاره‌ای‌هم بحال بی‌نوایان بکنند اما بشرطی‌که فقط در روزنامها بنویسند و آنهم درروزنامهای مصورهفتگی باتصاویر وعکسهای گوناگون ازخود خانمهاولباسهاوتجملاتشان وغیرازآن توقع‌عمل‌دیگری نداشته باشند .

پیش ازآنکه‌مهری ازبنگاه لعنتی خلاص بشود وبیاید مدتی‌سرانتخاب رئیس ونایب‌رئیس‌ومنشی‌ومدیرعامل وکوفت وزهرمار بیك دیگر تعارف کرده بودند وکسانی‌که بیش ازهمه برای نپذیرفتن این مقامهای ارجمند تحاشی و اصرارکرده بودند از انتخاب نشدن بیشتررنجیده بودند وچیزی نمانده بود کاربقهروبهم خوردن مجلس هم بکشد عاقبت ناهید کدخدامنشی کرده‌وزرنگی غریبی بکاربرده بودکه بهترین معرف دروغ‌وریای حاضران درمجلس بود . گفته بود : «اگربی‌لطفی بکنید الان مهری مثل اجل‌معلق ازدروارد میشودو باآن رویی‌که خدا باو داده ریاست را ازچنك همهٔ‌ماها درمی‌آورد و آنوقت خدا می‌داند چه بروز مامی‌آورد !»

در مقابل این گفتـار مهین ، بله همین مهینی‌که حالا دل داده و قلوه

گرفته ، همین مهینی که الان کر و کر می گوید و می خندد ، بیش از همه تصدیق کرده و با صدای نازکی که بیش از هرچیز تزویر و پدر سوختگی را منعکس میکرد دنبال مطلب را گرفته و نطق بسیار مهیجی در معرفی دوست عزیزش کرده بود .

ناهید از شوهر عزیز خود اگر هنوز هیچ ارث مادی نبرده باشد میراث های معنوی بسیار برده . آدم وقتی که زن سیاست مدار ورزیده‌ای شد همچنانکه از سفته بازی‌ها و جواز گرفتن های او فایده‌های مادی سرشار می برد از تجارب چندین سالهٔ او در بازار سیاست که کمتر از بازار معاملات و دادوستد نیست فواید معنوی‌ای هم می برد که مسلمان نشنود و کافر نبیند .

این مشروطیتی که چهل و شش سال پیش همه میدانند بدست که و از کدام سفارتخانه بیرون آمد اصول آزادی خواهی و دمکراسی بقول خودشان « دموکراسی غربی » را چنان در ایران رواج داده و پا برجا کرده است که امروز خدارا شکر ایرانیان درین کوک کارهای حکومت دمکراسی و مشروطه از همهٔ ملل دو آتشهٔ مخترع این دستگاهها پیش افتاده‌اند . مردم ساده‌لوح بی‌خبر نمی‌دانند درزیر پرده چه دسته بندیها و سود جوییهای نا مشروع و چه جنایتهای جانکاه این حوادث ووقایعی راکه درروزنامها می نویسند واین نطقهایی راکه میکنندو رأیهایی راکه میدهند اداره میکند. مردم بیخبرند که حتی رئیس دانشگاه هم اگرمحتال ترومزورتر ازهمهٔ حریفان محیل ومزور خود نباشد نمیتواند لقمه را از دهان آنها و رأیها را از ایشان برباید و بر مسندی که فقط برای کامیابی های سیاسی ایجاد شده است بنشیند . اینجا سرزمینی است که قطعاً فاسد تر و بی‌مایه تر و دون‌ترین فرد در هر دسته و گروهی که باشد پیشست بیخود نیست که لوطیهای طهران پیشترها نیمه شب که مست ازعرق با پای لرزان کارد بدست بخانه برمیگشتند با صدای دو رگ خمار آلوده میخواندند : سرزمینی است که ایمان فلك داده بباد ! ازآن روزی که برای مقصود های سیاسی و برای آنکه دامنهٔ فساد وفحشاء را گشاده تر کنند ومردم را اسیرشهوت کنند ونیروی اخلاق وتقوی را ازمیان بردارند وآخرین سدهای پرهیز وپارسایی راکه مانع بزرك درپیش پایشان بود برچینند زنانرا هم در زندگی اجتماعی وسیاسی وارد کردند گل بود وبسبزه نیز آراسته شد.

هنوز دوسه سال ازین مقدمه نگذشته بود که بقول خودشان « بانوان» و «دوشیزگان» چنان ورزیده و آزموده شدند که بسیاری از آنها کت پهلوانان کارکشتهٔ این گود را بستند واز ماهرترین دسیسه کاران ایندستگاه پیش افتادند.

حالا کار بجایی رسیده است که راستی باید دل بحال مردان سوخت و گفت : چه مردی بود کز زنی کم بود ؟

ناهید هم در آغاز براه نماییها و تجربه آموزیهای شوهر عزیز دلربایش محتاج بود اما حالا دیگر دو سه سالیست که صریحاً میگوید : تو عقلت نمیرسد، تو بهمان اصول عهد دقیانوس عادت کرده‌ای . شما مردها هرچه سنتان بالا برود بر عقلتان علاوه نمیشود و در همان خانهٔ اول میمانید ! از سه چهار روز پیش بوی این میرود که در تابستان بازیکی ازین جشن‌های کمرشکن در طهران برپا شود . این دستگاه احتیاج مبرمی دارد که هر چندی یکبار تشریفات پرسرو صدا و پرخرج و پرازتظاهر و دروغ برپا کنند ، تا هم سرگرمی برای مردم بپا شود ، هم اطرافیان بپول و پله‌ای برسند و هم از آنکشورهایی که میخواهند نمایندگانی بیایند و تجدید عهد کنند و باز دوز و کلک تازه‌ای بچینند .

ناهید بشرکت شوهر عزیزش درصدد برآمده است لوازمی که زنهای این دستگاه برای خودنماییهای دلازار خود درین میدان شهوترانی لازم دارند بزور تصویب نامه ارزان و مفت کالذی باپول دولت وارد کنند واز اینراه پول گردی بجیب بزند و باز چندروزی دلی ازعزا دربیاورد . این جلسهٔ امروز را از بیست و پنجنفر بانوان و دوشیزگان درجهٔ اول ازوزراء و امراء و وکلا تشکیل داده است . چنانکه همیشه دراین قبیل موارد معمولست دسته‌ای تشکیل میدهند ، بعنوان کارخیر و دستگیری ازبینوایان هیئت رئیسه‌ای درست میکنند و اساسنامه ـ ای مینویسند وسه چهار مقاله هم درروزنامهای عصر جا میزنند و یکعدهٔ کثیر ازمردم ابله را رنك میکنند و یکمرتبه کاشف بعمل میآید که مثلا برای امور خیریه پیاز گل و گلدان ازهلند وارد میکنند و البته چون برای کارهای خیریه است گمرك و کرایهٔ آنرا هم نمیدهند و در فلان جشن خودها شان و هم دستانشان بیکدیگر میفروشند و پولها را بجیب میزنند .

تامردم بیایند و پی بنیت شوم این دستگاه خیریهٔ جدید ببرند و کوس رسوایی آنها بسر بازارزده شود باز میلیونها بر اندوخته‌های بانکهای امریکا افزوده شده است . تازه وقتی که مردم فهمیدند چه میشود ؟ اگر اتفاقاً ابلهی بکنند و باجی را که لازمست بروزنامه نویسی که ازخودشان بدتراست ندهند آن‌مار زخمی دو سه مقاله‌ای مینویسد و پس ازتکذیب رسمی که با کمال وقاحت و پررویی سیاه راسفید و هست را نیست جلوه میدهند چنان آبها ازآسیا بهامیفتد که گویی فرامرز هرگز نبود .

بیخود نیست که درین انجمن‌ها همیشه گذشته از زنان وزراء و امراء و وکلا همیشه

یکی دوازه« بانوان ارباب جراید» و «نویسندگان درجهٔ اول» هم عضویت دارند وماشاءالله ماشاءالله درمیان دوستان وشرکای ناهیدخانم تازگی‌ها چند نویسندهٔ اجتماعی وسیاسی وادبی وعلمی واخلاقی واقتصادی وفنی وصنعتی وورزشی وغیره وغیره هم پیداشده است

گل سرسبد این فرهنگستان مخصوص که در همین جلسه خانهٔ خانم ناهیددولت دوست بسمت منشی هیئت مدیره انتخاب شد خانم روشن سفید بخت ماشاءالله ماشاءالله چشمم کف پاش باهمهٔ کلفتی ازهرسوراخ سوزنی تومیرودو نمیدانید باچه مهارت وزبردستی از هردرزی سرش راتومیبرد. تاوقتی که هنوز بچه وبی تجربه بود وبمدرسه میرفت وبدرس خواندن وموسیقی یاد گرفتن تظاهر میکرد . چون هنوز تجربه نداشت ومردها رادرست نمیشناخت درهمان محیط خودرا به ریش یکی از معلمین جوان بست تاچنانکه خود میگفت بوسیلهٔ او با مردان دیگر آشنا شودویکی ازآنها رااختیارکند . چندماهی که با اوماند عاقبت تصمیم خودرا گرفت وآن مردی راکه میخواست بدوشش سوار شود از میان معاشران همان شوهراول انتخاب کرد وچون آن آقای عزیزمهربان باآنها هم خانه بود ودرآپارتمان بالا منزل داشت راست وریست کردن وپخت وپز کردن خیلی آسان تر بود .

حالا دیگر روشن جان که زنک مردم دارصاحب سفرهٔ خوشروی مجلس آرای باسلیقه‌ایست ودستی هم بقلم ویك دست دیگر بسیاست دارد بهترین یار وهمکار وهمدست شوهریست که نه تنها خرج دستگاه عریض زندگی رامیدهد بلکه منظماً هرماه وهرهفته وهرروز براندوخته‌ای که بی سر وصدا راه اروپا وآمریکا راپیش میگیرد میفزاید . بازخدا پدرآقای محمد سفیدبخت شوهر شیرین سخن زبروزرنك روشن جان رابیامرزدکه درین روز وانفساه که هر کس بفکر خویشست وکوسه هم بفکرریشست جور همهٔ خانوادهٔ زنرامیکشد وکور وکچل‌ها راگاهی با خود این ور وآن‌ور می‌برد و دوره می‌گرداندو بنوا می‌رساند .

خاصیت عجیبی که درین محیط کارگشایی اعیانی طهران هست اینست که این خانمها ویا باصطلاح خودشان «بانوان» عزیزشوهر کردن وشوهرعوض کردن وحتی باشوهر دیگری سروسرداشتن را آسانترین وساده‌ترین وپیش پا افتاده‌ترین کارهامیدانند. دیروز خانم رادیده‌اند که ازاتومبیل آخرین سیستم شوهردیروزیش پیاده شده وبااوواردیکی ازمجالس اعیانی طهران می‌شودوفرداکه اورا می‌بینید دیگری زیر بازویش راگرفته‌است وخانم هم با

کمال سادگی مثل کسی که ازحمام یاازدکان سلمانی بیرون میآید وهیچ نوع توضیحی‌هم نه‌کسی‌ازومیخواهد ونه‌او باید بکسی بدهد بهمان‌حال بشما نزدیك میشود وجورکش تازه رابشما معرفی میکند و بیان اوهم درین زمینه بسیار ساده‌است ، بالبخندی میگوید. «حالا ماباهم زندگی‌میکنیم» .

این بیست‌وچهار «بانو» که‌هرکدامشان گل سریکی از سبدهای‌طهرانند اگرحقیقت بخواهید بیست وچهارزن دریدهٔ پررو‌ی بی‌اصل ونسب وبی همه چیزندکه‌جز چند دست لباس رنگارنك‌وجورواجوربهاری وتابستانی‌وپاییزی وزمستانی ویك اتومبیل‌جادار نونوارکه هرپانزده روزیك ماه یك دفعه بزور حقه‌بازی شوهرشان نو وکهنه میکنند و بیشتر آنها هم بزور پول قاچاق و رشوه ویاکار چاق کنی برای فلان شرکت یهودی مصری و سوری و لبنانی و عراقی‌تهیه شده واحیاناً بعضی ازآنها ازاتومبیلهای دولتیست که بعنوان مدیر عامل فلان بنگاه وعضو هیئت مدیرهٔ فلان شرکت کلاه برداری دولتی داده‌اند و یك شوهربی همه چیزکه جز دسته بندی درمجلس و رفت وآمد با مراکز فساد کاری ازدستشان برنمیآید هیچ ندارند . ازشما تعجب می‌کنم که تصور میکنید جزین‌هیچ ندارند ! تصور میکنیداین هیچست ؟ همه چیزدرین‌جاست وهمین هیچ در کشور عزیزما همه چیز را فراهم میکند . هرکدام از اینها هزاران دزدی ونادرستی وکلاه برداری‌کرده‌اند و کسی جرأت نکرده است بگوید بالای چشمشان‌ابروست.

تازه هروقت از دسته بندی درمجلس شوری خسته میشوند بمجلس سنا که آخرین اختراع همین جماعت ماجری جوی بی‌همه‌چیزست میروندبرای اینکه همه‌چیز حتی‌کتاب لغت راهم مسخره کرده باشند از میانشان هرکه در اصل ونسب پست‌تر بوده‌است او راجزو نجبای کشور ده هزار ساله بر کرسی‌نشانده‌اند.

ازین‌بیست وچهارنفرکه بگذرید دوسه پاچه ورمالیدهٔ بخو بریده‌هم در پایتخت شاهنشاهی هست که ازبس‌بکارخوداطمینان دارند ودردسته‌بندی وکاسه گردانی ومفت خواری وسفته بازی‌دست دارند خودرابی‌نیاز میدانندزنهاشان راوارد این دستهٔ بیست وچهارنفری بکنند وبهمان تعزیه‌گردانی در محیط مردها قناعت میکنند ، تنها گاه گاهی برای‌اینکه ثابت کنندکه‌هم کم‌ازکبود نیست مردانه پا درجرگهٔ زنان میگذارند وعضوهیئت مدیرهٔ یکی‌ازین‌جمعیت های خررنك‌کن میشوند.

درمیان این دسته « مردهای بازن » یعنی « مرد مستغني از زن »

و « مردی که از شدت زرنگی کار زن را هم خود میکند ، شغالهای عجیبی دارید که درهیچ باغ وحش جهان نظیرشان را نمیتوان یافت . البته در رأس همهٔ این نوع جانور آن آخـوندك یزدیست که با کمال بـی سوادی حتی زبان فارسی راهم باهزاران زحمت‌ادا میکند وهروقت که کلامی میگوید چهارپنج قرابه عرق می‌ریزد وجان می‌کند . این آقای آقاشیخ‌هادی که‌اصلا بویی‌ازطب نبرده وبا وجود این یك‌قدم پایش‌را از دکترطیبی بودن‌پایین‌تر نمیگذارد وحتی درخواب و درجواب نکیرومنکرهم نام خود را بی‌دکتر ادا نمی‌کند درضمن‌اینکه هیچ‌کاره است همه‌کاره‌است وبیچاره زبان‌بستهٔ‌معصوم‌تنها درکارهای زیرپرده واردست وگرنه درروزروشن نه‌کسی شکل‌اورامی‌بیند ونه کسی صدایش را میشنود .

رفیق عزیز وشریك دایم‌الشراکه و ثابت‌الوکالهٔ اوکه‌گویی قرنهاست شغل شریف‌کشمش فروشی را درملایر ترك گفته واینك باعنوان پرازطمطراق وجاه وجلال و دبدبهٔ‌خاصی‌بنام نامی «الك‌بدنی» رکن پنجم مشروطهٔ‌ایرانست (یعنی گذشته ازمجلسین‌وسلطنت وقضاوت ومطبوعات که خودشان رابزور ورو ارکان چهارگانه می‌شمارند) وگویی مشروطه ومجلس وانتخابات وحزب و فراکسیون را در روز ابدو درعالم درپشت قبالهٔ مـادر مرحومه یـا محرومهٔ ایشان انداخته‌اند .

این دوشاخ شمشاد جنگل مشروطهٔ ایران هزاران علف هرز و هزاران شاخ‌گوناگون و انواع و اقسام بوته‌های خود روی دیگر را آبیاری‌کرده و درین باغ نباتات بزرك رویانیده‌اند که راستی اگر همهٔ نویسندگـان امروز جهان‌درهمه‌کشورها گرد آیند نمی‌توانند ازعهدهٔ‌شرح مناقب وفضایل ومحاسن ایشان برآیند .

البته درمیان این « پادو » ها و «کوچك ابدال » ها و « بقچه‌کش » ها و « کار چاق‌کن » ها و « دسته‌گردان » ها انواع و اقسام مستشار هـای علمی و ادبی و اقتصادی و سیاسی هم هست که مسلمان نشنود کافر نبیند . جانورهای عجیبی‌که در هرکشوری دیگر بجز ایران بودند میبایست روزی هزار بار خم شوند و زباله از روی زمین برچینند و آخر روز مزدی‌بگیرند امـا در پـای تخت ما با کامرانی لایزال هر شب و هر روز می چرند و میخورند و می‌زایند و گویی تا روز رستاخیز هم بساط چرچرشان گسترده خواهد بود .

خوشا بحال آن‌گروه مردم ساده دل زود باوری‌که در قرنهای گذشته

پیش ازما بودند وبانتقام طبیعت یاکیفر آسمانی وعقاب یزدانی عقیده داشتند و لااقل دردهای دل رنجور خود را براین دلداریها فرو مینشاندند. ما که خسرالدنیا والاخره‌ایم و درروزگار ما انتقامی وکیفری و عقابی و پرسش و بازخواستی هم درمیان نیست وگویی غضب‌الهی وسخط یزدانی‌هم تعطیل شده‌و دردکان آسمان راهم تخته‌کرده‌اند یادر آنجاهم کودتایی شده وقوهٔ‌دیگری بجزقوای سابق روی‌کارآمده است!

درمیان این گروه دست دوم ودست نشاندهٔ‌گروه اول عده‌ای هستندکه بنوبت وبسته بقوت دروغها وتزویرهایی‌که درآن روز ودرآن هفته و در آن ماه ویا درآنسال داشته‌اند درین میدان خردوانی پیش میفتند و بریکی ازین خرپسندان سوار میشوند و دوسه هفته یا دوسه ماه میتازند. اینگروه که در رسوایی‌کم ازگروه ارباب خرسوار نیستند نخست وزارتی راازمیان زمین و آسمان یا ازچنگ‌کسی‌که ازایشان‌وامانده است میربایند وچندروزی بااتومبیل وزارتی اینسوی وآنسو میتازند و درمجلس داد سخن میدهند و هریك بخرج دولت آنچه میتوانند سفربا ینطرف وآنطرف میکنند وگاهی هم سرازآمریکاو اروپا درمیاورند و حتی بزنهای اروپایی‌هم مهملاتی میبافند وتحویل‌احمقانی که از جنس خود دراروپا وآمریکا دارند میدهند ویکروزهم بیخبر با آه و حسرت ودرد وسوزدل وتأثر جاودانی خبرعزل وسرشکستگی و رسوایی خود را محرمانه بگوش بانوی عزیز مهربان خود میدمند وباونصیحت میکنندکه بعدازین قدری درآمد ورفت خود بیشتر احتیاط‌کند واز ترس بدگوروزنامه را ازهمان‌پشت دربرگرداند و«پریز» تلفن راهم احیاناً بکشد وبحمام هم‌که تشریف میبرد عجالةً برای مصلحت روزگار دلاك را درنمرهٔ خودراه‌ندهد و بدست مبارك خود چرکش رادربیاورد تاببینیم بعد چه میشود وازپردهٔ‌سیاست اروپا وآمریکا جه‌بیرون میریزد! عجالةً‌که هوا پس است!

یاردم ساییده‌ترین وبخوبریده‌ترین‌افراد مزور ومحتال این گروه دوم یعنی‌گروه سواری‌ده‌ودست نشانده عدهٔ معدودی هستندکه مقام وزارت راوسیلهٔ بدست آوردن کار پر دوام‌تر و محکمتری مانند ریاست بانك ملی، شرکت دولتی، مدیریت‌عاملی، ریاست دانشگاهی، ریاست مجلسی، اگرهیچکدام نشد بازرسی درشرکتی قرار میدهند واز صندلی وزارت‌که با«تی‌پا» و«اردنك روبقبلله» رانده شدند بیمقدمه‌وباوضع سحرآمیز واعجازنمایی پشت‌آن‌صندلی مینشینند وبمصداق حقیقی این شعرندکه:

هفت شهرعشق را عطارگشت | ماهنوز اندرخم یك‌کوچه‌ایم

سابقاً که تعزیه گردانی را هنوز حکومتهای نظامی کم رنك و پر رنك اخیر قدغن نکرده بودند تعزیه گردانی وتعزیه خوانی که درایران بود شباهت عجیبی بهمین دستگاه سیاست امروز داشت . مردی نره خر بیسواد بـد صدای نکره بسته باقتضای موقع شمر ، یزید، خولی ، امام، حر، مسلم ، بیمار، زینب، فاطمهٔ صغرا ، سکینه ، علی اکبر ، قاسم ، عباس وحتی فرنگی وعرب انیزه وجن ودیو وپری میشد . دستهای کوچك دوره گرد که استطاعت عدهٔ کامل اینهیئت وزرای مخصوص ودستگاه کارگردانان را نداشتنددو وگاهی سه نفر بیشتر نبودند ووسیله ووقت هم نداشتند که پشت پرده بروند لااقل لباس عوض کنند وسروشکل راتغییردهند . در همانجا که ایستاده بودندوامام خوانی کرده بودند ناگهان سکوتی میکردند وجواب امام راخودشان میدادند وشمر خوانی میکردند. ایندستهٔ عجیب حکومت ملی وحکومت مشروطه ودموکراسی ایرانهم عین همان تعزیه گردان ورشکسته ومفلوك وتازه کیسه‌اند .

درمیان این گروه دوره گرد ازوقتیکه راست یا دروغ دانشگاهی درست شده و سیاست اروپایی هم اصراری دارد که مردم درس نخوانده که چیزی بارشان نیست آبروی علم ومعرفت رابریزند ومردم بیگناه بیخبر را از دانش وفرهنگ هم گریزان وبیزار کنندگوش تاگوش دکتر ومهندس خوابیده‌اندو عیناً این دستگاه شبیه بآن حمام خرابهٔ گرکانست که مردی بیخبر وبیگانه در شب تاریك بآنجا رفته بود هرقدمی کـه بر میداشت فریاد اعتراض حمامی برمیخاست که « پامگذار اینجا میرزا خوابیده است» . عاقبت بیچاره صبرش لبریز شدو گفت : « باباخدا پدرت رابیامرزد ، یکی ازاین میرزاها گرو بگذار وپیه‌سوزی بخر که مردم پیش پایشان را ببینند !» .

عجیبترین دسته‌ای که درمیان این گروه «علما» و «ادبا»ی این جمع یعنی علما وادبای هیئت وزیران ومجلسین هست آن چند نفریست که روزی از گوشهٔ ده باعمامه‌ای وقبای شرنبه‌ای ، لخ لخ کنان ، پای کشان ، دامن افشانان ، سفیل وسرگردان ، بی مقصد ومقصود ، بی پیرو مرشد وراهنما ، باجیب تهی وکیسهٔ انباشته از آز، راه بزرو را گرفته ، در هرقهوه خانه‌ای روی تختی در آغوش ساس وکنه وکیك وپشه خفته ، هزاران بار در بستر چارپایان خواب راحت کرده واز سرما بپالان بیصاحب پناه‌برده ، سرانجام بکنج‌مدرسه‌ای که درآن درسی جزباد درگلوانداختن وصدارا دورگه‌کردن وزیرهرقیدی زدن دانشی درمیان نبوده است رفته و اندك اندك ازآنجا روز بروز دورتر شده واز حجم عمامه کاستن وبربیشرمی افزودن مستعد کامیابی

درین میدان شده‌اند.

اینك خبری از آن دستار وقبا وردا و عبا نیست اما هرقدمی که برمیدارند وهربانگی که از گلو بیرون میفرستند با بیان فصیح یاد آوری از آن روزی میکند که اینمرد گمنام بی نسب وحسب برای پیمودن اینمدارج ومعارج وترقی از آن ده کورهٔ بی آب وعلف لب کویر بیرون آمده است. بیخود نیست که یکی از ظریفان روزی می گفت اگر کسی نیمساعت برای شوخی وسخریه درروی صحنهٔ تئاتر هم دستاری برسر گذاشته باشد توقعاتی که ازدیگران دارید از وانداشته باشید.

آن بیست وچهار بانوی عزیز که آن‌شب بهار خانم ناهید دولت دوست درسالن پرازروشنائی خود در زیر دوعکس بزرك کردهٔ خود وشوهر عزیزش برای تشکیل یك جمعیت خیریهٔ تازه‌ای دعوت کرده بود همسران با وفای مهربان وظیفه دوست خیرخواه رؤسای همین گروهند. هرجمعیتی که درین پایتخت عزیز بهشت آسای جنت‌سرشت تشکیل میشود اگر نمونه‌ی وفرد کاملی ازاین «طبقهٔ حاکمه» نداشته باشد پیداست که‌عمرش از امروز بفردا نمیرسد مردم هم احمق نیستند که یك بنگاه خیریه را که هزاران «خیر» برای مؤسسانش‌دارد از کسانی‌تشکیل بدهند که‌ازعهدهٔ «تأمین منافع» و«حفظ‌منافع» یکدیگر برنیایند.

همینکه مهری برون پروردر صندلی دسته دار فنر در رفتهٔ مخمل پوش خانم دولت دوست فرورفت ومهین فرازجوی هم‌صندلی خود را نزدیك اوبرد وبنای نجوی وغیبت‌راگذاشتند خیال‌همه حتی مریم باج ستان هم راحت شد.

مریم باج‌ستان بازسینه‌ای پیش داد وپستانهای فروافتادهٔ مشك‌وار خود را زیرقبای مخمل بنفش جمع کرد وغبغبی باآن همه لك وپیس وچین‌وچال درست کرد، رودوشی روباه نقره‌ای را این پاو آن پاکرد وبدردنیای آسایش فرورفت، گویی از تسخیر جوان هیجده ساله‌ای فارغ آمده ویا در گوشهٔ آسمانها شبح نورانی غلمان بهشت را دیده است.

وقتی که مهری و مهین حقه باز ترین ودو روترین و دروغگوترین بانوان این جمع گرم صحبت وپچ‌وپچ می شدند خیال همه راحت میشدو می توانستند بکارهای خیلی جدی خود بپردازند زیرا تا این دوخانم «تودل‌رو» معروف‌جامعهٔ اعیانی طهران سرشان بیك پدر سوختگی ویا شیطنتی وفتنه و فسادی گرم نمی شداولا مجال بکسی نمیدادند که شهوت کلام خود را راضی کند ودلی از عزا در بیاورد، ثانیاً برای کسی مقامی در هیئت مدیره باقی

نمیگذاشتند . مثل اینکه هرریاست ونایب رئیسی ومدیر عاملی ومنشی گری و مفتشی وهردرد بیدرمانی که درهر جمعیتی پیدا میشدپشت قبالهٔ آنهاانداخته بودندیااینکه شوهرپررویشان درشب عروسی برایشان چشم روشنی آورده بود.

درصندلی پهلوی مهین زن لاغرنحیفی هاج وواج نشسته وبربرمثل نقش دیواریا مثل خری که بلاتکلیف کنار دیوارمنتظرصاحبش ایستاده است بدیگران نگاه میکرد . این خانم نیردیپلماسی ازآن موجودات بی گناهیست که نخوانده وندیده وناشنیده گیرشوهرافتاده وحالا نه روی رفتن دارد ونه روی برگشتن . آقای علی اکبردیپلماسی شوهرعزیز محترمشان که حالا شیطان نظرش نزند و عزرائیل خبر نشود ده سال تمامست که بی مقدمه بی سرو صدا از میان لژ فراماسونهای طهران بیرون آمده واول بی مانع ورادع پشت سرهم وزیرشده و حتی یکی از اولین وزرای مشاور دمکراسی جدید هم بوده است حالا دیگر هشت سالست با پررویی عجیبی خودرا بعلما چسبانده و از دولت علیه منصب موروثی واکتسابی ریاست عالی ترین مقام علمی کشوررا گرفته است. چهل سال پیش کتاب کهنهٔ مندرسی را باهزاران غلط وغلوط دررشتهٔ بسیارمهم «آموزش و پرورش» ترجمه کرده ودرین چهل سال دنیا زیروروشده اما علم آقا هنوز در همان پایهٔ اول نردبان ودرخانهٔ اول دستگاه حقه بازیست .

این دانشمند بزرگوار و علامهٔ نامدارکه بچندین زبان مرده و زنده نطقهای پوچ بی مغز میکندوهمه جا از پتل پرت گرفته تاینگه دنیا قامت رعنا و بینی ظریف وپیشانی بسیارهوشمندشان مظهرنژاد پاك ایرانی و خاندانهای شریف آریاییست از جمله وسایل وارد شدن درین محیط زنی از خاندانی انگشت نما لازم داشت واین زنك معصوم بیچاره راگرفته وبعد ازآنکه چهار بچه روی دستش گذاشته وهنوز درسرپیری دست ازمعرکه گیری برنداشته برای نگاهداری مقام علمی وادبی وسیاسی خود حاجت دائمی داردکه خانم را در همهٔ این شرکت ها وانجمن های خیریه واردکند وهرچه زن بیچاره عجزوناله میکند و شانه از زیربار بیرون میبرد بخرجش نمی رود و هر هفته نیست که اتومبیل ریاست علمی کل کشوراین زن معصوم را بردرخانهٔ یکی ازین ماجری-جویان پیاده نکند و دریکی ازین مجالس مانند جوالی که اختیاری از خود ندارد فرونریزد وبریکی ازین صندلی ها ننشاند واورا خواه وناخواه درین وزرووبال جاودانی شرکت ندهد .

خانم نیر دیپلماسی امشب دل دردلش نبودکه کی زودتر میتواند سر این جلسه رابهم بیاورد وبخانه برگرددو گل گاوزبان وبرگ نارنجی راکه

هرشب برای درددل‌مزمن خود لازم دارد سر بکشد وزیرلحاف از بزرك‌ترین بدبختی‌های دنیا یعنی‌از همسرچنین‌شوهرعزیزمهربان پول خرج کن باسخاوتی شدن بخدای یگانه بنالد .

مهری بیچاره وقتی که از دررسید و دروغهای همیشگی خود را تحویل داد ودرصندلی فرورفت هنوز نمی‌دانست که درغیاب او انتخابات شده وناهید را بریاست وروشن‌را بمنشی گری‌انتخاب کرده‌اند . مثل این بود که‌همدستان وهمکاران بمهین‌مأموریت داده‌اند مدتی سراو را بدروغ وغیبت درحضور گرم بکنند تافوراً ازکلاهی که برسرش رفته است خبرنشود . اما همینکه تعارفهاو زبان بازیهای معمولی و قربان صدقه رفتن های دروغـی بمناسبت ورود او بپایان رسید ودوسه جمله ازدروغهای خبث آمیزمهین شنید یك مرتبه متوجه شد که روی میز کوچکی که پای درورودی سالون خـانم نـاهید دولت دوست گذاشته‌اند یك زنگ ورشوسفیدویك دوات دوخانهٔ بلور بادوقلم چوبی زرد و سبز ویك مرکب خشك کن فلزی سیاه جاگـرفته وناهید وروشن سفید بخت با کمال غروروگردن‌شق ورقی که پیداست مزهٔ فتح وظفر و پیشرفت تازه‌ای را چشیده‌اند درپشت آن میز نشسته یکی ریاست می کند ودیگری مداد شش پر زردی بدست گرفته وروی‌یکدسته یادداشت که‌بالای آن نام‌آقای منوچهردولت دوست را باحروف ریخته وبامنتهای بی‌سلیقگی چاپ‌کرده‌اند مشغولست‌چرند هایی‌راکه دوره میگویند وخواهند گفت یادداشت میکند که بعدهاصورت‌مجلس بالابلندی بنویسد .

از دیدن این منظره و پی بردن باین ناکامی رنك مهری بـرون‌پرور باهمهٔ پودرهائی که درمیان شیارها و شکافهای خود فرو برده بود زرد شد و چنان خویشتن داری را از دست داد که مهین هم فهمید و چون جملهٔ دور و درازی راکه دربدگویی مریم بـاج ستان شروع کرده بود نمیخواست باین زودیها بپایان برساند و از لذت آن محروم بماند ، مانندگرامافونی کـه کوکش تمام شده از سرعت بیان خود تدریجاً میکاست و کلمات را گشاد تروسست ترادا میکرد ، اماچه‌فایده که‌مهری دیگر گوش نمیداد و همهٔ‌حواسش متوجهٔ این‌بود که نقشه‌ای بکشد واین‌انتخاباتی راکه درغیـاب او بعمل آمده است بهم بزند .

مهری برای ردگم کردن و برای اینکه درهرسوراخی جا بکند و از هرجا سردربیاورد چند روزی هم بدانشکدهٔ ادبیات رفته ودرآنجا سه سالی گذرانـده و درهـر امتحانی از نفوذ خانـوادهٔ خود صد در صد بهره‌مند

شده و بزور تلفن و کاغذ پیچ کردن معلمین که چندان هم مقاومتی درین ـ
گونه موارد نشان نمیدهند ازدرس نخوانده ویاد نگرفته نمرهٔ خوب گرفته
وحتی نطق پرصدای بی‌مغز روزتوزیع گواهینامها رادر حضور کله گنده‌های
شهراز روی نسخهٔ ماشین شده‌ای که دفتردانشکده باو داده ویکی از استادان
دانشکده برای جلب توجه و اعانت خانواده اش باکمال دلسوزی نوشته بود
خوانده وافتخاری که درمیان این بیست‌وچهارنفر حتی درمقابل‌روشن‌سفید ـ
بخت ومهین فرازجوی دارد اینست که‌عکس‌اوراهم بعنوان شاگرد اول رشتهٔ
خود دراطلاعات هفتگی وسالنامهٔ پارس ومجلهٔ آموزش وپرورش وده دوازده
مجله وسالنامه وروزنامهٔ یومیه وهفتگی دیگر چاپ کرده‌اند . راستست که
روشن سفید بخت ومهین فرازجوی هم دارای عنوان رسمی لیسانسیهٔ ادبیات
وزبان خارجی هستند امالیسانس آنها کجا و لیسانس مهری کجا . لیسانس
آنها قدری باندازهٔ خردلی هم درس خواندن داشته وچون خانواده‌شان پیش
ازشوهر کردن‌دست وپاونفوذ خانوادهٔ مهری را نداشته‌اند مجبورشده‌انداقلا
دوسه روز پیش‌ازامتحان جزوه های پوچ بی سروته استادان را که خودشان
نفهمیده بودند چه نوشته‌اند بگیرند وطوطی وار فهمیده ونفهمیده حفظ بکنند
وسرامتحان‌تحویل بدهند ودر امتحان کتبی هم اگر تقلبی کرده‌اند کم زور
تروکم‌نمك ترازتقلب های‌معروف تاریخی مهری باشد . زیرا البته وصدالبته
تقلب کسانی که نفوذ خانوادگیشان بپای خاندان جلیل مهری نمی‌رسد صد
درجه بایدکم رنگ ترباشد .

مهری مهم ترین فایده‌ای که‌ازسه سال اقامت‌خود در دانشکده برده
اینست که درمیان استادان گشته واز زرنك ترین آنهاکه درپشت هم اندازی
درطهران شهرت کامل داشته‌اند صددرصد بهره مندشده است . مهم ترین‌هنری
که‌بکار زده اینست که‌رگ خواب معروف ترین ومهم ترین استاد آموزش‌و
پرورش راکه مقامات علمی‌وعملی داخلی وخارجی وبین‌المللی معروف دارد
بدست آورده وحتی د زندگی‌داخلی او وارد شده‌وبا تردستی وزرنگی خاصی
مهم ترین سرو بالا ترین هنر او را کشف کرده است وآن اینست که این
آقای استاد درهرجاکه هست‌چگونه میتواند هروقت انتخاباتی راکه بمیل او
نیست لغوبکند وکاسه وکوزهٔ کسانی‌راکه‌رأیها را ازوربوده ویا دردسته بندیها
و کاسه و کوسه داریهای معروف او وارد نشده‌اند بهم بزند و وادار کند که
انتخابات را ازنوشروع بکنند . هما نطور که آن‌آقای استاد معروف آموزش
و پرورش درمیان مرد ها تخصص مطلق وشهرت تام درین کار دارد حالا در

میان «بانوان» وآنهم بانوان درجهٔ اول این کارکشتگی و تخصص ملك طلق خانم مهری برون پرورست .

وقتی مهری متوجه این نکته شدکه درنتیجهٔ دیر آمدن چنین کلاهی بسرش رفته‌است که‌خانم رقیهٔ‌اسودلعین تازه نطق‌مفصل بی سروته خود راشروع کرده بود ، این خانم رقیه خانم حالا بیش‌ازشست سال تمامست که درایران‌و خارج ازایران بفارسی مخصوص خود وبفرانسه و انگلیسی بسیار شکسته شب وروز میکوشید کاری بکندکه مردم متوجه اصل و نسب اونشوند واز یادشان برود که پدر مرحومش درتجریش باغبان بوده واو هم در ده‌دوازده سالگی صیغهٔ شوهر مرحومش شده‌ودرعالی ترین مقامات کشوری ایران باآن‌شوهر معروف دوش بدوش گشته و حتی درضمن اینکه شوهرش از پادشاهان نیابت کرده اوهم از ملکه های ایران نیابت کرده است . اما چه فایده‌که انسان هرچه بکند بازاسیر سرنوشت خود وگرفتاراصل‌ونسب خویشتن است .معلوم نیست چه نیرویی وچه سحر وجادویی درحلال زادگی هست که هرچه انسان در اروپا و امریکا هم بگردد وهرچه پارچه‌پارچه ملك شش دانگی‌دراطراف همدان از شوهرارث ببرد ودو پسردر دربار ویك دختردرخانهٔ وزیر یاسفیر کبیر داشته باشد بازهمین‌که انسان دهان را بازکرد وکلمهٔ اول راگفت همهٔ مردم رابیاد مرحوم مشهدی باقر باغبان تجریش میندازد و معلوم نیست چرا مردم همدست شده‌اند وباهم‌ساخته‌اندکه این بیچاره رااز یاد نبرند ونگذارند در زیر خروارها خاك قبرستان تجریش اقلا یك دو ساعت راحت بخوابد و گوربگور نشود .

یکی از عجایب اسرار طبیعت ویکی از مظاهر عجیب قوانین روان‌ـ شناسی اینست که این‌خانم‌رقیهٔ اسودالعین که ببالاترین مقامات ظاهری‌ایران رسیده وشوهرش دارایی سرشاردست نخورده‌ای که بواسطه منتهای لئامت‌خود گرد آورده برای اوگذاشته و دو پسربی عرضهٔ بیکاره هم نصیب اوشده که دست بسفید وسیاه نمی زنند واصلا دخالتی درزندگی ندارند وبا آنکه همیشه درهمه جاهست وبهر مملکتی که رفته باکله گنده های آنجا هم رفت و آمد داشته باز بمحض اینکه دهان بازمیکند وسر نطقش باز میشود وبنای شکرپاشی رامی گذارد اول ازبی چیزی وتنگ دستی وبیچارگی خود شرحی میگوید. مثل اینست که طبیعت وزبان فارسی هم اصراری دارند که‌مردم مشهدی باقر باغبان تجریشی را فراموش نکنند وهمیشه بیاد بیاورند که‌اصل ونسب اعیان طهران بر چه پایهٔ استواری گذاشته شده‌است واین عناوین‌والقاب و مناصب و

درجاتیکه درایران تقسیم میکنند نصیب چه مردم پاك سرشت عالی نسبی میشود .
رقیه خانم اسودالعین که شوهر مرحومش عالی ترین مقامات رسمی راکه ممکن بوده است کسی بپشتیبانی سیاست خارجی درایران بدست بیاورد یافته وبهمین جهت هم عالی‌ترین نشانها را باوداده بودند و مطابق قوانین و نظامات تشریفات بین‌المللی رسماً حق دارد کامهٔ «هیزهایفس» را پیش از نام او استعمال کنند بالا ترین پیرایه و زیور و گل سر سبد اینگونه انجمن‌های بانوان طهرانست و بیخود نیست که دراین جلسهٔ بیست و چهار نفری خانهٔ ناهید دولت دوست هم زودتر از همه حاضر شده و دیرتر از همه از مجلس بیرون خواهد رفت زیراکه پرچانگی و پر رویی که از خـواص مسلم این خانم و باعث محبوبیت او درهمهٔ محافل طهرانست بیش از هر چیز بر سکهٔ او بیفزاید.
خانم رقیهٔ اسود العین نطق مفصلی در مـزایای جلسهٔ امـروز شروع کرده بود . پس از آنکه بعادت همیشگی فصل کشافی از فقر و تنگدستی و بیچارگی خود گفت مطابق معمول گریز زد بصحرای کربلا و بـا همان مهارتی که شاعران قصیده سرا داشته‌اندکه بیت تخلص را از آسمان بریسمان می‌پیوستند و از وصف بهار و خزان یا عشق و وصال و هجران مضمونـی برای ستایش ممدوح خود می‌یافته‌اند او هم سر تملق را بـاز کـرد و با همان روح مزاح گویی که شست و چند سال پیش ازکالبد باغبان تجریشی دربدنش دمیده شده بود تشکیل این انجمن و این جلسهٔ امروز را بمبارکی و میمنت بهترین وسیلهٔ اجرای اوامر و امتثال و پیروی از « نیـات عالیه» و « مقاصد خیر خواهـانه » و « افکار بلند » و « تدابیر صائبه » و « عـدالت گستری » و « ذره پروری » و «زیر دست نوازی » و هزاران صفت‌دیگری معرفی کرد که خود میدانست ذره‌ای از آن از فـارس تا آذربایجـان و از خراسان تا کرمان برای نمونـه هم در سراسرکشور شاهنشاهـی یافت نمی‌شود .
مهری برون پرورکه درسراسر نطق بی‌مزه و بی‌مغز وپوچ این خانم بزرگوار ، مثل‌اینکه هزاران شپش درمیان اطلسهاوتوریها وکرپ‌دوشین‌های قیمتی اندام عزیز نازك حوری سرشته‌اش باشد ، دایماً شانها وکمررا دورهم می‌چرخاند وشایدبالا وپایین میانداخت ،کم کم دیگر به حرفهای شیرین‌مهین گوش نمیداد .
نطق خانم اسودالعین که باین جا رسید یك مرتبه هر دو ران خود را

که بسختی هرچه تمامتر بهم می‌فشرد از هم باز کرد و دندانهایی را که جفت کرده بود از هم گشود و نفس تازه‌ای کشید ، هوایی را که سه برابر گنجایش سینه‌اش بود دردهان وارد کرد و ناگهان پستانهای ورغلنبیده و در پستان‌بند سفت وسخت اسیرشده‌اش بشکل عجیبی برجستگی و پیشامدگی پیدا کرد که همسایه‌های دست‌راست ودست‌چپش صدای پاره شدن مادگی پشت‌پستان‌بندرا هم شنیدند .

نفس را از سینه بیرون کرد و کمر را که درصندلی فروبرده بود راست کرد بادودست درزیردامن بند جورابهایی را که درزیرزانو جوراب نایلون آمریکاییش رانگاه میداشت قدری شل‌تر کرد و بمحض اینکه آخرین حرف خانم رقیهٔ اسودالعین بآخر رسید فوراً حداکثراستفاده را از تملق‌های او درنظر گرفت‌وگفت :

-- بلی ، البته‌کاملا حق باخانمست . من نیمساعت پیش که‌شرفیاب بودم همین مطالب‌را عرض کردم، کاملا تصویب‌فرمودند ومخصوصاً امراکیدفرمودند که خودم ریاست این‌انجمن‌را بعهده‌بگیرم ومنظماً هفته‌ای‌یکبارشرفیاب شوم وگزارش مفصل وکاملی بعرضشان برسانم .

ناهید وروشن چنان از شنیدن‌این‌کلمات که درفضای اطاق‌انعکاس عجیبی داشت دست‌وپاچه شدند وچنان رنگ برنگ شدند و خود را باختند که اصلا یادشان رفت مهری درموقع ورود از گرفتاری امروز خود در«بنگاه‌لعنتی» و از زیرگرفتن پیرمرد عینکی و دختربچه سرچهار راه نالیده بود درینگونه موارد که این قبیل فکرها را میکنند ؟ این‌کلمات چنان درگوشها منعکس میشود که همه‌دکانهای فهم راتخته می کنند وکی بیادش میماند که‌مهری‌درموقع ورود نه تنها بکسی که ازچنین جایی‌آمده باشد شبیه نبود بلکه مثل سگ‌سوزن خورده ازدیرآمدن خود اظهارخجالت میکرد .

ازین بیست‌وچهار بانوی عزیز که گوش تاگوش مجلس‌نشسته بودندکسی متوجه این نکتهٔ ساده نشدکه این مهری حیله‌گر مزور از آنهاییست که‌اگر روزی یك قدم بآن جاها نزدیك شده باشد دیگر شمرجلو دارش نیست و شب که بخانه برمیگردد چنان جیقهٔ چوبی را برسر میزندکه شوهرعزیزش هم باهمهٔ اینکه‌درپدرسوختگی‌ازوکمتر نیست چاره‌ای‌ندارد جزآنکه غلاف بکند زیرا یکی دودفعه که‌درینگونه موارد اندك مقاومتی کرده دیده‌است خبرش‌بآن بالاها رسیده است .

یك چنین شیاد زبردستی که عالی ترین مراتب و درجات رسمی تزویر

وریا و دورویی را از درس آموزش و پرورش استادگرفته تا بالاترین پلهای نردبان سیاست استادانه وماهرانه پیموده است چگونه ممکن بوده است امروز پیش ازآمدن باینمجلس بآنجاها رفته باشد وتاکنون اقلا ده بار رادیو تهران بوغ نزده باشد؟ اگر امروز که سهلست دراین دوهفتهٔ آخر چنین سعادت‌عظیمی نصیب اوشده بوداگر هیچ نتیجه نبخشیده بود دست کم شوهرش وزیر مشاور شده ودوسخن رانی دریکی ازدانشکده های تازه ساز کرده ویك نشان دانش یاسپاس گرفته بود . از همه گذشته مگر خود مهین حاضر میشد که در اطاق پذیرایی خانم ناهید دولت دوست بالا دست همه حتی رقیه خانم اسودالعین ننشیندوتا بحال ده‌دفعه نوك مریم خانم باج ستانرانچیندو دوسه‌تو دهنی‌محکم بهریك ازین بانوان حاضر درمجلس نزند ؟

حسن اینگروه مردو زن‌نابکار طبقهٔ اشرافی تهران اینست که‌کارهاو حتی خطاها ونا بکاریها وجنایتها و نادرستیها و چه درد سر بدهم زشت ترین کارهای مردانه وزنانهٔ خود راخیلی‌زود فراموش میکنند . شاید بدان جهت که گرفتار هزاران جنایت وخیانت وخباثت شرعی وعرفی شده‌اند ومیترسند اگر مال رفیقشان را بروز بدهند اوهم‌مال ایشان رابرخشان بکشد .

اینست که زنهاشان وقتی بهم میرسند لبهای کلفت و شهوت پروردهٔ سرخاب مالیدهٔ بدبوی خود راروبهم میگذارندوباصدای بلندوبابانك دلزدای خاصی که‌مورا براندامهای عفیف راست میکندیکدیگر رامیبوسند ومردانشان چنان دست یکدیگررا بشدت میفشارندو «چشم‌ما روشن» و«مدتیست از زیارت محروم مانده‌ایم» و «یادی از ارادتمندان نمیفرمایید» و هزاران دروغ شبیه باین بیکدیگر میگویند . کسانی که‌ازکنه‌کار خبر ندارند میپندارندکه این گروه زن‌ومرد عاشق دلدادهٔ بی‌صبروقراریك دیگرند شاید یگانه اثردوستی که‌درمیانشان باشد این باشدکه‌ازنظر روانشناسی وبرای اینکه شواهددیگری درحاشیهٔ اصول معروف فروید بنویسند جنس مخالف خودرا بخواب ببینند .

کسی نمیتواند تصور کند که حتی درساده ترین حرفهای ابلهانهٔ آنها وحتی درسلام وتعارفی که بیکدیگر میکنند چقدر دروغ وتزویر وخیانت جا دارد !

در هرصورت اینگروه زود تر از آنچه شما بتوانید تصور کنید زشت کاریهای خودرا ازیاده‌میبرند ونابکاریهای یکدیکر رافراموش میکنند و اگر اینچنین نبود نمیتوانستند درین مسابقهٔ حیله و تزویر ونادرستی و بیعفافی از یکدیگر پیش بیفتند و هر روز نرخ این پستی ها ورذالتها را بالاتر ببرند

واختراع دیگرونوینی درین میدان فسق وفجور بکنند .

ناچار حاضران در ین مجلس ، بانوان محترمی که سا لهاست عادت دارندکارهای زشت خود را ندیده بگیرند و کارهای زشت دیگران را هم زود فراموش کنند . یادشان نیامدکه چنددقیقه پیش هنگامی که مهری برون پرور وارد این اطاق شدباچه شکسته نفسیوپستی ازدیر آمدن خودمعذرت خواست وچطور درناراحت ترین صندلی که مانده بودجای گرفت و چطور حتی در برابر خانم رقیهٔ اسودالعین ومریم باج ستان یعنی دوتا از بیمصرف ترینو مفتضح ترین بانوان حاضر درجلسه سرخم کرد وقربان وصدقه رفت . زیرا که آن وقت هنوز نمیدانست رئیس و منشی انتخاب شده و نان قرض میداد تا قاتقی ازآنها بگیرد .

اینك که دید درغیابش کلاه سرش رفته است این بازی را درآورده و این دروغ باین بزرگی رابمیدان انداخت . بانوان حاضردر مجلس چگونه میتوانستند دروغش را کف دستش بگذارند ؟ اولا کسی جرأت نمیکرد این دروغ را باورنکند وفوراً بمیل مهریتسلیم نشود . تازهاگریادشان می آمد که چطور وارد مجلس شده و همین را برویش میاوردند و ثابت میکردند که شرفیاب نبوده است باز سرخر جای دیگر گیر میکرد . اولا خود مهری زودتر از همه خبر را بآنجامیر ساند و ثابت میکرد که درین مجلس اعیانی چگونه کافر ماجرایی و « وظیفه ناشناسی» و حتی « خیانت بمیهن عزیز » کردهاند وبعقاید «صمیمانه وخالصانه کهاز روی کمال جانفشانی ومیهن پرستی و . . . دوستی کرده بود »وقعی نگذاشتند وآن وقت خربیار ومعرکه بارکن وتازه اگرمهری هم ازادایاین «وظیفهٔ ملی»کوتاهی میکرد بیست وسه دهان دیگر برای خبرچینی وخدانکرده جاسوسی حاضر بود. اگرهیچ یك ازاین جمع این وظیفهٔ ملی راانجام نمیداد همین قدرکافی بود که بیعرضه تروبی زبانتر وبیدست پاتروحتی ظاهرالصلاحتر ازهمه خانم روشن دیپلماسیتفصیل را امشب بشوهر عزیز دانشمند مردانهاش بگوید واوفوراً مطلب را بآنجایی که بایستی برساند واینوظیفهٔ علمی خود را که خبر رساندن از عالم ماوراء طبیعت وایفای یکی ازوظایف «علم النفسیاروان شناسی ازلحاظ تربیت» باشد بگزارد .

بهمینجهت نطقغرایمهری که بپایانرسید بیست وسهپستان بنداسکاندال وبیست وسه کرست کشدار که درچهار طرف اطاق پذیرایی ناهید گوش تا گوش نشسته بودند بادلسوزی عجیبی بنایدلجویی راازبیست وسهدلبر نازنین

که شب وروز هم نشین وهم خوابه شان بودند گذاشتند . مثل دم آهنگری که بادش‌را خالی کنند یامثل آکوردئونی که‌نوت آخر رااز آن‌بیرون بیآورند یك مرتبه باصدای « فس» غریبی که‌مخصوصاً سین آن‌مشددتر ازهرسین‌دیگر بود باندازۀ یك‌انبان بادسرداز چاکهای‌وسط پستانهای بانوان درجۀاول طهران بیرون‌آمد ، سرراه موهای «پرمانان» خورده و«میزان‌پلی» کردۀ بی‌پیررا جنبشی‌داد وهریك‌از هرطرفی متوجه‌بالاشد ، بعضی‌ازآنها عکس بزرك کردۀ آقای‌منوچهر دولت‌دوست وبرخی عکس بزرك کردۀمعشوقۀ ازل‌و ابدشان‌خانم ناهیدخانم‌را درآغوش گرفتندوعدۀ دیگرازین‌بادها درمیان گردوخاك‌هایی که ازسالیان‌دراز اطراف‌واکناف‌چهل چراغ آویزدارمعروف‌سالن‌ناهید رادربغل گرفته‌اند گم‌شدندودر دریای‌صدق وصداقت‌و عفت وامانت وحجب وحیایی که فضای این‌اطاق‌راتشکیل‌میدهد فرورفتند .

شما نمیدانید گاهی شکست های‌مادی ومعنوی نابهنگام‌چگونه پستان‌های فروافتادۀ زنهای کرست پوش‌پستان‌بسته راشل‌میکندوهوایی‌راکه درگودالهای اطراف آنها گردآمده‌بود بیرون میدهد . کسانیکه‌دوریانزدیك نشسته‌اندصدای بیرون‌آمدن هوارامیشنوند ومی‌پندارندنفس آنهاودم سردیست که ازدل‌پردرد برآورده‌اند . اماچنین نیست. همچنان که‌اگر چتری‌را ببندندمیلهای آن‌میخوابد وپیراهن‌چتر نیز روی‌هم‌میفتد پستانی هم که‌درنتیجۀ بادانداختن درگلو ورم کرده‌بود ناگهان که‌زیرش‌خالی میشودمثل میلهای‌چتر رویهم‌میخوابدو«فس‌و فس» بادی که دراطراف آن بودازشکاف پیراهن‌ویقۀ‌جامۀ حریرومخمل‌واطلس وکرپ‌دوشین بیرون‌میرود. این‌خاصیت بادپس‌دادن انحصار بخانمهای‌متمول واعیان مؤنث طهران دارد وگرنه هرگز شماچنین حالت‌روحی عجیب رادر میان‌زنان بی‌کس ویار یاور وبی‌پول وحریر واطلس ومخمل‌و توری‌طهران‌یا شهردیگر جهان نمیبینید .

درپی‌این بادهای سردولولۀدیگری درسالن افتاد. انگشتر معروف‌زمرد درشت خانم‌مریم‌باج‌ستان باسرشکستگی مخصوصی‌نگاهی حسرت آمیز بعکس بزرك کردۀمنوچ جان‌عزیز ناهید خانم انداخت. رودوشی‌های روباه نقره‌ای خانمها بعضی شل‌شدندوبزمین لغزیدند وبرخی ازشدت یأس برپشتی صندلی‌ها تکیه دادند . کیف‌های‌پوست‌مار ونایلون‌نیز بخداوندگاران عزیز زیبای‌خود تأسی‌کردند وبادهای گلوشکم رابفضای ابدیت‌امانت سپردند . چندین جفت پاهای کبودرنك‌موتراشیدۀ رگ‌ورم کردۀ گل‌انداختۀ نایلون پوشیده که‌بازور وجبرعجیبی درکفشهایی که‌دوسه‌نمره از پای‌صاحبانشان‌کوچك تربودفرورفته

وروی استخوانهای آنها سه چهارسانتیمتر بر جسته شده ومانند روغنی که از شکاف پارهٔ خیکی بیرون آمده باشد اززیر بندهای روی پا بیرون آمده بودند همه باحالت عجیبی ازیك دیگرجدا شدند. کسانیکه دودقیقه پیش دیده بودند چسان این پاها باغرورجابرانهای روی یکدیگرافتاده وکنده های زانوهای درشت زیرین را درزیرزانوهای بالایین میفشارند و چگونه جورابهایی را که در زیرزانو جمع کرده و انتهای آنرا لوله کرده و بندگرد آن بستهاند مانند اینکه نمایشگاهی مخصوص جوراب نایلون ترتیب دادهاند نمایش میدادند مطلقاً منتظر نبودند که تنها بشنیدن این چند جملهٔ مزورانهٔ مهری ناگهان ساق پاها ورانها وزانوها از هم جدا شوند و روی صندلی با صدای فرو افتادن مخصوصی پهن شوند و دامنهای مخمل و اطلس و حریر هم با کمال بیرحمیروی آنها رافروبگیرند.

درهرصورت مهری بازهم باردیگر کار خودرا کرده ویکیازشاهکارهای معروف تاریخیخودرا بآبزده بود. لیلای خانهرسانوعفت بیپرواکه بیگناه‌ترینزنان اینجمع بودند وچوندیگر سنشانخیلی ازحدنصاب دولتیو رسمی گذشته بود کسیحرفی نداشت دربارهٔ آنها بزنداز اول مجلس تاکنون که سقز امریکایی خیلی امریکایی که مستقیماً ازآنسوی اوقیانوس اطلس آمده بود در دهانداشتند وبادهان گشادودندانهای ریخته ولبان پهن بیرنك کهحتی سرخاب بیپیرامریکایی هم نمیتوانست بآنرنك ببخشد باصدای «ملچوملچ» بسیار کریه وقیافهٔدردانگیز جانکاهی قندرون میمکیدند بهمینجهت ساکتمانده واظهار حیاتی نکرده بودند.

تأثیراین مجلس چنانآنهارا درهم گرفت ونفس گرم مهریچنان دردمسرد ایشانافتادکه چیزی نمانده بودقندرون لیلی در گلوی اوفرو برودو اوراخفه کندواگر همسایهٔ دست راست بامشت برپشتش نکوبیده بودشاید حسرتدیدار هزاران وزیر ووکیل دیگررا بگور میبرد. عفت بیپروا که همه جابیش ازو شانسدارد وهمین پریوز باآنکههمسن اوست «شکار» تازهایازجوانهایسینما ایراننصیبش شدهاینجاهم شانسآورد وخداپدر دندانساز رابیامرزدکه دندان عاریهٔزیرینش راقدریشل گرفته است تابهتربتواند ببوسد.

همین سبب‌شدکهقندرون بیحیا کهحتیمتوجه رعایتسن خانمهاهم نیست دندان عاریهرا ازدهاناو بیرون انداختواگر رویدامن مخملسیاه ابریشمی ناز‌نازی اونیفتاده بودشایداو همخفهشده بودوراستراست میبایست اورا درقبرستان جوانهاسر قبرظهیرالدولهدر باصفاترین جاهای آن تپهٔ معروف امامزادهقاسم

بخاك بسپارند وشوهر عزیز نازنینش درروزنامهٔ اطلاعات صفحهٔ دوم‌ستون آخر
با حروف دوازده سیاه اعلان کندوپس از ریسه کردن نام چهل پنجاه خانواده که
اغلبشان درروی زمین وجودندارند «مرگ نابهنگام ونا گهانی وغیرمترقب
همسر عزیز ناکام جوان نورس عفت بی‌پروا» را اعلان کند وپول گزافی مایه بگذارد
که باامضاهای جعلی ازقول نخست وزیرو وزیر ووکیل وسناتور واستاد دانشگاه
گرفته تا بقال سر گذر وحمامی وکیسه کش و واکسی و حتی دانش آموزان سال
اول ابتدایی دبستان ملانصرالدین وشیخ حسن شمر بهمهٔ «افراد خاندان جلیل ـ
القدر» تسلیت بگویند .

مهمترین اثر نطق مهیج مهری برون‌پرور تنها نصیب مریم باجستان شد که
ازآغاز مجلس برای اینکه تملق را ازنزدیك ترو خودمانی تر بگوید پهلوی
خانم رقیهٔ اسودالعین نشسته بودو باهر کلمهٔ «گنده گنده‌ای» که ازدهان مهری بیرون
میرفت صدای خاصی که حکایت از بالارفتن سن وضعف معده‌ها وروده‌های خسته و
درمانده وبسیار مهمانی رفته وسورچرانیدهٔ خانمهای اشراف میکند با یك حجب و
حیای مخصوصی اززیر صندلی که خانم رقیهٔ اسودالعین بر آن نشسته بودمی شنیدو
بروی بزرگوار خود نمی‌آورد زیرا که ممکن بود خودش هم بهمین زودی باین
درجه ازسن و«اعیانیت» برسد .

همینکه حاضران بدینگونه هریك باتشریفات خاصی بیانات هیجان‌انگیز
واحساسات‌پرورومصلحت آمیز مهری برون‌پرور راشنیدند چاره‌جزین نبود که
ناهید از صندلی دم در برخیزد وباتملق و ریا و چاپلوسی مخصوص اینگروه
روبروی مهری بایستد ودست سیاه وانگشتان بلوطی‌رنك مهری راکه بندهای
آنها برجستگی و ورم کردگی خاصی داشت پی‌درپی ببوسد و « قربان قد و
بالاش » ویا «چشمان مهربانش » برود و بزوراورا ازآن صندلی بی پیرفنر
دررفته بیرون بکشدودست زیربغل او ببردو اورابجای خوددربرابر آن میزرنك
وروفته وآن‌دوات وزنك ومرکب خشك‌کن ریاست بنشانند .

مهری هم باکمال پررویی نشست وباپررویی بیشتری گفت :«خانمهای
عزیز که موافقت میفرمایند دستهای نازنینشان را بلند کنند » . بیست و
سه دست بالارفت واحیاناً اززیربغل کسانیکه آستینهای کوتاه داشتند سیاهی
کریهی پدیدار شد وبازماندهٔ تیغهایی که چهار روزپیش بمناسبت مهم ترین
عروسی اعیانی شهر در آنجاها گردش کرده بود واینك قصیلهای درو کردهٔ
آن روزباز از زمین رشوه داده سر بر آورده بود نمودار گشت .

همینکه مهری دیدهمهٔ دستهای پیروچروکیده و پوست انداخته وسیاه بالا

رفته وکونه آرنجهای پینه بسته‌ای نمودارشده‌ودربرخی‌ازآنهااثر سایید‌گیهای خاص واحیاناً یکی‌دوجای‌زخم سرخ‌دیده میشودوپیداست که‌پوست بدن‌انسان حتی‌ازدوشك پرقووحریرپوش نیزساییده‌میشود دست‌خود راهم‌بلند کردوبخانم روشن‌سفید بخت گفت: «مرقوم‌بفرمایید باتفاق آرا».

روشن‌حقه‌باز هم‌فوراً درزیر نام آقای منوچهر دولت‌دوست وروی آن ورق‌یادداشت بدچاپ‌این‌مطلب رانوشت‌وباکمال زبردستی‌آنرادربرابر چشمان مهری‌نگاه‌داشت‌وباینوسیله رشوهٔ‌چرب پرشیرینی لب‌چسب‌لبریز لب‌سوزی باوداد که‌درسمت منشی گری خودباقی بماند. نتیجهٔ آنرا هم‌فوراً دیدزیراکه‌مهری با همان‌صدای‌دورگه که تزویر وریااز آن‌میبارید وخیلی‌دلش میخواست نتیجهٔ معکوس بدهد گفت: «خانمهایی‌هم‌که‌بامنشی گری خانم‌عزیزمهربانم بانوروشن سفیدبخت‌لیسانسیهٔ زبان‌خارجه‌موافقت دارنددست‌بالاکنند»

پیداست‌که مطابق‌قاعده روشن می‌بایست‌زودتراز همه دست‌بالاکند.

۳

قوانین عجیبی در زیست شناسی (بیولوژی) هست که هنوز دانشمندان بآنها پی نبرده‌اند وشاید تامدتها نیز از آن سردرنیاورند . یکی ازین قوانین مسلم اینست که موجودات اگردرهمه چیز تابع شرایط نشوونمای محیط خود هستند بیش ازهمه تابع زیادی وکمی آفتاب وپرتوآن یعنی روشنایی و نور هستند . کمی وزیادی روشنایی محیط ولادت و زندگی،روحیات ملل را تغییر میدهد وافکار آنهارا تابع نوری که درآن محیطست قرارمیدهد .قطعاً مردمیکه درزیر آفتاب تابان زندگی می‌کنند ودردشتهای بی‌مانع که سایه درآنها کمست بوجود آمده و نشوو نماکرده‌اند فکرشان روشن‌تر و دلیرتر وگستاخ‌تر و جسورترست . مردمیکه درهوای ابرآلود ومه گرفته ودرسایهٔ جنگلها وبیشهای انبوه روزگارمیگذرانند فکرگرفتهٔ مزوروحیله گر وازهرحیث تاریك‌دارند. سیمایشان همواره مانند جعبهٔ دربسته واطاق تاریکیست که هیچیك‌ازنمایشهای درون‌را نمیتوان درآن دید .

این خاصیت راحتی گیاهان دارند، درجاهای آفتابی گیاهان برگهای درشت میدهندوگلهای بسیارنمایان دارندکه رنك‌های روشن آنها بارنگهای شاخ وبرگشان اختلاف بسیاردارد واز فاصلهای بسیاردیده میشود ویك گونه صراحت و جسارت و دلاوری در آن گیاه هست که بهیچیك از مظاهر تزویر وسالوسی ودورویی نمیخورد . اما درهواهای گرفتهٔ شمال ، درجاهای پرابر و مه گیاهان رنگهای تیره دارند و گلهای بسیارکوچك میدهند که بیشتر برنگهای کبود وسبز وآبی‌وبنفش درمی‌آیند تااز دورنمایان‌نباشند وبا شاخ و برگشان مشتبه شوند . درجاهای آفتابی بالعکس گلهای درشت‌زرد وسفید از مسافت‌های بسیاردورنمایش‌وبرجستگی خاص دارند .

فراماسونها کاملا متوجه این نکته بوده‌اند و بهمین جهت دست نشاندگان ودست آموزان بی‌ارادهٔ سست جبان دو روی سالوس مرایی لرزنده و لغزندهٔ خود را همیشه در تاریکیهای زیر زمینها وشبها بار میآورند و در آن محیط مشکوک که کسی حدود آنرا ازبس تاریکست بچشم نمیبیند عمداً جامهای سیاه دربر میکنند وحتی اگر فلزی لازم داشته باشند فولاد کبود رنك وخاکستری را بمیدان می‌آورند تا پهلوانانشان مزوروممتال و خاین‌ونابکار بار آیند، هرگز عقیدهٔ خود را نگویند، هرگز مسلك و مرام خود را بروز ندهند، حتی درتاریکی شب درکنج خانها وبازن وفرزند خویش فاصله نگاه بدارند و پستویی و صندوق خانه‌ای و تاریك خانه‌ای داشته باشند که گاه‌گاه بدانجا پناه ببرند و مشق مراقبه بکنند و در خود فرو بروند و نیرویی دیگر برای میدان تزویر و ریا وتاریك بینی وتاریك نمایی وجود عزیزخود کسب کنند.

درملل ونحل ومذاهب ومسالك نیزاین روح آشکارست. در هرکیشی که تزویروریا درآن هست راهبان وروحانیان آن کیش سرتاپا سیاه میپوشند وحتی زنان خودرا هم سیاه پوش میکنند و بهترین شاهد این نکته طوایف و جماعات کشیشان کاتولیك‌وبرخی‌ازطریقهای پرتستانها وارتودوکسهاونستوریها وبالاتراز همه جماعت ژوزویت‌ها (یسوعیین) وبرخی از جماعات زنان تارك دنیاهستند درمیان طبقات‌مبلغین عیسوی آنان که آزادمنش‌تر وآزادروش‌ترند آن طوایفی هستندکه مانند دومینیکن‌ها یاکارمها رنگهای سفیدوسرخ‌وقهوه‌ای میپوشند وهرچه سیاه‌پوش‌تر باشند مزورتروریاکارترند.

یکی از ادیانی که درجهان متمدن آزادمنش‌تر ودلیرتر و مردانه‌تراز همه بوده دین زرتشت بوده‌است که روحانیان آن از موبد و هیربد و آذربد همواره سفید پوشند. برخی‌ازادیان‌شرق‌اقصی نیزدراین صفات مردانه‌شرکت دارند مانندبوداییان‌وجین‌های‌هندوستان جامهٔزرد برتن روحانیان‌خودمیکنند. ایرانیان قدیم درزمان هخامنشیان واشکانیان وساسانیان که جوانمردترین و دلاورترین مردم جهان‌بودند حتی درعزا سفید میپوشیدند ویکی ازدلیرترین طوایف ایران دردورهٔ اسلامی پیروان مقنع پهلوان‌بزرك دلاور ایرانی بوده که همه «سفید جامه» بوده‌اند وگروهی دیگردرفش سرخ‌داشته‌اند وایشان را «سرخ‌علمان» میگفتند.

آن روح دلاوری که از ایران رفت جامهٔ عزای ایرانیان جامهٔ سیاه شد و یکی از مزورترین و نابکارترین دسته‌هایی که در جهان حکمرانی کرده‌اند خلفای بنی العباس بودند که شعار رسمی خاندان خود را رنك

سیاه‌گردند و هر کس که میخواست بدیشان تملق بگوید و بایشان نزدیك تر شود سیاه میپوشید .

اگر درزندگی روزانهٔ خویش بگرد خود بنگرید می بینید هرچه مردم مزورتر وخاین تروناپکار ترند بیشتر دررنك سیاه اصرار دارند وحتی‌مردم دو روی خیانت پیشهٔ جنایت شعار عینکهای دودی پررنك‌سیاه رامی پسندند . روحهای تاریك گرفتهٔ نادرست که دشمن مردم ومردمی‌اند سراپا سیاه می پوشند .

همینست که مردم سرزمین های مه آلود ابر گرفته را طبعاً خاین و مزور و دسیسه گر و دوز وکلك ساز بارمیاورد . مردم دشت های سردسیر که همیشه جزسفیدی برف‌چیزی نمی بینندساده ترین وراستگو ترین وصمیمی ترین وباوفا ترین مردم جهانند . شك‌نیست که‌درصفا وحق پرستی و حقیقت دوستی هیچ یك از اقوام بشری بپای اسکیموها و مردم سیبری وپس از آن بپای مردم دشت های سردسیر شمال زمین نمیرسند .

یکی ازدلایل این‌نکتهٔ مسلم اینست که درسرزمین ما مردم مزورریاکار همواره ریش سیاه رادوست داشته وبارنك حنا سفیدی آنراکتمان کرده اندو اینك بهترین نمایش آن روح تزویر وریاکه حتی‌می‌کوشد سن خویش را از خویشتن پنهان دارداینست که‌هرروز وشبی مدتی‌از وقت خود رادرین صرف میکندکه موهای خود رارنگ کندوسیاهی راکه بهترین نمایش درون تاریك وسیاه اوست از دست ندهد .

ریا با تزویر رابطهٔ بسیار نزدیك دارد . مردمی که همیشه در میان ظاهرو باطنشان تفاوتست ، آنهائی که میکوشند اندرون زشت‌نا بکار خودرا ازدیدهٔ‌مردم پنهان‌کنند وظاهر آراسته‌ومردم‌پسند نمایش‌دهند قهراً‌در هرسن ودرهرجا ودرهمه‌کار مزوروخیانت پیشه‌اند .

جزیره نشینان شمال‌اروپا بیش‌از هرمردم دیگردرین گرداب اخلاقی فرورفته‌اند .

شماا گرسالها با یك‌تن انگلیسی محشورباشید هرگزدر زندگی داخلی خودشمارا راه‌نمیدهد . هرگز نمیتوانید از حدودی‌که برای حوائج مادی‌او معین شده است تجاوزکنید . اصلاباشما راه بازنمیکند وبشما نزدیك نمیشود مگردرموقعیکه باشما کاری داشته باشدوبمحض اینکه رفع حاجتش شدتقریباً میتوان گفت دیگر شمارا نمیشناسد مگر آن روزی که دو باره با شما کاری پیداکند .

هر گز بچشم‌شما نگاه نمیکندوهر وقت شما بچشم او نگاه بکنید فوراً پریشان میشود وروی خودرا بر میگرداند ومیترسد که شما باطن زشت وی‌را در چشمش بخوانید. درروان‌شناسی امروزحال وصفت روحانی خاصی‌را بفرانسه «کومپلکس» وبانگلیسی «کمپلکستی» می‌نامند. کومپلکس عبارت‌ازدو گونگی خاصیست که‌مبتلایان بآن‌می کوشند خود را بجز آنچه هستندومخالف آنچه‌هستند نشان بدهندو جلوه بدهند. نوعی‌از کومپلکس تقریباً همانست که پیشینیان‌ما «فروتنی» می گفتند و روان‌شناسان امروز کومپلکس برتری اصطلاح کرده‌اند این‌حالت خاص کسانیست که‌طبع بلنددارند وعمداً خود راپست نشان‌می دهندتاعیب خود رابدینوسیله پنهان‌دارند نوعی‌دیگر راکومپلکس پستی‌نامیده‌اند وتقریباً همانست که‌نیاکان ما «بلندپروازی» می گفتند وخاص کسانیست که طبع‌پست‌دارند وبرای پنهان‌کردن آن خودرا بلند همت‌وبلند نظرجلوه میدهند.

درمیان‌ملل امروزجهان انگلیسها بیش‌از همه‌کومپلکس دارندو بهمین جهة‌همیشه‌منزوی وخموش‌و تودار وبسیارظاهر الصلاح‌اندوباطن خبیث‌خود را در زیر لفافهٔ ظاهری آراسته نهان‌کرده‌اند.

بهمین جهة دو روترین و مزورترین مردم جهانند و این تزویر را بجایی میرسانند که زن و مردشان ممکنست نزدیك ترین رابطه و حتی رابطهٔ جنسی باشما داشته باشند امادرکوی وبرزن اصلا بروی خود نیاورند که‌شما را دیده‌اندو میشناسند.

بهمین جهاتست که‌دستگاه جاسوسی انگلستان عجیب ترین دستگاههای بشریست. تاکسی‌ازرموزآن‌خبرنشده باشدنمی تواندتصور کندکه چه‌خیانتها وچه رسواییها درآن نهفته است. ازرشت ترین و پست ترین وسایل بشری درآن بهره مند میشوند. ازفحشا وخیانت نیز رو بر گردان نیستند. راه جلب کارکنان این‌دستگاه اینست که درهر جازنی یامردی رادرآغاز عمرمی بینند که‌عمداً یاسهواً پایش لغزیده وکاری زشت کرده‌است فوراً بسراغش‌میروندو بکنارش‌میکشند وزشت کاری‌او رابرخش‌می کشندوصریحاً باومیگویندکه اگر تسلیم‌شود بدستورشان رفتارکند پرده‌پوشی خواهندکرد وگرنه آن بدکاری آشکارخواهدشد. آن بدبخت‌نیز چاره‌جز آن‌ندارد که تن‌دردهد. البته‌پیداست که زندگی مادی اورا تأمین میکنند وازین حیث اورا کاملا دلخوش ومرفه نگاه میدارند وآن بیچاره هم میداندکه هرروز پیروی از دستور نکند کارش ساخته است وچاره جزین ندارد که در تمام مدت عمر گرفتار چنگال این دستگاه جنایت پرورو دچار عذاب وجدانی عجیبی که بالا ترین شکنجهٔ

روحانیست باشد . بسیار کم میشود که این بدبختان سرسالم وتن درست بگور ببرند زیرا که مأموریت آنها حدی دارد که پیش از وقت معین شده است . همین که بآن حد رسیدند وآن مره را پر کردند و اسراری نزدشان گرد آمد که بیم آشکار کردن آن‌رفت فوراً آنجائی که باید بفرستندش میفرستند تا رازهای‌درون خودرا باخویشتن بگور ببرد .

دستگاهی که این‌چرخ عجیب‌را میگرداند بی‌باکترین‌و نابکارترین دستگاهیست که تاکنون بشرجانی وخیانت‌شعار بوجود آورده است .دربن دستگاه‌مطلقاً اثری‌ازمردمی وانصاف‌و حق‌شناسی وحتی پیش بینی نسبت بآینده نیست‌وکسی راهم برای‌روز مبادانگاه نمیدارند .روش قضاوت ومحاکمه نیزدر انگلستان بااین‌اوضاع تطبیق می‌شودو بنفع آنست .هیئت‌های منصفه‌که هرجرم وخطاو جنایتی رامحاکمه‌میکنند بااین دستگاه‌مربوطند وهم ممکنست بی گناه باشند اما بدستور آن‌که خود نمیدانند ازکجا میآید رفتار میکنند . کسی را که این دستگاه لازم داشت تبرئه میکنند وآنکه تسلیم نشد محکوم میشود .

این‌شبکهٔ جاسوسی‌عظیم که قطعاً وسیع‌ترین‌وتواناترین دستگاه‌های‌جها-نیست درسراسرجهان‌خرچنگ وارنیش خودرا فروبرده وعنکبوت وارتارخود راتنیده‌است. پیداست که درمستعمرات بیش‌ازجای دیگروسعت دارددودر«شرق-میانه» و «شرق نزدیك» بقول‌خودشان‌بیش ازهمه جامشغول‌کارست زیراکه این‌سرزمین های‌بلاکشیده ومصیبت دیدهٔ‌آسیانقطهٔ حساس ومرکز منافع‌اداره کنندگان این‌دستگاه اهریمنیست .

این دستگاه همواره‌با فراماسونهای فرانسوی‌و انگلیسی رابطهٔ عجیب داشته‌است و بـازبردستی خاصی فراماسونها را در هر جای ایران بنفع خود بکارانداخته‌وآنهارا کورکورانه باطاعت‌وفرمان برداری محض‌وادارکرده‌است . فراماسونها همیشه‌درهمه جای‌جهان‌درپی‌مردم‌متوسط اندك همت کوته‌نظرظاهر پرست گشته‌اند.

مردم‌جهان سه‌گروه بیشترنیستند . گروهی‌هستند که‌دانش‌و بینش‌وفضیلت رابرای‌آن میخواهند که‌ازآن‌خود لذت‌ببرندوکام‌جان راشیرین کنندودرآغوش لذایذ‌معنوی روزگاررا بخوشی بگذرانند والبته این‌گروه شریف‌ترین مردم جهانند .

گروه‌دوم کسانی هستند که هرگز ازدانش وبرتری‌اخلاقی لذت‌نبرده‌و درین‌میدان‌هم دعوی‌ندارند ومردمی بی‌آزارند کـه‌بسادگی می‌روند وزیانی بکسی‌نمی‌رسانند هم‌چنانکه سودی‌هم نمی‌بخشند .

گروه سوم مردمی اند میانهٔ این دو گروه‌یعنی کسانیکه دعوی دانش‌و برتری دارند و اندکی هم در پی دانش میروند و تنها ببرتری ظاهری باندازه‌ای کـه‌مردم‌پی بباطن‌خبیث وپستشان نبرند قناعت میکنند ودانش را برای‌تأمین منافع‌وزندگی مادی‌خودوالتذاذ جسمانی‌و بعبارهٔدیگر سورچرانی وشکم خوارگی‌وحلق وجلق ودلق میخواهند ومطلقاً این گروه‌خراج جامعهٔ انسانی‌و سرچشمهٔ همهٔ‌بدبختیهاوتیره‌روزی هـاهستند.فراماسون‌ها عشق‌مفرطی باین گروه سوم‌دارند وهمیشه‌اعوان وانصار خودرااز میان‌ایشان برمیگزینند. دلیل آنهم واضحست :این گروه پست‌شکم پرست سودجوی همیشه درپی‌نیرویی میگردندکه نفع آنها راتأمین کند .

این گروه بهترین لشکر فراماسونهای اروپایی و دستگاه جاسوسی انگلستانست .

شایدهزاران هزار فراماسونهایی دراکناف‌و اطراف جهان بوده‌اندکه صادقانه‌باکمـال خلوص وصفا باین دستگـاه‌جاسوسی خدمت کرده‌اندوخودنمیدانسته‌اندکه ازکجا مأمورند وبسودچه کسانی گام بر میدارند .برای رسیدن باین‌نتیجه‌راه بسیارسادهٔطبیعی دارندو آن‌اینست که‌همین دستگاه‌جنایت پرورو وخیانت گستر مردمان‌بی استعدادمتوسط رااز‌جای پست‌بر میکشد وبجای‌بلند میبرد .آن مردکه‌خود بیش‌ازهمه وبه‌از همه ارزش‌واقعی خودرامیداند چنان مرهون‌منت وسرسپردهٔ آن‌دستگاهیست که‌وی را با بضاعت‌مزجاة‌بآن اعلی‌علیین رسانده‌است که تازنده‌است‌مطیع‌محض وفرمان بردار مؤمن‌وعبدعبید آن‌دستگاه است‌وهمواره میترسدآن‌نردبانی راکه‌زیرپایش گذاشته‌واو رااز‌آن‌بالابرده‌اند از زیر پایش بکشند ووی رادر تیه بدبختی وناکامی سرنگون کنند .

بسامیشود که این‌مرد گرفتار هزاران عذاب‌وجدانی‌وناراحتی‌شبانروزی وزندگی‌بسیار‌تلخ ناگواریست‌وهرشب‌و هرروزازهر کار زشت‌وهرخوش‌خدمتی که کرده پشیمانست‌امـا هرچه میکوشد خودرا ازین گرفتاری ازل‌وابد نجات دهدنمیتواند زیراکه‌میداند اگراورا رهاکنند بخودی‌خودش بگذارنددرهای ترقی‌وپیشرفت تاجاودان برروی‌او بسته میشودوحتی بقهقری برمیگرددواز بهشت بدوزخ‌میرود .

اینست هویت واقعی وسیمای حقیقی‌این پهلوانان سیاست که نزدیك سه قرنست درجهان متمدن هزاران بدبختی‌بارآورده‌اند واینك نزدیك صدوپنجاه سالست که درایران هم دست اندر کارند .

در ایران از روز نخست بامردمی که اصل ونسب درستی نداشته و از

مال جهان جز دلی هوی پرست و طبعی جاه طلب چیزی بآنها نرسیده بود بنای سازش را گذاشته‌اند . گروه گروه‌مردم ازطبقهٔ پست را پرو بال داده یاجاه طلبی‌آنها راراضی کرده‌ویا مطامعشان‌را تسلیت بخشیده‌اند . مردمیکه بوسایل طبیعی وبنیروی ذاتی خویش هرگز نمیتوانسته‌اند بجایی برسندواز نردبانهای ترقی‌بالا بروند بهترین وسیله رااین دیده‌اندکه بایندستگاه‌خدمت کنند وبآرزوهای مادی ومعنوی خود برسند .

تقریباً همهٔ کسانیکه درین مدت در کارهای مهم مانند وزارت ووکالت مجلس و سناوحتی معاونت وزارت خانها و مدیر کلی برخی از ادارات مهم بوده‌اند قطعاً ازمیان همین گروه برخاسته‌اند یااگر درست بخواهید ایشان را بر خیزانیده اند . اگر اتفاقاً گاه گاهی یك درصد ازین را هنمایان از این گروه‌نبوده‌اند یاوی راهم‌ازکاردر آورده بعرف عادت فسادخودخو داده‌اند ویا اینکه تازنده بوده است دستش رااز کارکوتاه کرده‌اند .

درصد سال پیش فراماسونهای فرانسوی بوسیلهٔ یك ارمنی که دعوی مسلمانی داشت لژی درطهران دایر کردند پیش‌از آن برخی ازایرانیان که در زمان فتحعلیشاه بعنوان فرا گرفتن فنون جدید یا نمایندگی سیاسی بانگلستان رفته بودند بافراماسونهای لندن آشنا شده و عضویت این جمع را پذیرفته بودند ولی درباز گشت بایران تعصبهایی که‌در پیش بودمانع شده‌بود که عدهٔ بسیاری را باخود یار کنند وتقریباً پنجاه سال این کوششهای جسته‌و گریختهٔ ایرانیانیکه‌در انگلستان فراماسون‌شده بودند بجایی نرسید وسازمان منظم وپابرجایی نتوانستند فراهم کنند . در هندوستان و مخصوصاً در کلکته فراماسونهای انگلیسی دستگاه بسیار وسیعی چیده بودند وگروه گروه مردم ملل مختلف را باخود یار میکردند . ایرانیانی که بهند رفتند درین جمع نیز راه یافتند ودر بازگشت بایران بیشتردر فارس و اصفهان وسایل انتشار افکارفراماسونها وآنهم بیشتردرمیان طبقهٔ محدود ومعینی فراهم شد .

مبلغان اینفکر بیشتر تاجرانی بودند که برای سوداگری بهندوستان رفته ودر بازگشت این کالای نوظهور را هم باخود آورده بودند و برخی طلاب و واعظان واهل منبر بودند که بگفتهٔ خود برای ترویج عقیدهٔ خویش یا روضه خوانی درمیان مسلمانان هند بآنجا رفته ودر بازگشت این افکاررا آورده بودند .اما نه‌هنوز شمارهٔ آنها ونه هنوز دلاوریشان بجایی نرسیده‌بود که بتوانند دستگاه منظم فراماسونهای انگلیسی را در ایران بگسترانند .

گروهی دیگر از ایرانیان وبیشتر مردم آذربایجان برای تجارت به

خاك عثمانی ومصر میرفتند و در آنجا بافراماسونهای تربیت یافتهٔ فرانسه آشنا میشدند و در قاهره و استانبول از آنها تعلیمات میگرفتند ودر بازگشت بایران این‌افکاررا انتشار میدادند.

انصاف باید داد که درمیان این گروه گاهی اماکمتر مردمی پیدا می‌شدند که نیتشان پاك تر بود بدین معنی که گروهی ازمظالم دربار ودرباریان وعمال دربار آن زمان بجان میرسیدند ومال و جان و عرض وناموسشان در معرض تاخت وتاز و طمعها و حرصهای اینگونه را هزنان شهر نشین بود یا اینکه ازخشونتهای قشری وریاکاری وحتی حرص وطمع روحانیان بتنك‌آمده بودند وطبع آزادمنش وپرخاشجو یشان را میخواستند بچیزی دلداری دهندو راهی درپیش پایشان نبود جز آنکه یا از فراماسونها تسلیت بجویند یا اینکه بحلقهٔ صوفیان‌وحتی بجمع بابیان وبهاییان بگروند. اما اینعده همواره بسیار کم بوده و بیشتر خریداران و دلالان این بازارها همان مردم جاه طلب نفع پرست سود جوی بوده اند که برای فرونشاندن شرارهٔ هوی وهوس و شهوت خودبدین افکار روی میکرده‌اند.

فراماسونهای دستهٔ فرانسوی نخست از یکی ازلژ های استانبول الهام گرفته‌اند. جوانی‌از ارمنیان جلفای‌اصفهان که بعدهامیبایست درین گیرودار سیاست اروپایی درایران کارهای بسیار بکندوحتی درتقلب درقمار و دلالی گرفتن از خرید وفروش های دولتی وارد شود وچنان مردم را از شعبده ها و نیر نگهای گوناگون خود خیره کند که حتی نسبت حقه بازی و تردستی مخصوصی باو بدهند مأموریت پستی در سفارت ایران در استانبول داشت و مترجم فرانسهٔ آن سفارتخانه بود.

فراماسونهاو مخصوصاً فراماسونهای فرانسوی قوهٔ تشخیص خاصی در پیش بینی دارند یا اینکه درپروردن ومهیاکردن اشخاص‌برای کارهای خاصی مهارت خاص دارنددرهر صورت عواملی‌که انتخاب میکنند وبکار میگمارند دراجرای دستورهای آنهااز هیچ روبر گردان نیستند وبرای اجرای فرمان همه چیزرا مصاب و مشروع میدانند وحتی‌او لاد و بازماندگان خود را همچنان تربیت میکنند که جانشین ایشان شوند بهمین جهت فراماسونها وقتی که‌در خانواده‌ای‌رخنه کردند دیگر آنرا رها نمیکنند واز دست‌نمی دهندو همیشه نماینده‌ای‌ازآن‌خانواده‌در میان‌خود دارند اگر فرزندان آن‌پدر لایق نباشدلااقل دامادی‌یا برادری‌و برادرزاده‌ای رابدست‌می آورند.

این‌جوان ارمنی‌ملکم پسر یعقوب از بهترین و دلیرترین و باوفاترین

پیشروان و پیشوایان فراماسونها در ایران بود که در استانبول او را تربیت کرده و بایران بر گردانده بودند تا مأموریت خود را انجام دهد.

در آن زمان میرزا اسدالله خان نوری معروف بمیرزا آقاخان اعتمادالدوله که از زمان محمدشاه وزیر لشکر بود تازه بمسند صدارت جانشین میرزا تقی خان امیرکبیر شده بود. میرزا آقاخان مردی باهوش ومدبر ودر ضمن مردمدار و صاحب سفره بود. خاصیت برجسته او این بود که کسان ومخصوصاً نزدیکانش را پروبال بسیار میداد ودر همه جا اقوام خویش را گماشته بود تا کسی با او بیوفایی و خیانت نکند واین یگانه راه مطمئنی بود که در آن زمان مردان سیاسی در برابر خیانتها و نمك بحرامیهای مردم روزگار در پیش داشتند.

در آن زمان عدهٔ کسانیکه بزبانهای اروپایی و عادات اروپاییان آشنا باشند در ایران بسیار کم بود و چون مسلمانان رفت و آمد و معاشرت بافرنگیان را نمیپسندیدند وجایز نمیشمردند قهراً در درجهٔ اول ارمنیان ودر درجهٔ دوم یهود رابطهٔ درمیان فرنگیها و ایرانیان و مخصوصاً رجال دولت ودربار بودند چنانکه تا مدتهای مدید حتی سفیران ونمایندگان سیاسی ایران در کشورهای اروپا بیشتر ارمنی ویا آسوری کلدانی بوده اند.

میرزا یعقوب ارمنی جلفا در دستگاه صدر اعظم تقریباً حکم رییس تشریفات را داشت و واسطهٔ او با مأمورین سیاسی اروپایی بود. در آن زمان تنها انگلستان وروسیه وفرانسه در ایران نماینده داشتند وهنوز هیچیك از دولتهای دیگر اروپا سفارتی در ایران دایر نکرده بودند. معمول این بود که این سفرا نامهای خود را بزبان فارسی مینوشتند ودر همهٔ کارها مستقیماً بصدراعظم رجوع میکردند وباوزیر امور خارجه چندان سرو کاری نداشتند. وزیر امورخارجه میرزا سعید خان معروف بود که باو «وزیر دول خارجه» میگفتند. یگانه هنرش این بود که منشی قابلی بود و تحصیلات طلبگی کرده سوادکی داشت وچون از آغاز جوانی در دستگاه عباس میرزا نایب السلطنه بزرگ شده بود کارکشته وکار آزموده بود زیراکه در سراسر دورهٔ فتحعلیشاه همهٔ مسایل سیاسی در روابط ایران باکشورهای خارج در دستگاه عباس میرزا نایب السلطنه در تبریز حل میشد. ناچار اینوزیر مطلقاً از زبانهای اروپایی بیگانه بود واوهم در روابط خود با مأموران سیاسی کشورهای اروپا بواسطه ویار ویاوری حاجت داشت.

میرزا یعقوب بواسطهٔ همین تقربی که بدستگاه صدراعظم داشت توانسته بود پسر دسیسه گر باهوش اما دوزوکلك چین و پشت هم انداز خود را در وزارت امور خارجه جا بکندو ببهترین مأموریت سیاسی آن زمان یعنی عضویت سفارت کبرای

استانبول بفرستد. میرزاملکم بدینگونه چندسالی دراستانبول ماندوآنجا یکزن ارمنی‌از خاندانی نسبهٔ‌متمول گرفت‌وپدر زنش که‌در سیاست آن‌زمان وارد بود پشتیبان‌او شدو بدینوسیله درلژ فراماسونهای فرانسوی دربارعثمانی که بیشتر ارمنیان اعضای مؤثرآن بودند مقامی‌بدست آورد وسر شناس شدو هنگامیکه بایران‌بازمیگشت مأمور‌تشکیل لژفراماسونهادر طهران‌شد.

بازگشت این جوان ارمنی در محیط‌سیاسی ودربارطهران درآنزمان واقعه‌ای بشمارمیرفت‌وتوجه‌های بسیارراجلب کرد. تازه‌مردم‌اندك اندك بسیاست اروپا آشنا میشدندو بعظمت‌آن پی میبردند وطبعی «فرنگی مآب» یا باصطلاح دیگر آن‌زمان «مستفرنك» پیدامیکردند ونه تنها جوانان ازتشابه ظاهری باروپاییان مغرور بودند بلکه بفرا گرفتن زبان های اروپایی و مخصوصاً فرانسه شایق میشدند و بعضی از آنها هم بدشان نمیآمد که محرمانه با اروپاییان واردزدوبند وساخت وپاخت بشوند.

اززمان‌فتحعلیشاه که انگلیسها مشغول‌دست وپا کردن‌درایران شده‌بودند وشرکت‌هند کاپتین‌ملکلم (معروف به‌ملکم) رابااعتبارهنگفت برای‌جلب‌ایرانیان فرستاده بود رشوه‌های گزافی که‌وی بمیرزاشفیع‌صدراعظم وحاج محمدابراهیم‌-خان اعتمادالدولهٔ شیرازی صدراعظم ومیرزا حسین خان امین‌الدولهٔ اصفهانی مستوفی‌الممالك‌ووزیرمالیه که بعدهااو نیزصدر اعظم‌شد داده‌بود اصلاطرفداری ازسیاست انگلیس‌را درقدم اول درایران بارشوه‌خواری توام‌کرده‌بود وبهمین جهت‌مردم‌آبرو دوست که درحضور بیگانگان‌ازفسادوتباهی شرم‌میکردند ونمی‌-خواستندخانوادهٔ خودو اعقاب خویش‌را لکه‌دار و بدنام‌کنند ازاینکه‌آشکارا با انگلیسها راه‌داشته باشندجداً پرهیزمیکردند وهمین سبب شدکه‌کاپتین ملکم‌با همهٔ‌کوششی که‌کرد نتوانست‌ایرانیان رابفراماسونهای انگلیسی‌جلب‌کندو تنها برخی که بهندرفته بودندباآنها سروسری پیداکرده بودند.

مردمی که میخواستند ظاهرالصلاح باشندترجیح میدادند بافرانسویان که سیاست مستقیم و آلوده ببد نامی در ایران نداشتند نزدیك شوند و همین سبب شده بودکه مدتهای مدید ایرانیان بزبان فرانسه‌راغب تربودندوکسانی که اندکی آزاد فکر میشدند و میخواستند فرنگی شوند و از شر دینداران خشك بجایی پناه‌ببرند ودلداری بجویند بفراماسونهای فرانسوی چه‌درایران وچه در سفرهایی که باروپامیرفتند پناه میبردند.

انگلیسها همواره دراینمدت نه‌تنها کاملا فراماسو نهای فرانسوی را در ایران تحمل کرده‌بلکه آشکارهم پشتیبان آنها بوده وبهمین وسیله ازآنهانفع

سیاسی برده‌اند و بهمین جهت صد ها فراما سون ایرانی هستند که خالصاً و مخلصاً وعبیدانه باکمال حضورذهن وامانت وصداقت بسیاست نابکار انگلیس درایران خدمت کرده‌اند وخود نمیدانسته‌اند که‌چه میکنند ویا اصلا این‌خوش خدمتی وخوش رقصی را ننك نمیدانسته‌اند .

روسهای تساری در آن زمان با لعکس عملیات فراماسونها را همواره بزیان خود میدانسته و همیشه در ایران ازهمکاری بااین گروه خود داری کرده واز آنها نیز زیان دیده‌اند و این اوضاع هم چنان تاروز گار مادوام دارد .

قوه‌ای که در آغاز بافراماسونها کاملا یارشد و فراماسونها هم از آن کاملا یاری کردند درمیان هواخواهان نهضت باب بود. بابیان برای رهایی از زجروعقاب دربار قاجار ها بهر بیگانه‌ای پناه بردند و البته فراماسونها زودترازهمه بیاری‌ایشان برخاستند وپس ازآنکه بهاء اللهی‌پیدا شد وگروهی باوگرویدند وبهایی شدند وگروه دیگر در عقاید سابق ماندندو ازصبح ازل پیروی کردند وازلی نام گرفتند بیشترباییان سابق وازلیان لاحق بفراماسونها وفادار ماندند ولی‌درروز اول اساس‌چنان نهاده‌شده است که طرزعمل‌واصول فراماسونها را بهاییان‌نیز تقلیدکرده وهمچنان بوسیلهٔ‌دستگیری وبیشترتأمین منافع مادی یکدیگر کارخود را استوار ومستحکم میکنند . اصول دیگری‌که بهاییان بافراماسونها درآن شریکند اینست که‌نه تنها هرکس درجامعه نامی و قدر وبهایی پیدا میکند ایشان خود بدروغ شهرت میدهند که از آنهاست بلکه کاملا همهٔ افرادمسلك خود را دربارهٔ همه‌کس آگاه وبصیر میکنند ودر جریان احساسات وعواطف نگاه میدارند . بهمین جهت هرکس‌که فراماسونها یا بهاییان او را مخالف یا مخل منافع خود فرض کردند بوسایل تبلیغاتی خود این خبررا بهمه میرسانند واورا از معاشرت ویاوری بااو وحتی نشست‌و برخاست باوی وسلام دادن باومنع میکنند وبیچاره‌ها متوجه این نکتهٔ‌بدیهی نیستند که باوجود کوشش بسیار مزورانه‌ای که دارند مسلك ومرام خو درا بروز ندهند بدینگونه مچشان درنزد آن کسیکه دیگر بااوسخن نمیگویند و سلامش نمیکنند وبخشم برو مینگرند بازمیشود ولااقل وی حساب کار خودرا میکندوبدینوسیله پی میبرد کـه آن آشنای دیرین که اینك دیگر بهیچوجه باونزدیك نمیشود یافراماسون مؤمن مطیع ویا بهایی‌متعصبست.

خاصیت مشترك دیگرفراماسونها وبهاییهاآن‌جنبهٔ اطاعت‌محض وکور-کورانه است که انسان شریف آزاد اندیشمند را بماشین بی اراده و جانور

بارکش بردباری تبدیل میکند . محالست مرد آزادهٔ آزاد منشی که بوجود خویش احترام میگذارد وخویشتن را وقعی ووزنی مینهد بتواند زیر بار این برود که فرمان ناشناسی راکه ازجایی ناپیداو از تاریکی جانکاه بیرون میاید بی چون وچرا وبی منع و دفع ورد بپذیرد و حتی حق پرسش و پاسخ نداشته باشد .

فراماسونها خوب میدانند ازین حالت رعب مخصوصی که در اشخاص میفکنند چگونه برخوردار وبهره مند شوند . یااینکه دست آلودهٔ چرکینی رامی آورندوآلودگی ورسواییش را بیادش میآورندوبااو شرط وقراری میدهند که هرساعت سرازفرمان بپیچدفسقش آشکار خواهدشد . یااینکه مردم ضعیف درمانده راببازی میگیرند واگرهم نتوانستند تنهااز ضعف او بهره یابند وهمیشه ازناتوانی او مستفید شوند بهمان اصولی که دست نشاندگانشان باید مطیع صرف و فرمان بردار مطلق باشند وی را بکاری زشت و حتی جنایتی ویا خیانتی وامیدارند وآنرا ذخیرهٔ روز مبادا میکنند کههروقت خواست گردن فرازی یابدلگامی کندپرده راازروی آن راز بردارند و سزای آن نافرمانی رادرکفش بنهند .

اساس کارفراماسونها همواره در هرزمان و درهر کشوری بهره جویی وبهره یابی ازمردم زبون ناتوان سست پای سست دل سست رأی بوده است. درگام اول که میخواهند کسی را جلب کنند نخست آنچه میتوانند دربارهٔ وی بحث و فحص میکنند و میپرسند و میجویند و تا مطمئن نشده باشند که آن مرد دست نشاندهٔ فرمان بردارشان خواهد شد او را ببازی نمیگیرند . سپس که تصمیم بجلب او گرفتند وشرط و پیمانها را با او استوار کردند و قلادهٔ سنگین بردگی جاودانی را برگردنش گذاشتند انواع و سایل مادی کودك فریب ابله ترسان را دربارهٔ وی بکار میبرند . شب تاریك درپی او میروند ، در وسیلهٔ نقلیه‌ای مینشانندش، چشمانش را تنك میبندند ، مدتها وگاهی‌ساعتها درهمان یکی‌دوخیابان‌اورامیگردانندو بارهاازاین‌سوبآن‌سومی - برندچنانکه آن‌مردبپنداردکه بمسافت بسیار دوری برده‌اندش. درخانه‌کهوارد شدندباز چندین بار وی‌رادر گرداگردآن‌سرای‌میگردانندکه حس‌تعیین‌مسافت رابکلی‌درو بکشندواو راکاملا گیج وسرگشته بکنند. ازپله‌هایی چندین باربالا و پایینش میبرندو سرانجام درزیر زمین تاریکی واردش میکنند .درسرراهش صندلی‌هاو میزهای متعدد چیده‌اندکه پایش‌بآنها بربخورد وباز رعب دردلش بیشتر شود . همینکه‌او رانشاندند موسیقی یکنواخت ویك آهنگی که گویی‌از

کیلومترها مسافت می‌آید مدتی در گوشش فرومیکنند . درمیان سکوت محض
ناگهان تیری درپی گوش وی در میکنندو بکلی حالت کشش اعصاب و اضطراب و
خلجان فکر ومنتهای رعب وهراس را دروپیش می‌آورند. درهمین میان کسی باصدای
مصنوعی بسیار خشن وزننده اورامخاطب میکندو با بانك بم وکلمات مقطع وکشیده
وبریده از نام ونسب وجزییات زندگی اومیپرسد وآن اسراری راکه ازو بدست
آورده‌اند جسته جسته درمیان آن سخنان میگوید وویرا وا میدارد که بپرسشهای او
پاسخ صریح ودرست بدهدواسرار دیگررا بزبان بیاورد بدینگونه این مرد ابله
بدبخت را بکلی زبون ودست نشانده وفرو دست میکنند وذره‌ای غیرت و مردانگی
وجرأت و دلاوری و حس غرور وخود خواهی دروباقی نمیگذارند .
بدین حالت چشمش را میگشایندو درپرتو بسیار ضعیف شمع گردا گرد
وی دردوصف گروهی نشسته و گروهی پشت سرایستاده‌اند که همه سیاه پوشیده و
هریك افزاری بدست دارند و بترتیب درجات وشئونی که در آن جمع دارند نشسته
یا ایستاده‌اند . پس ازین که مجلس بهم خوردو فضاروشن شدو بحال عادی بر گشت
تازه میبیند کسانیکه گردوی را گرفته بودند بیشترشان دوستان نزدیك ومعاشران
قدیم اوهستند که درین سالهای درازدوستی ومعاشرت اندك اشارتی باین اوضاع
نکرده‌اند وعجب تراز همه آنکه خانه وصاحبخانه ومحله را میداندو میشناسدوپی
میبرد کـه درکجاست و چگونه‌است .
این حالت صدبار ازحالت خوابهای ما نیتیسم بالاترست وموجودی که بدین
درجه زبون و کنفت وچرکین شده همهٔ صفات مردانگی وفتوت را ازدست داده و
پارچهٔ ملوس مچاله‌ای شده‌است که خودمیداند دیگرهرگز سفیدو شسته وبی لك
نخواهد شد .
اینست شاهکار بسیارمؤثرو درضمن بسیارابلهانه و جانکاهیکه فراماسونها
برای مرعوب کردن همبازیان خودبکار میزنند وبدین وسیله آن مردرا تازنده
است دوردست میگردانندو بسازهای بدنواز نامردمی خویش میرقصانند.
خدا داندکه دستگاههای فراماسون فرانسوی وانگلیسی درین دوقرن
گذشته در گوشه وکنارجهان چه بهره‌ها وچه سودهای مردم گزای ازین دستگاه
وازین بازی زشت مردم او بار برده‌اند. خدامیداندچه جنایتهای پست وچه نابکاری-
های ناگفتنی ونا انگاشتنی ازین میان بیرون آمده است .
فرماسونهای ایرانی هم تابع همین اصول وبازیگر همین میدانند . برخی
ازآنهاکه درجوانی سری پرشورودلی پرآرزو داشته‌اند ونمیخواسته‌اند بهمان
زندگی محقری که برایشان فراهم بودقناعت کنندبدیندستگاه سرفرودآورده‌اند

وشایدهم روزی بار وجدان خویش را بسیارسنگین تر از آنچه حدس میزدند ومی‌پنداشتند دیده‌اند. اما چه چاره؟ خودکرده را چاره نیست. دیگر پایی بپیش وپس ندارند ودرمیان دو آتش گرفتارند اگر همچنان شریك وهم دست وهم داستان باشند باز بارعذاب وجدانی گران‌تر وجان فرساترست. اگر دست بکشند واز شرکت سرباز زنند که بامرگ حتمی‌هم آغوش‌اند. سرانجام چون مردی‌اند که دل ازجهان نمیکنند ناچار بدان راضی میشوند که دنبال کار خود را بگیرند و جنایات دیگری برجنایات دیرین بیفزایند و بدینگونه از حلق وجلق و دلق محروم نمانند.

درایران نمونهای بسیارمتنوع وفراوان ازینگونه مردم هست که درشرایین وعروق کشور رسوخ یافته درهمه جا چون خرچنگ فرورفته وچون بیماری سرطان ریشه دوانیده اند. کسانیکه از کنه کارواز بازی زیر پرده بی‌خبرند مردمی می‌بینند آراسته وظاهرالصلاح، دربند نام نیك وشهرت، احیاناً خاموش وسربگریبان، با همه‌کس وهمه چیز سازگار، باهر مذهبی و طریقتی ودینی وآیینی معاشرومحشور، بیشتردرمال بخیل ودر احساسات لئیم، رابطهٔ دوستیشان بامردم وحتی بازن و فرزندوخویشان ونزدیکان سطحی ودرحد معمول چنانکه کسی هم توقع بسیار نداشته باشد. سابقاً که درشکهٔ کرایه‌ای درطهران فراوان بود وقتیکه دردرشکه‌می نشستندو بجایی میرفتند کروك درشکه رابالا میکشیدند یعنی‌همان کاری‌را میکردند که زنان روپوشیده میکردند. عباوسرداری یقه‌بسته باصطلاح یقه‌عربی وکلاه‌تنبوشه‌ای پوست بخارا زیبندگی خاصی براندام موقرشان‌داشت و ویکی‌از ناگوارترین ضربتهایی که دولت‌رضاشاه بریشان واردکرد این‌بود که کلاه‌فرنگی برسرشان گذاشت وعبارا ازدوش ایشان وچادرسیاه را ازسرزنانشان برداشت و اگر ازترس جان و بیم‌از امان نبود شایدزیر بارنمیرفتند

اگر ازنزدیك واردزندگی ایشان بشوید می‌بینیددر خانهٔ خود گوشه‌ای و ساعتی‌مخصوص بخود دارند که درآنجا بیگانه ونامحرم را جای‌نیست. همیشه اطاقی‌یا پستوئی‌وصندوق خانه‌وتاریك خانه‌ای‌مخصوص ایشانست که‌دیگران‌حق ورود بدان ندارند وچون خلوتگاه دیوان در قصه‌هاییست که برای کودکان میگویند درساعت‌معینی درشبانروز بدانجامیروندودر رابروی‌خویش می‌بندند وچون‌صوفیان که‌درخلوت چله‌مینشینندو بمراقبه میپردازند آنها نیز بانفس‌امارهٔ خودخلوت‌میکنندو بمشورت‌میپردازند وعقل‌را بمیانجی گری وقضاوت‌دربرابر خویش‌مینشانندا‌ما همان‌عقلی که‌جز اجتناب‌از«حدث‌وخبث»چیزی‌ازو برنمیآید.

درهفته روزمعین وساعت معین این آقای عزیز در میان انبوه شهر گم

میشود وکسی نمیداند بکجا رفته است و هرگز زن و فرزندش هم کم ترین اشارتی بدین « غیبت های صغری وکبری » ازو نشنیده‌اند . درخانه جعبه‌ای یا چمدانی و صندوقی وکشومیزی مخصوص او هست که کسی نمیداند در آن چه نهفته وچه امانت گذاشته است . روزی که مرك برسرش فرودآید واین زندگی مستعار دامن ازو برچیند و سرانجام کلید بدست محارم فتد یکی چند ورق احکام و فرمانهای لژ که بزبان خود « دیپلم » میگویند و بسته بدرجاتی که پیموده نشانهاو امتیازات ماسونها و اگر بمقام بلند رسیده باشد حمایل های آن یا یك نسخهٔ چاپی اساسنامه و نظامنامهٔ لژیگانه میراث و مرده ریگیست که از آن جعبهٔسر بسته که وراث با ولع خاص گشاده وبامید گوهرهای گران بها بوده‌اند بیرون میآید .

همچنانکه این آقایان عزیز همه‌چیزخود وحتی احساسات خویش را بپشت‌پرده‌هاودرهاوتاریکی شبهامیسپارندعشق‌وعاطفه‌شان نیزخاموش‌وخاکستر گرفته‌ودرپشت پردهٔ تارست . بیشرشان گذشته‌اززندگی معمولی که‌دیگران از آن‌خبردارند یك‌رابطهٔ جنسی‌پنهانی دارند. تاروزی‌که زنده‌اندکسی راخبر نیست‌وهمینکه مردندکاشف بعمل‌میآیدکه‌صیغه‌ای‌یازنی‌عقدی‌وگاهی‌هم دوسه‌تن درگوشه‌وکنار داشته‌و فرزندانی درپشت‌پرده‌پس‌انداخته‌اندکه اینك‌تنهابرای شرکت‌از ارث‌اززیر پرده بیرون‌میآیند .

رفت‌وآمد این پهلوانان بامردم بسیار محدود و درحدود احتیاجات مادیست .

بخانهٔ‌کسی میروندکه با اوکاری داشته باشند و مردم را که با ایشان کار دارند باکمال اکراه وحتی‌گاهی بسختی میپذیرند و چنان سردبرخورد میکنندکه آن بیچاره جز آنکه سخن خود را بگوید وگور خود راگم‌کند چاره ندارد . معمولا ازپذیرفتن محرمان ونزدیکان خود در خانهٔ خویشتن پرهیز میکنند و همه یك ور دست محرم یا معاونی انیس و جلیس و یا رییس دفتر ورییس کابینه‌ای نزدیك بخود دارندکه خانهٔ او میعاد ایشان است و ساخت و پاخت های سیاسی خود رادرخانهٔ وی میکنند .

این‌پهلوانان همه‌بمدرسه رفته‌انداما‌درسراسر دورهٔ‌تحصیل هرگزهوش سرشاروفهم‌تیزنشان نداده‌اندوخیلی‌که هنرکرده‌اند حافظهٔ‌توانا داشته‌اندوآن هم‌بیشتر‌برای نوع‌مخصوصی ازمعلومات مهیا‌بوده‌است همواره‌استادکامل‌وزبر-دست کلیات اند و ممکنست قرنهاکلیات ببافند ومطالب‌پیش پاافتادهٔ مبتذل‌را عمرهاتکرارکنند وخسته‌نشوند وپی‌نبرندکه این مطلب‌ابلهانه راکودکان هم

میدانند . برخی‌از ایشان که‌دعوی بسخن‌سرایی‌هم دارندعاشق بی‌تابندوهر جا که‌پایش بیفتدقدرعنای خودراجلوه‌میدهندوبسخن‌رانی برمیخیزند ومدتی‌مدید مردم‌رااز همان کلیات واحیاناً چند بیت‌شعرعامیانه ویکی‌دوجملهٔ مبتذل بی‌مغز بستوه میآورند و تکیه‌کلامشان بیشترسخنان گویندگان و نویسندگان بسیار گمنامست که کسی‌جزآن‌ها بدیشان متکی‌نیست و نمیدانم‌چه سری‌دراین هست که اصراری‌دارند بیشتر بگفتهٔ نویسندگان گمنام‌امریکایی‌استشهاد کنند! این گروه مردم کلکسیون کاملی ازآنچه قدمای ما « اواسط الناس» میگفتند تشکیل‌می- دهند . هرگزدرمیان ایشان عالمی‌برجسته ومردمی‌هنرمند وحتی‌نقاشی‌یاساز- زنی وکسی‌که لااقل خوب بخواندوخوب برقصددیده نشده‌است. خاصیت بارز این گروه اینست که‌بسیاری ازایشان مقاله مینویسندو شعرهم میگویند امانظم‌و نثرشان‌همیشه درهمان‌حدود کلیات‌ودارای مطالب‌بسیار مبتذل کودکانه‌واحیاناً ابلهانه‌است چون « کومپلکس پستی » درو‌جود عزیزشان بمنتهی درجه است همیشه‌می‌خواهند خودرادر بیرون‌ازخانهٔ خویش‌درزمرهٔ‌دانشمندان جای‌دهند. بدین‌جهة عشق‌مفرطی بگواهی نامهای عریض‌وطویل ونشانهاو امتیازات پوچ میان‌تهی دارند. درین‌اواخر که‌عنوان«دکتر »و «مهندس» برخود بستن مرض عمومی‌واگیر دارسرزمین ماشده‌است این گروه بیش ازدیگران دراستعمال این عناوین که جانشین‌القاب مفتضح‌دورهٔ قاجارهاشده است ولع‌دارند .

خاصیت روحی عجیبی که درین دسته ازمردم هست اینست که‌سرشناسان و سرکردگان و سردسته‌هاشان بیشتربعمد یا بسهو حتی زبان معمولی را با لحنی و لهجه‌ای و عباراتی که ابهام خاصی دارد ادا میکنند . گویی سالها مشق کرده و ریاضت کشیده‌اند زبانی اختراع کنند که معنی صریح و روشن نداشته باشد و هرکس مقصودی دیگراز آن درك کند ، مانند غزلهای شاعر سحرآفرین حافظ که هرکس تفأل بزند مقصود باطنی و قلبی خود را در آن می‌یابد .

یکی از نمونهای بسیار برجستهٔ این گروه همان آقای شیخ هادی طیبی خودمانست . این آقای بزرگوار از جوانی که در « درالعبادهٔ یزد » عمامهٔ کوچکی برسرداشت وعبای نایینی رنك وروزفتهٔ بی‌پشم وپرزی را زمستان و تابستان‌باخود باین سووآن‌سو می‌برد ودرمدرسهٔ «وقت ساعت» پای‌درس‌صرف میروشرح تصریف ملاعبدالله مدرس می‌نشست تا امروزکه رکن سیاست ایران و شاید یکی از ارکان سیاست جهان شده است ، تا امروزکه سن مبارکش محرمانه سر بهفتاد زده‌است اما سیمای عزیز ووجناتش کسی را از آن خبر

نمی کند ، باهمهٔ تغییراتی که جهان رادیگر گون وزیر وزبر کرده است اندك اختلافی‌وتغییری دروجود عزیزشان رخ‌نداده وحتی لحن ولهجهٔ یزدی غلیظ‌را بااین همه رفت وآمدهای شبانه که با سیاستمداران آن‌سوی دریاها داشته‌تغییر نداده است .

یکی دوسال بحث کودکانه درحلقهٔ‌طلاب یزد ودوسال دیگر نسخه‌نویسی درمطب یکی از پزشکان طهران سرمایهٔ یکعمر التذاذ وبهره‌جویی عجیب را برای‌وی فراهم ساخته‌است . وی‌چیزی که ازین چهارپنج‌سال مرارت و خون جگرخوردن درجمع متظاهران بدانش می‌خواست یك‌جواز«طبیب مجاز» بود که بعدها بعنوان دکتردروغی مبادله‌کرد وچندروزی هم‌که آغاز«چرچر» او بود لقب «شیخ الرییس» رابریش‌خود بست اما چنان‌سر گرم بهره جویی‌های عجیب خود شد که بزودی خود هم این لقب پرطمطراق رافراموش کرد و کنار گذاشت .

آقای شیخ‌هادی طیبی یزدی معروف بدکتر طیبی که جزو لوازم اولیهٔ دستگاه سیاست بافی طهران وکشورشاهنشاهیست و می‌توان حقاً او را بمنزلهٔ لولای درو‌پاشنهٔ این دستگاه عجیب دانست از آن شگفتی‌های طبیعتست که هر چند قرن یکباردست خلقت برای عبرة ناظرین ازانبان غیب بیرون می‌ریزد. این مرد، هوش بسیارمتوسط وفراست نیمه‌تمامی دارد زبان پیچیده ومبهم او و لهجهٔ یزدی گوش خراش وی وجملهای نامفهوم اوکه‌با بانك بسیارپست ادا می‌کند وگویی همیشه درحال نجوی است باهمین یك‌ذره عقل و شعورو زبان بیش ازسی‌سالست که نه تنها مجلس شورای ملی ایران بلکه سراسر مردم را «منتل» کرده وگرد انگشت‌های کوتاه وکلفت وگوشت‌دار وکبود رنك خود می گرداند .

قد متوسط و اندام پست وجثهٔ نسبهٔ درشت و قیافهٔ بی‌بو و خاصیت وی که هیچیك از محسنات و معایب قیافه شناسی درآن نیست معجون عجیبی از خلقت بشریست وراستی باآفریدگار دست مریزاد بایدگفت که چنین هیولایی ازقالب بدر آورده‌که نه‌کسی می‌تواند بگوید خوبست ونه بد ، نه‌کسی می-تواند زیبایش بداند ونه‌کسی می‌تواند زشتش بپندارد ، معلوم نیست‌هوش‌دارد یا ندارد ، فهم دارد یا ندارد ، علم دارد یا ندارد ، زبان دارد یا ندارد ، خوابست یا بیدارست ، مرده است یازنده است ، شریف است یاخبیث است ، انسانست یا حیوانست ، مردست یا زنست ، غیرت دارد یا ندارد ، دل دارد یا ندارد ، سرما و گرما وگرسنگی و بی‌خوابی و غم و غصه و درد را حس

می‌کند یا نمی‌کند. من یقین دارم که تاکنون چنین معمایی در عالم خلقت پیدا نشده است. آیا کسی درجهان هست که وقتی اگر هم یکدقیقه بوده باشد اورا متأثردیده باشد وکسی هست که وجد ونشاط وسرور وشادی در سیمای از سنك سخت‌تراو دیده باشد؟ سرتاپای او مانند سرتاپای وزغ نه‌حالی‌دارد و نه حالتی‌رانشان میدهد. مثل‌خزه‌ای که در کنارجوی‌یا برساقهٔ درختی روییده باشدنه‌جانورست، نه‌گیاه ونه جماد. نه میشکند ونه می‌شکاند، نه می‌سوزد ونه می‌سوزاند.

جای آن دارد که از فرسنگها مسافت بزرگان علم روان شناسی بتماشای این موجود عجیب بایران سفر کنند. گاهی که یکی از چرخ های ماشین در کارخانه‌ای خراب می‌شود از آن ماشین چیز عجیب و غریبی بیرون می‌آید که از حیث رنك و شکل و خاصیت بهیچ یك از مصنوعات آن ماشین شباهت ندارد، مثلا چرخ خیاطی بخیهٔ واروی مخصوصی می‌زند که اگر همهٔ جمع بشوند نمی‌توانند چرخی بسازند که همان بخیه را بزند. این آقای عزیز دلا را هم یکی از همین عجایب ونوادریست که از ماشین خراب شدهٔ کارخانهٔ طبیعت بیرون آمده است. من یقین دارم اگر بآفریدگارهم رجوع کنند وتعریفی جامع ومانع دربارهٔ این مرد بخواهندکه اورا درجزوکدام سلسله از موجودات وکدام حلقه از اشیاء باید گذاشت وی نیز درتعریف درمی‌ماند و شاید در آینده این مرد را سر-سلسلهٔ نوعی خاص از موجودات قراردهد، بدین معنی که دربرابر انسان وحیوان ونبات وجماد نوع‌پنجمی درعالم وجود پیداشود که‌اورا «دکترطیبی یزدی» نام بگذارند و ناچار آن روز شهریزد و دار العبادهٔ ایران جایگاه چهارمی دربرابر بهشت ودوزخ‌وبرزخ خواهد شدوهمچنان‌که اینك موجودات را بسه دسته قسمت میکنند وگروهی را ببهشت وجمعی را بدوزخ ودسته‌ای را هم ببرزخ میبرند پس ازآن گروه چهارمی نیزتشکیل بدهند وآنها را بیزد بفرستند وبدینگونه برشأن وشوکت «زندان سکندر» افزوده شود.

ازعجایب این دکتر عزیز ما اینست که همه با او سروکار دارند اما هیچکس خانهٔ او را نمیداند، همه بااو محشورند اما هیچکس بااو نشست و برخاست نکرده است، همه او را بکار میکشند اما هیچکس نتیجهٔ کار او را ندیده است، همه بااوسخن گفته‌اند اماهیچکس‌سخن اورا نفهمیده وهیچکس درجهان نیست که مطلبی رااز قول اوگفته باشد ویامثلا بیاد آورده باشد که فلان مطلب وفلان‌جمله را ازدکترطیبی یزدی‌وکیل کامل‌الوکاله وثابت‌الوکاله

و دائم الوکالهٔ دارالعبادهٔ یزد بیاد گار دارد . عجیب تر از همه اینست که
مانند جن‌های افسانها یاخضرپیامبر کسانی هم که اورا دیده اند دلیل‌ندارند
که دیده باشند ونمی توانند بگویند کی وکجا اورا دیده وچه ازو شنیده وچه
از وجود عزیز او پی برده‌اند . ایا سرفه ای ، خنده‌ای ، اشکی ، آهی ،
ناله ای ، درد دلی ، شکوه‌ای ، گریه‌ای ، غضبی ، اضطرابی ، پریشانی‌ای،
چیزی ازوجود او دیده‌اند ؟ آیا صدای تنفس اورا شنیده‌اند ؟

گمان ندارم حتی درخواب هم زن وفرزندش ونزدیکانش بانك خرخر
او راشنیده باشند زیرا این جانوری که‌من‌دیده‌ام‌ومن میشناسم حتی درخواب
هم نم بکسی پس نمیدهد و درخواب هم نمیگذارد اسرار درونش لااقل بشکل
خرخر صمیمانه ومحرمانه‌ای ازحلقش وحنجره‌اش بیرون بیاید .

آیاکسی میتواند بگوید شوخی های اوچیست ؟ کسی او را دیده است
که وقتی بسازی یا آوازی گوش داده باشد ؟ کسی او را دیده است که یك
دینار دردست گدایی گذاشته‌باشد؟ کسی اورا دیده است که‌در چهرهٔ‌زیبایی
یا بررنك آمیزی گلی ویا بردلربایی منظره‌ای باریك شده باشد ؟ کسی او
را دیده است که بامداد بهاری هوای جان‌فزای را در درون سینه فروبرده
ونفس عمیقی کشیده یادرشبانگاه خزانی از وزیدن نسیم لرزان هوس افزایی
لذت برده باشد ؟

یك چنین عالمی ازمعما وجهانی‌از مبهمات جانکاه ظلمانی مادر ایران
عزیز داریم که نام وی مانند نام زعفرجنی عوام بر سرزبان های خواص این
شهرست ویقین دارم درشبانروزبیش از هرنام ایرانی دیگربزبانهای خارجی
درسفارتخانهای طهران منعکس میشود .

این جانور عجیب الخلقه که مانندش درهیچ دستگاهی ودر هیچ باغ
وحشی نیست آلت بسیار مؤثری در دست سیاستهای غربیست . ایـن دستگاه
سیاست عجیب که صدوپنجاه سالست در ایران‌چراغ بدست درپی اینگونه‌مردم
میگردد گاهی و سایل شگرف و شگفتیهای خاصی در ایران میابد که اگر
کسی ژرف بین ومردم شناس باشد حق داردفکر کند آیااین آدمی زاده‌است
آیا مجسمه‌ای وانسان مصنوعی نیست‌که بدین خوبی‌درس خود را پس میدهد
وبدین خوبی بسازشان میرقصد ؟ چگونه ممکنست آدمی‌زاده‌ای هوی وهوسی
از خود نداشته باشد و در سراسر زندگی و در همهٔ کارهای شبانروزی خود
وقتی غلطانداز هم شده‌است هوس نکند که‌برای التذاذ خویش یا برای‌خوش
کردن دل بیچارهٔ خودهم جفتکی‌بیندازد واندکی مخالف خوانی کند ؟اگر

این مرد گوشت و پوست و رگ و پی و استخوان دارد چه میشود درین سالهای دراز که بدان سازنا پیدا می‌رقصد یك بار ، یك دقیقه، یك ثانیه برای امتحان هم شده است یك‌پا را غلط بردارد یا اندکی ازخوش رقصی خود بکاهد ؟

دیدن رفتار و کردار این آقای عزیز و این گل سرسبد سیاست طهران راستی مردم‌خرده بین‌ باریك نظر را بشك میندازد که آیا فی‌الحقیقه‌وی‌ایرانیست ودر ایران‌ولادت یافته ونشو و نما پذیرفته است یا اینکه‌موجود قلابی ودغلیست که ازجای دیگر بایران آورده و این فارسی ناقص مختصررا بالهجهٔ یزدی غلط باو یاد داده‌اند ؟

اگر ایرانیست ویزدیست چرا درمیان ایرانیان و یزدیان دیگر درین مدت مدید که‌ازتاریخ ایران میگذرد دیگر چنین اعجوبه‌ای پیدا نشده است؟

درین مرد مشاعر و غرایز خاصی هم هست که درمردم دیگر نمیتوان یافت . لااقل وی‌حس ششمی گذشته از حواس خمسهٔ دیگران دارد وآن‌اینست که بعدزمان ومکان را بافراست خاصی درمییابد . پیش ازین که اتومبیل و هواپیما ووسایل نقلیهٔ‌سریع السیر، دستگاه چارواداران وکاروانیان را درایران برنچیده بود ساربان هاوخرکچی‌هاوقاطرچیان همین حس را داشتند وگوش را برزمین میگذاشتند ونه‌تنها صدای‌پای قافله را از فرسنگها مسافت‌میشنیدند بلکه بادقت وصحت عجیبی معلوم‌میکردند کاروانی که میآید چه اندازه‌فاصله دارد وکی خواهد رسید ومرکب ازشترست یااستر یااسب ویا خروچند سراز این جانوران درآن قافله هست .

درین تردیدی نیست که‌بشر درنخستین مراحل تمدن‌بجز مشاعر کنونی مشاعردیگری مانند حس پیش بینی وقایع واطلاع ازحوادث دور دست‌وپیش بینی انقلابهای جوی و خوبی و بدی هوا و آگاهی ازسرایرو ضمایر مردم و حتی احساس وقایع ناگوار مانند مرك وبلاوآفت را داشته است وهرچه‌تمدن و سایل استخبار بیشتر برای بشر فراهم کرده است این احساسات و مشاعر که دیگر بدان ها احتیاجی نبوده از میان رفته است . چنانکه قطعاً کسانیکه معلوماتشان بیشترمی شود بهمان نسبت از محفوظاتشان می‌کاهد و حافظه با تفکروتأمل درمسایل علمی‌نسبت معکوس داردوکسانی که‌کتاب دراختیارشان هست دیگرحاجتی بحفظ‌کردن مطالب ندارند وقهراً‌از حافظه کاسته میشود.

بهمین‌گونه بسیاری ازمشاعر آدمی زادگان بوده است که وسائل‌مادی تمدن ازمیان برده وتنها در جاهایی که تمدن رسوخ نیافته ودر میان‌کسانیکه تمدن ایشان رادر نگرفته باقی مانده است از آن‌جمله در میان مردم‌بدوی.

آقای دکتر طیبی یزدی نیز یکی ازمشاعر مردم نیمه متمدن را بحداعلی دارد و آن اینست که بافراست عجیبی میتواند بعد زمانه رادرك کند و حوادثی را که چندی دیگر روی خواهد داد از پیش بداند. وی از ین حیث شباهت عجیبی باآقای عبدالله بهمنی دارد که حالا دیگر چندسالست ازمعاونت وزارت- خانها ووزیر مختاریها دست برداشته ومعلوم نیست بچه جهة در انزوا زندگی می کند ولی درزمانی که یکی ازارکان سیاست طهران بود شامهٔ غریبی در تشخیص قوت وضعف احزاب سیاسی داشت وهمینکه حزبی میرفت نیرو بگیرد وی زود تر ازهمه احساس میکرد وبدان وارد میشد و بمحض اینکه از نیروی آن میکاست وی باز زودتر از همه خبر میشد واز آن بیرون میرفت.

آقای دکتر طیبی هم در مجلس بهتر از همه میداند که موقع موافقت ومخالفت بادولتی کدامست. حالا معلوم نیست کسانیکه میخواهند دولت را بیندازند زودتر ازهمه بوی خبر میدهند واورا چاوش اینکار میکنند یا اینکه وی بنیروی فراست ذاتی خود در مییابد وکاری راکه باید باعث امتنان ارباب شود پیش ازآنکه ازوخواسته باشند انجام میدهد درهرصورت زودتر ازهمه آثار این وقت شناسی وموقع شناسی را بروز میدهد.

در آن روز بارانی دیماه در یکی از کوچهای تنك و پیچ وخم دار معروف محلهٔ سرچشمه رفت وآمد غیرعادی بود. بفواصل معین تقریباً هرنیم ساعت یك اتومبیل شخصی مجلل سیستم ۱۹۴۵ در کنار پیاده روشرقی خیابان سیروس می ایستاد و مردمی با اندامهای مختلف گاهی فربه وگاهی لاغر، گاهی خوش لباس وآراسته وگاهی با جامها و کلاههای گشاد که مخصوص نودولتان ونوخاستگان این روزهای طهرانست ازآن پیاده میشدند. نخست راننده بااحتیاط پایین میآمد، اطراف خود رامینگریست وپس از آنکه مطمئن میشد کسی از راست و چپ متوجه او نیست و بسیمای خاصی که جلب توجه بکند وبدگمانی رابرانگیزد برنمیخورد واطمینان مییافت که این راز بروز نخواهد کرد در اتومبیل رامیگشود ومردی که درکمال غرور وخود خواهی درآن نشسته بود باهمان غرور بیرون میآمد وبا عجله وارد کوچه میشد و با همان شتاب از در باریکی که روی چهار پلهٔ آجری در حریم کوچه ساخته بودند ودرین موقع همیشه بروی وارد شوندگان بازبود میگذشت و باشتابی بیشتر باندرون خانه راه مییافت.

در محله همه میدانستند که این متعلق بآقای احمد بهین یزدی عضو بسیار محبوب وبی سروصدای وزارت دادگستری و از قضاة امین و درستکار

یکی از دادگاههای بی‌سروصدای طهرانست.

آقای احمد بهین سی‌سال تمامست که دراین محله ودرهمین کوچه و همین خانه سکنی دارد. دراینمدت نه‌بانك گریه‌ای از خانهٔ او برخاسته ونه آواز خنده‌ای. نه‌کسی زاده و نه‌کسی مرده‌است، نه‌کسی زن گرفته وبشوی رفته ونه کسی طلاق داده و طلاق گرفته است. نه بدهکاری بدرخانه آمده ونه بستانکاری. نه کسی چیزی خریده ونه‌کسی چیزی فروخته است. حتی درین سالهای اخیر که همهٔ همسایگان دیگر ازبوغ سك‌گرفته تا نیم‌شب پیچ رادیو را تاآخر میپیچانند و بانك گریهٔ‌گوش خراش و ترهات و لاطایلات رادیو طهران را تا اقصی الغایه بگوش مردم شهر میرسانند از خانهٔ آقای احمدبهین حتی صدای ضرب گرفتن شیرخدا هم بگوش‌کسی نرسیده است چه برسد بغلط خوانی های معروف گویندگان فارسی وعربی وترکی و فرانسه وانگلیسی وروسی وکردی وهفت‌زبان دیگر.

آقای احمدبهین تنها صبحها درموقع رفتن باداره و بعد از ظهرها در موقع بازگشت ازدادگاه درکوچه‌دیده میشود. آرزو بدل مردم کوچه‌مانده است حتی در روز نوروز یا سیزدهم فروردین یاروز عاشورا که همه از خانه بیرون میروند اوراهم درکوچه ببینند.

آقای‌احمدبهین بتمام‌معنی درین‌کوچه واین‌محله‌واین‌شهر واین‌کشور واین‌جهان غریبست. اگرکسی واردزندگی خصوصی‌واداری اوبشود می‌بیند که‌درمیان زن‌وبچه وخانواده‌وحتی دروزارت دادگستری‌و درهمهٔ‌قضاة‌کشور شاهنشاهی‌نیز غریبست. نه‌کسی‌رابخود میگیردونه کسی‌اورابخود راه‌میدهد. بدخوی‌وبد رفتاروترش روی‌وبدزبان‌و بدگو نیست. بسیارهم متواضع وفروتن‌و افتاده‌است. امامعلوم نیست‌با این‌همه فروتنی وحجب‌و افتادگی که‌درو هست چراکسی‌اورا بریش‌نمی گیرد وببازی‌نمیگیرد. حتی‌درموقع رفتن‌و بازگشتن ازاداره‌نشده است‌کسی باو سلام بکند، بااوسخن بگوید، بایستدازوی چیزی بپرسدیاعتاب وخطابی‌باو بکند.

کسانی که از رموز کار فراماسونها خبر دارند میدانند که اینگونه اشخاص گمنام‌بی‌بووخاصیت‌که هرگز بخوب‌یا بددرجهان‌منشأ‌اثری‌نخواهندبود عزیز-ترین افراد بشردر برابرایشان ولازم ترین وسیلهٔ‌کار برایشان هستند. آقای احمدبهین‌یزدی راچهل‌سال پیش‌یکی‌از لژهای فراماسون طهران‌درمیان این گروه فراوان وازمیان این هزاران هزار مردم بی‌هنروبی دانش برگزید و مانند کودکی که از سرراه برداشته باشند و زنی‌که آرزوی فرزند داشته

است در آغوش مهر پرور خود بزرك كندوى را برای این روز های مبادا تربیت کردند . روز بروز قوهٔ مردی و مردانگی و حتی شهوتهای انسانی و طبیعی را درین مرد فرونشانده ترکردند ، هرچه حرارت وحدت وغیرت و جلادت درو بودکشتند و لگد مال کردند . سرانجام توانستند مردی بی همه چیز وحتی بی‌هوی وهوس فراهم کنند .

آقای احمد بهین‌یزدی اینك یك قطعه گوشت وپوست ومخ واستخوان ورگ وپی بی‌اراده‌ایست که‌مانندهرجسم جامدی‌هرجا که بیندازندهمان جا باقی‌می‌ماند باآنکه چشم دارد نمی‌بیند ، گوش دارد ونمیشنود . حواس خمسهٔ اونیز تابع دستورهاییست که درلژ باو می‌دهند یابالاترها برای‌او می‌فرستند .

این‌مرد باندازه‌ای احساسات‌راازخودسلب کرده است که‌سالی چندبار در خانهٔ او سرنوشت ایران طرح میشود . آقای دکتر طیبی یزدی مخدوم منعم‌او هروقت که دستور باو بدهندودولتی‌را بیندازدودولتی راسرکار بیاورد همه دوزوکلك‌های معروف‌خود رادرخانهٔاین‌مرد میچیند، باوزیران رفتنی‌وآمدنی درهمین خانه‌ملاقات میکندوقرار ومداررا باایشان‌در همین‌خانه میگذارد.همهٔ کارهای‌محرمانهٔ خودرادر همین‌خانه میکند . درهمهٔاین‌مدت هم آقای احمد بهین‌یزدی درخانه‌هست . برای‌اینکه مبادا مخدوم بزرگواروی‌حاجتی داشته باشد ودیگران درانجام‌آن کوتاهی یاقصوریا درنك کنند از اطاق کوچکی که دیواربدیوار خلوتگاه آقای دکترطیبی است جنب‌نمیخورد .امابااینهمه اینمرد عجیب‌چنان مسلوب‌الاراده‌شده‌است که‌هرگز هوس‌نکرده است ازجای خودبر خیزدو گوش‌خودرا بدری که‌میان‌دواطاقست نزدیك کندودست کم‌ازراه کنجکاوی هم‌شده‌است بشنود که‌ارباب‌بزرگواروی بالهجهٔ یزدی غلیظ بادست نشاندگان خود چه‌میگوید .

آقای‌دکتر طیبی‌برای ساخت‌وپاختهای معروف‌خود درخانهٔاحمد بهین همشهری گرانبهای خویش‌اول شب‌هاوبعد ازظهرهای روز تعطیلی را انتخاب میکندکه مردم‌سرگرم‌کار خود باشندوعبور ومرور در کوی وبرزن کمتر باشد وکمتر کسی‌ازکار اوسردر بیاورد .

دربالای‌چهار پلهٔ‌آجری‌که درکنار کوچه کار گذاشته‌انددری‌هست نسبهٔ باریك که‌ازچوب کبوده‌تراشیده ورنگ سبزهٔ تیره‌ای بدان‌زده‌ودستگیرهٔ برنجین ساییده‌وخراش یافته‌ای‌در میان‌آن کار گذاشته‌اند . این‌درحساسیت وقوهٔمدرکهٔ عجیبی دارد . حتی حاجت نیست که‌کسی بادست یا انگشت بدان اشاره کند . بمحض‌اینکه پای کسی‌بپلهٔ چهارم‌رسیدفوراً مشهدی‌محمدقلی یزدی‌نوکرباوفای

گوژپشت منحنی آقای احمد بهین در را می گشاید .
یکی از خصایص عمدهٔ این خانه اینست که همهٔ یاران و محرمانی که در آن گرد آمده‌اند از دارالعبادهٔ یزد و از «زندان سکندر» برخاسته‌اند .حتی حواسلطان خادمهٔ پیر هم که دختر خالهٔ مشهدی محمدقلی و او نیز چون پسر خالهٔ عزیزش معروف پیر و جوان وزن و مرد و کودك و برنای محله است از آن شهر آمده است .
مشهدی محمدقلی با آنکه هشتاد واندی از عمرش میگذرد و یك موی سیاه و یك دندان برای نمونه در سراپای وجودش نیست، با آنکه همهٔ مشاعرش از کار افتاده قوهٔ سامعهٔ عجیبی دارد که کمترین طنین زنبور و وز وز مگس را بفواصل دراز میشنود چه برسد بصدای پای صدها وکیل و وزیر که درین سالیان دراز بـا آقای دکتر طیبی سروکار داشته‌اند و هر یك را چندین بار دیده و در را با کمال فروتنی و سرنگاه‌داری بررویشان گشوده است.
از زمانهای قدیم آدمی زادگان این تجربه را دارند که طبیعت هرچه را از کسی بگیرد جای دیگر باوعوض میدهد . کورها قوهٔ لامسهٔ عجیبی دارند که حتی پول قلب را با سرانگشت خود می‌شناسند و بهمان نسبت که قوهٔ بینایی درایشان نیست درعوض قوهٔ شنوندگی وشامهٔ ایشان تیز ترست . این مشهدی محمد قلی هم ازهمین طلبکاران طبیعت است ٠ بهمان اندازه که طبیعت از فهم او کاسته بر سامعه‌اش افزوده است . وانگهی این نکته نیز ثابتست که پیشه ها و حرفه‌ها ومشاغلی که کسان دارند آن حس وشعوری را که در آن شغل لازمست توسعه و نمو میدهند ، شاید بدانجهت که مردم درآن شغل آن حس را بیشتر بکار میندازند و کارکشته‌تر وورزیده تر و پردوام ترمیشوند . مشهدی محمد قلی هم ازبس گوش خود را برای این وظیفهٔ مهمی که دارد بکار انداخته اینك سراپا گوش شده واز همهٔ مشاعروی جزسامعه چیزی باقی نمانده است. اگر درست کسی درسیمای او بنگرد می‌بیند که گوشهای او دوسه برابر گوشهای دیگرانست . نباید تصور کرد که این گوشهای بزرك شنوایی بیشتر ازدیگران دارند . بلکه از بس گوش فـرا داده بزرگتر شده‌اند . چنانکه ورزشکاران هم هر عضوی را بیشتر بورزند درشت ترمیشود .
این پیرمرد هشتاد سالهٔ یزدی هم از ارمغانهای جالب دارالعباده است. مثل اینست که ازین شهرحتماً باید بحزاینگونه عجایب چیزی بیرون نیاید. حق هم همینست شهری که دکتر طیبی طبیب مجاز و احمد بهین قاضی معروف وحواسلطان را بیرون داده است ناچار بحکم طبیعت باید مشهدی محمد قلی مم بیرون بدهد گویی آب وهواها نیزمقتضیات ونتایج خاص دارند .بی جهت

نیست که مردم شهرهای مختلف ایران هریك بصفتی معروفند . مردم تبریز بصرفه جویی وغیرت ، مردم اصفهان بزرنگی و بی و فایی ، مردم قزوین بسادگی ، مردم مازندران بزود باوری ، مردم شیراز بزود رنجی ، مردم کاشان بترسویی، مردم قم بطمع، مردم کرمان بزود فریبی . مردم خراسان بغرور معروفند و برخی ازین شهرت ها از زمانهای قدیم حتی در کتابها هم دیده میشود .

دستگاه آقای دکتر طیبی یزدی کلکسیون بسیار کاملی از نوابغ مخصوص دارالعباده است . قطعاً اگر روزی آقای دکتر طیبی دسته‌ای راه بیندازد ومثلا ازعجایب شهر خود سیرکی ترتیب دهد وبرای نمایش بپایتخت های اروپا ببرد بمراتب بیش ازآنچه درین سودای کنونی از بازار سیاست بدست میآورد خواهد اندوخت .

تجلی دیگری که مشاعر خاص مشهدی‌محمد قلی دارد اینست که درین موارد مخصوص ، درآن روزهایی که دستگاه آقای دکتر طیبی صد درصد کار می کند ، درآن گیرودار دولت اندازی ودولتسازی باندازه‌ای وی از روحیات ارباب رجوع مخصوص‌دستگاه‌خود آگاهست که همیشه میداند زودتراز همه کی میآید ،کی می‌رود ، چقدرمی‌نشیند وکی برمیخیزد . باندازه‌ای وی‌درین کار آزموده‌وکارکشته است که‌همیشه درست درموقعی ازجا برمیخیزد دررا بگشاید که آن آقای عزیز بپای دررسیده است .

درپشت دردالان‌مربع کوچکیست که درسه‌اطاق درآن بازمیشود .اطاق راست محل پذیرایی وسازش وقرارومدارهای آقای دکترطیبی است که درین خانه اورا «دکتر» مطلق میخوانند . درتمام مدتی که دکتربا این خانه‌کاری ندارد دراطاق محکم بسته است وقفل آلمانی استواری درچفت آهنی‌آن فرو رفته‌که یك‌کلید بیشتر ندارد وآن هم درجیب جلیتقهٔ آقای دکترست . اطاق روبروکه درمیان دواطاق دیگرجا دارد اطاق تنگیست‌که آقای احمد بهین سادگی وخموشی وحالت تسلیم وتمکین وانقیاد وپرده‌پوشی خودرا درآن‌پناه داده است . اطاق دست چپ‌قرینهٔ‌اطاق دست راست ومحل انتظارسیاست‌مداران محترم و نامی تهران و سپرده بمشهدی محمد قلی پهلوان معروف این معرکه است .

درپشت این سه‌اطاق حیاط کوچك محقریست‌که عرصه‌گاه وجولانگاه حوا سلطان عضو لاینفك و فرشتهٔ رحمت این خانه است . شاید این عقیدهٔ فردوسی که :

زن بلا باشد بهر کاشانه‌ای   بی‌بلا هرگز مبادا خانه‌ای

در هیچ موردی باندازهٔ این مورد بخصوص درست نباشد. این زن شست و چند سالهٔ بی‌دست و پای بد زبان و بد خوی که حتی پسرخالهٔ عزیز محترم خود را که رییس مسلم خانوادهٔ اوست هرروز بصورت سك در میاورد و تمام محله از دست زبان زهرآگین وقیافهٔ گرفته ودرهم او بستوه آمده‌اند هرچه درنظر دیگران مزاحم و ناقض عیش و عشرت باشد برای آقای دکتر طیبی‌واحمد بهین وحتی مشهدی محمدقلی فرشتهٔ رحمت وملکهٔ وجاهت است. پخت وپز وشست‌وشو ورفت وروی خانه با اوست. اگر راستش را بخواهید گفتگو و جستجو هم با اوست زیرا که در سراسر سال نه کسی صدای دکتر را میشنود نه صدای آقای بهین را و نه حتی صدای مشهدی محمد قلی را و اگر بانك و فریاد حوا سلطان هم درین محیط طنین نیفکند ودر و دیوار را بلرزه نیاورد و در و همسایه درخواب و بیداری مزاحم نشود و کسبهٔ محل را بجای خود ننشاند کسی چه میداند که درین خانه زنده‌ای و نفس‌کشی هست! اگر حس کنج‌کاوی حوا سلطان گاهی که بیکارست او را برنینگیزد که از درز دری یا سوراخ جای کلیدی نگاه کند و گوش بایستد و یا درحیاط درکمین وقایع باشد درمیان این خانه و گوشه‌ای از قبرستان تفاوتی نیست.

مردم میگویند آقای بهین دریزدزن وفرزند دارد. میگویند زن اوهم خیلی دست وپاداروتودل‌رو وبی‌رودربایستی است.

العهدة علی‌الراوی: میگویند درغیاب آقای بهین چندان بخود سخت نمیگیرد. در هر صورت درین بیست سالی که آقای بهین در طهرانست این خانم عزیز و فرزندان ازو عزیزترش رنگ پای تخت کشورشاهنشاهی را ندیده‌اند.

میگویند اصلا آقای دکتر با آقای بهین شرط کرده است که اگر به طهران بیاید زن وبچه وزلنگ وزولوك باخود نیاورد. حق هم همینست، کاری که آقای دکتر درخانهٔ آقای بهین میکند بچه‌بازی نیست که زن وبچه ازآن سردر بیاورندوهرکسی سروسر آنرا برملا بکند. سیاست عالی‌ومصالح عالی‌کشور کهنسال مستقل دربستی مانند ایران بالاترازآنست که یك‌زن وچند تا بچهٔ یزدی از آمد و رفت و چانه زدنها و معامله کردنها و داد و ستد و خرید و فروش و رهن و اجاره واستجاره وهزاران کارهای اساسی دیگر این سیاست با خبر باشند. حتی دولت انگلستان هم با آنهمه محارمی که

دارد تنها بوزیر مختاروسفیر کبیر خود درتهران اجازه میدهدکه از این کار سردربیاورند . وانگهی اگربنا بود هرکسی بفهمدکه درین دنیا چه‌خبرست وکه میرود و که میآید نه انگلستان آقای دکتر طیبی رابراز دارای خود اختیارمیکردونه آقای‌دکترطیبی یزدی سفیر کبیرانگلستان رامحرم‌شش‌دانگ خود میدانست .

بهمین جهة آقای احمد بهین یزدی هر وقت‌که تنگش گرفت و دلش برای زن و بچه‌اش تنك شد و عشقش دبه‌کرد و دید نمیتواند بی زن و بچه و دور اززن وبچه روزگار را بگذراند راه یزد را پیش میگیرد و دیداری تازه میکند و دوباره برصد خانه و قراولخانهٔ خود برمیگردد . اولا قضاة محترم سالی یکماه حق مرخصی با استفاده از حقوق دارند . ثانیاً کدام وزیرداد گستریست‌که در موقع لزوم مأموریت رسمی باخرج سفروفوق‌العاده به آقای‌بهین ندهد ومرتباً اورا برای بازرسی‌دادگستری یزد نفرستد ؟ هیچ کاریکه پیش نیاید اقلا خواندن پرونده‌ها وخلاصه‌کردن آنها وتهیهٔ گزارش برای مقام وزارت که هست . خدابرکت بدهد . دستگاه‌دادگستری منبع‌فیض‌و سرچشمهٔ الهام وجایگاه هزاران فکربکروبدیع است ومیتوان هرسال باکمال اطمینان خاطراز طهران بیزد بمأموریت رسمی اداری‌رفت . هم فالست وهم تماشا . هم‌پولی میگیردوهم انگشتی بنمك میزند وزن وبچه‌ای راراضی‌میکند. درضمن هم دوسه ماه درهرسال آقای دکترحتی از زیارت این محرم امین و امین محرم باز میماند . انسانست شایدکار واجب‌تر ومحرمانه‌تری پیش‌بیاید که حتی آقای احمد بهین‌هم نباید از آن بوببرد مگر همین حوا سلطان و مشهدی محمد قلی باهمهٔ خریتی که دارند برای هفت پشت آقای دکتر بس نیستند ؟

باوجود همه احتیاطهای عجیب و غریبی که آقای دکتر دارد و همهٔ وسایل شرعی و عرفی را بکار میندازد که اسمش نه درمجلس برزبان کسی ونه درروزنامه برقلم‌کسی بگذرد اینکه بازهم گاه‌گاهی رجال الغیب‌نامحرم خبر میشوند و مطلب درز میکند و در مجلس یا در روزنامه فاش می‌شود بواسطهٔ وجود نحس همین حوا سلطان بی‌همه چیز و از همه بالاتر بی‌عقل وشعورست .

اینکه از قدیم گفته‌انددروودروازه رامیتوان بست ودهن مردم‌رانمیتوان بست مقصود از مردم همین زنان ابله شست وچند ساله‌اندکه اگرهمه‌جاشان چفت و بست داشته باشد دهانشان قطعاً چفت وبست ندارد . آخر زن درهر

سنی با یکی ازاعضای بدن خود جلب توجه مردان را میکند . حوا سلطان حالا با آن موهای سفید و پیشانی چین خورده و چشمهای گود افتادهٔ بیحال وگونه‌های فرورفته وچانهٔ سرازیرشده وگردن باریك که بصورت هزار لای گوسفند درآورده وچهره‌ای که از انواع مختلف رنگهای قهوه‌ای سیر و کم رنك را نشان میدهد و دست و پای خمیده ومعوج و سینهٔ صاف و پستانهایی که مانند مشك خالی دو سوی نافش را دیوار کشیده‌اند چاره جزین ندارد که بازبان مرده‌شو بردهٔ خود جلب توجه کاسب ودکاندار را بکند . البته در موقعی که آقای دکتر در مجلس یا در سفارت تشریف دارند و مشهدی محمدقلی کاری ندارد و خرید و چانه زدن با دکاندارها را او انجام میدهد . اما ماشاءالله آقای دکتر وقتی که سرش بملاقات وچك وچانه زدن با سیاستمداران هفت رنگ و هفت نقش تهران گرم شد مگر باین زودیها کارمشهدی محمدقلی بیچاره بآخر میرسد واز پشت درنشستن واین‌راآوردن و آنرا بردن آسوده میشود ؟ ناچار درین مواقع حساس و دقیق و خطرناك از تاریخ ایران کشیدن جور شکم کارد خوردهٔ آقای احمد بهین با حوا-سلطانست وبس !

همینکه زنبیل سوراخ معروف را که چهل سال پیش میبایست در موقع ورود از یزد بازنشسته شده باشد بدست می گیرد و درپی دوریـال سبزی یا یك سیر پنیر یا نیم کیلو لبو ویا یك نیم بتری نفت میرود ، دو سه ساعت ازخانه غیبش میزند و گاهی خود آقای احمد بهین قاضی محترم دادگستری کشور شاهنشاهی ایران ناچارست عبایی را که چهل سال پیش درنایین بافته‌اند - و هنوز وی و عبا باکمال وفاداری مصاحب یکدیگرند - روی پیراهن وزیر شلواری رنگ ورورفته وزردی انداخته و دوسه جا وصله و رفو خورده بیندازد و با کمال احتیاط از اینکه مورد پرخاش این زن سلیطهٔ بی‌آبرو واقع نشود درپی اوبرود و باچشم و ابرو و زبان او را بخانه برگرداند .

زن معمولا ازاینکه نادان وبیسواد یا بد خوی وبد رفتار وخود خواه و نفرت انگیز باشد مطلقاً رنج نمیبرد و شرم نمیکند و همهٔ اینگونه صفات زشت را بد نمیداند . یگانه چیزی که بآن مینازد و از آن افتخار میکند اینست که از همه جا خبرداشته باشد ، احیاناً پیش بینی بکند و از مغیبات هم خبربدهد . حوا سلطان هم باآنکه یزدیست ، با آنکه شست و چند سال از عمرشریفش می گذرد ، با آنکه بقول همهٔ دکاندارهای سرچشمه واکبیرش

گرفته» باز هرچه باشد زنست وزن درست‌وحسابی آنست که از همه‌جا خبر داشته باشد.

این دهان بی‌دندان او ازهیچ چیز باندازهٔ فرنی وبستنی لذت نمیبرد. این عباس کچل مسخرهٔ محله، این آتش‌پارهٔ لودهٔ دم بریده که سرفلك هم کلاه میگذارد وهمیشه دربشقاب فرنی که متاع زمستانی اوست ویك ریال میفروشد بیش از ده شاهی شیروآرد وشکر نیست ودریك ریال بستنی تابستانیش هم بیش ازده‌شاهی یخ وشیروقند نمیتوان سراغ کرد، باچشم درشت وابروی سیاه پر پشت جناغیش محض اینکه حواسلطان بازنبیل یادگارطوفان نوحش پاراازخانه بیرون‌می‌گذارد اورا ببساط خود جلب میکند، بازبان چرب ونرم ودوسه‌تا قربان صدقهٔ دروغی تمسخرآمیزاول دوسه ریالی ازگوشهٔ چارقد حواسلطان‌و پس از آن مقدار معتنابـه و سیرکننده‌ای اسرار و اخبار مگو را از دل او درمیاورد.

هروقت که آقای احمد بهین می‌آید حوا سلطان را بخانه برگرداند اتفاقاً دیرشده ودیگر کارازکار گذشته است. البته نباید متوقع باشید این زن خرف شست‌وچندسالهٔ یزدی که هرراازبرتمیز نمیدهد بتواند بنشانهٔ درست و بطول‌وتفصیل همهٔ همکاران وهمدردان وهمدستان و همدمان وهمقطاران وهم کیسگان آقـای دکترطبیبی یزدی طبیب مجاز معروف و لیدر آزادی مطلق بی‌قید وبی‌بروبرگرد ایران راباسم ورسم معرفی کند اما،ردم ایران‌ومخصوصاً طهران وبالاخص سرچشمه وباختصاص عباس کچل فرنی‌فروش زمستان‌وبستنی فروش تابستان مغزخرنخورده‌اند و خوشبختانه هنوزبآن اندازه‌ای که‌دل آقای دکترطبیبی وهمکاران عزیزش ومخدومان بزرگوارشان میخواهد تخم تاتوره بهوا نپاشیده‌اند.

بزرگترین عیب تمدن اینست که بهمان اندازه‌ای که آقای دکترطبیبی یزدی ویارانش ازآن بهره‌مند می‌شوند بهمان‌اندازه هم قباسه چاکی‌هاوسروپا برهنه‌ها ولیدرنشده‌ها ووکیل نشده‌ها وسفارت‌نرفته‌ها از آن سردرمیآورند. روزنامهٔ لعنتی، ورادیولعنتی همهٔ‌عباس کچل‌ها وازوکچل‌ترها راهم واداشته که سری توی سرها بیاورند. بیخود نیست که آقای دکترطبیبی و شرکای پروپا غرسش هرروز وهرشب بردوران گذشته وبرروزگار«فقید»ها حسرت می‌برند وآرزوی بازگشت آن دوره را دارند.

درهرصورت‌این رندحقه‌باز که سرهرفرنی وهربستنی‌سی‌شاهی‌تمام‌برسر مشتریها کلاه می‌گذارد اگرهم استعداد خداداد وفراست موروثی چند هزار

سالهٔ اجداد ایرانیش اورا آگاه نکرده بود دست کم همین رادیو لعنتی و آن روزنامهای از آن لعنتی تر که بچه مدرسهها در برابریك بستنی نانی مجانی برایش میخوانند سرش را کاملا توی حساب آوردهاند و اینك درسرچشمه یکی از سرهایی که بیش ازهمه بوی قرمهسبزی میدهد همین سرپست و بلنددار عباس کچل یقهچرکین قباسه چاکیست که مانند قلهٔ توچال درروزهایی که قدریاز برفها آب شده انواع و اقسام لکهای سفید و کبود در میان زمینهٔ قهوهای سوخته دارد وچند شبت که بسته بروزهای سال گاهی حنایی و گاهیسرمهای تیره است مانند درختان عرعری که درگرداگرد کویری روییده باشندآنرا احاطه کردهاند .

علی رغم همهٔ سرشناسان مجلس شورای ملی و مجلس سنا و با همهٔ این که دولت شاهنشاهی ایران همهٔ کوشش خود راکرده است که بزور پلیس و ژاندارم و نیروی نظامی امثال عباس کچل را از فهمیدن و دیدن و شنیدن و بوکشیدن و جیك زدن ودم فروبردن ودم درکشیدن و دم زدن وحتی زنده ماندن مانع شود بار خدا بخت بدهد که عباس کچل سری ازکار درآورده و تابگویند ف می گوید فرهزاد. بهمین جهة بمحض اینکه حواسلطان می گوید امروز اول از همه آن « گندهه » آمد که مثل غول میماند و مثل اینست که سیگاربلب از شکم مادر بیرون آمده و تسبیحی که دردستش است مادرزادست باهمانغرور همیشگیاز اتومبیلپایین آمدوهر قدمی کهبرسر زمین میگذاشت هزارمنت ابواب جمعش میکردوهر پکی که بسیگارمیزدودودش رادرهوامیراند مزدشست ازآسمانمیخواست عباس کچل فوراًمیفهمد که مرادنمایندهٔ محترم طهرانست کههمیشه باهمهٔ گندگی که داردسراز صندوق لواسان در میآورد .
اتفاقاًعباس باندازهای بروحیاتاین آقای بزرگوار ،اینشاخ شمشادجنگلهای آذربایجان آشناست که روزیمیگفت مثلاینست که خاك لواسان تخمحیار تلخ رابهتربار میآوردزیراکه همیشهاین حب نباتاز آنجاسبز میشود واز آنخاك پاكسردر میآورد، شایدهم برایاینکهمردم لواسان کوتهای پرمغزتروپرمایهتر بخاك خود میدهند .
عباس کچل رندسینهچاك باهمانروان شناسیمادر زادوآن قوهٔفراست خداداد کهازچند هزارسال تمدن پدرانرنج دیدهو مصیبت کشیدهٔ خویشبارث بردهاست گاهیدربارهٔ این کلفت ترین ستون مشروطیت ایرانلطیفهای خاصدارد . ازآن جملهپارسال کهاینعزیز دردانهٔمعروف واینلوس ترین فرزند طبیعت وزیر مشاور بود شبدرقهوهخانه صحبتاین بود کهرندی از پسرخالهٔزنش کهپیشخدمت

هیئت وزراست شنیده که تا این آقاوزیر نشده بود معمول این بود که در سر میز هیئت دولت هر که سابقهٔ وزارتش قدیم تر بود بالاتر می نشست .

اما این آقای بزرگوار که درضمن آقازادهٔ مطلق و نورچشم ثقلین و قرة العین انقلاب مشروطیت هم هست و پدر بزرگوارش باندازه ای از رؤسای آزادی‌خواهان بود که بیك فرمان او جمعی کثیر ازمجاهدین فی سبیل المشروطه خود را بکشتن میدادند از روزی که پا بهیئت دولت گذاشته همیشه آن بالا بالاهای مجلس مینشیند و پا روی پایش میندازد و مثل دودکش حمامهائی که سابقاً با پهن کار میکردند هی فرته بسیگار میزند و هی گنده گنده میگوید وحتی بالا دست آن وزیر فلفلی بیچاره که او هم ازهمان خاك پاك و همزبان اوست و سالها پیش ازو وزیر شده است مینشیند و دست کم احترام این پیر مرد را که پاش در آن دنیاست نگاه نمیدارد .

عباس بشنیدن این اعتراض دستی بـه سر کچـل خـود کشید ، یك « زه کیسهٔ » آبداری گفت و باحالت اعتراض بگوینده گفت : « بیچارهٔ زبون بسته حق داره ، لابد پیش خودش میگه چرا من بالا دست او ننشینم ؟ اگه اون خره منم خرم ، اگـه اون ترکه منم ترکـم ، چیزی کـه هست اون کوجیکشه من گندهشم ! » راستی راستی مردم شرمو خوردن حیاراقی کردن ! چه دلیل داره کسی که خودش پسر امامه و زنش هم فرنگی بوده بیاد پایین دست کسی بشینه که نه باباش منديل سرش بوده نه خودش . از همه گذشته مگه تو لژ مژشان که باهم هستند، این کوتوله بالا دست آن کلفته نمینشینه ؟ بذار بیرون که هستن بقول فکلی مکلی ها رولشونو عوض بکنن !!

این تخم حرام ورپریده عباس کچل نمی دانم کدام کتاب روانشناسی را ازبر کرده و پیش کدام استاد درس خوانده که اینطور جوابهای دندان شکن میدهد.

یکی ازین روزها که بازحواسلطان ازهمین شاخ شمشادمجلس شورای ملی ایران که گاهی گلدستهٔ مسجد و گاهی هم ستون دولت میشود حرف میزد میگفت : بی پیر با اینهمه افاده مفاده ش که سیگار ازلبش جدا نمیشود و دستش ازجیب شلوارش بیرون نمیآید و تسبیح از دستش نمیفتد (مثل اینکه تومستراح هم تسبیح میگرداند) درین چند سالی که هفته ای سه چهار دفعه بزیارت دکتر می آید تا حالا یك پاپاسی توکف دست این مشهدی محمدقلی بیچاره که تاحالا هزار دفعه پیش پاش پاشده درو برویش باز کرده و کفش و کلاهش را گرفته و گالش پیش پاش جفت کرده نگذاشته .

عباس بحالی که دلش بحال سادگی و بیتجربگی این پیرزن یزدی میسوخت

سری بحالت دلسوزی تکان داد و گفت: خدا پدرت را بیامرزد ، مگر نیست که خودش را امامزاده میداند. مگر این جور آدمها هفت پشتشان دست بگیر داشته‌اند که دست بده نداشته‌اند. مگر نمیدانی که آخوندها اول کاری که ببچه‌هاشان یاد میدهند اینست که دستشان دراز باشد. ازقدیم میگفتند بچه آخوند ازشکم مادرش که بیرون میآید دستش درازست مگر یادت رفته میگفتند بچه که بیرون میآید اگر مشتهایش بسته باشد خسیس است اگر باز باشد دست و دلش بازست و اگر دستش دراز باشد تا آخر عمر آب از دستش نمیچکد .

این کلکسیون عجیب و غریب مردان سیاست و بازیگردانان حکومت ایران که حوا سلطان هفته‌ای یکی دو بار میبیند و هروقت دلش پر میشود جزئیات رفتار و کردارشان را برای عباس کچل بستنی فروش معروف سرچشمه نقل میکند انواع واقسام کور کچل و پیر وجوان و نادان و داناوزیرك وابله ودهاتی وشهری وپولدار و گداوقلدر و ترسو و پررو وزبان بستهٔ پولدارو بی چیز و بلندو کوتاه وخوشگل و زشت ودهاتی وشهری و گرد ودراز و کلفت و نازك درمیان آنهاهست.

البته از يك پیرزن شست و چند سالهٔ یزدی نمیتوان متوقع بود که نامهای رنگارنك وجورا جور عربی وفارسی وترکی وعبری وارمنی این گروه را يك يك بذهن بسپارد . اگرهم چیزی درذهن او مانده باشد اغلب حروف کلمه قلب شده و پس و پیش شده یا اینکه تغییر مخرج داده است . کسانی که باآن محیط آشنایی دارند ممکنست برمل واسطرلاب یا بر حسب اتفاق وبفراست وانس وعادت اصل کلمه‌را پیدا کنند وبفهمند اینکه گاهی حواسلطان میگوید « الك بدنی » مقصود چیست یا « دکتر مؤذنی » یا « پنجه‌ای » یا « کیفور باش » یا « آزار» یا «آشتیانی ساده » یا «نردبان» یا «دکترعلنی » یا « قایم مقال » یا «دکتر مسواك ساده» یا « عرب شیروانی » یا « معلد » یا « دکتر مژده دهی » یا «نوبی » یا « رازقی » یا « رزه‌ای » یا « صبرساده »یا « فولاد بند » چه می خواهد بگوید .

پیداست که از کسی چون حوا سلطان نباید متوقع بود که همیشه در هرموقع باسم ورسم وبا القاب و عناوین شاهکار های اینها را بگوید . بیشتر وقت ها بنشانی اکتفا میکند . در نظر عوام نامهای اشخاص چندان معرف کردار و گفتار و رفتارشان نیست وهمیشه برای اینکه مخاطب خودرا کاملا از رموزی که میخواهند بگویند آگاه کنند نشان های مخصوصی که علامت روحیات آن پهلوانانست بیان میکنند مثلا میگویند « آن یارو کوتوله » یا « آن کوره » یا « آن کوتولهٔ ریشو »یا «آن دهن گشاده »یا «آن چشم وابرو

سیاهه که اورمی آید» وامثال اینها .

حواسلطان اغلب فراموش میکند آن کسی که‌صبح خیلی زود سر بوغ ساك و گاهی‌تاریك و روشن درخانه را از پاشنه درمیآورد همان «عینك کلفته» است که مشهدی محمد قلی میگوید اسم او « گل رازقی » است ، یا اینکه‌از یادش میرود آن کسی که هرسال شب عید نوروز یکبار خانه کشمش ملایر و باسلق ملایر و شیرهٔ ملایر و همه چیز ملایر می فرستد آن یارو اتومبیل داره است که مشهدی محمد قلی میگوید اسمش « الك بدنی » است . چه میتوان کرد این بیچاره عوام مخصوصاً وقتی که زن شست و چندساله وآنهم یزدی باشند بیش ازین قوهٔ درك ودراکه ومدرکه ندارند . گویی فهم وهوش و حافظه شان بسته بموی سرشان یا دندان دهانشانست وقتی که موسفید شد و دندان ریخت آن یاد و هوش هم خدا حافظی میکند و پیش پیش میرود در قبرستان جامیگیرد و منتظر میشود که‌کی آن نگار دلارام از در در آید و گلخن را گلشن و گورستان راگلستان کند .

این عباس کچل کارد خورده مهارت عجیبی داردکه زیرپای حواسلطان پیرزن سادهٔ از همه جابی خبر بنشیند و او را بحرف بکشد و خرده خرده مطالب مهم واسرار مگورااز‌دهان بی‌دندان اوبلطایف الحیل بیرون بیاورد. قاشق اول بستنی یا فرنی از گلوی پیرزن بیچاره پایین رفته یا پایین نرفته عباس‌کچل با همان رندی ولودگی خداداد ومادر زاد چشمها را خمارمیکند وغبغبی میندازد ودست کبود و پر گوشت خود را روی دست پیر و پژمرده و رنگ انداختهٔ پیرزن یزدی میگذارد و فشاری پراز عشق ومهربانی ودوستی وانس و وحدت بردست ازکار افتادهٔ اومیدهدو بدینوسیله رعشه‌ای در سراپای وجود این موجود ازمد افتاده میآورد وخفی ترین تار های قلب پیه گرفتهٔ اورا متشنج میکند و بالحن انس والفت عجیبی که تغار بستنی و دیك فرنی راهم برشك میآورد دل بدل او میدهد و بدینوسیله شروشر اسرار از دل حوا سلطان جاری میشود و در دامن این کچل لعنتی پدر نیامرزیده میریزد .

یگانه سفاهتی که آقای دکتر طیبی دارد اینست که هر وقت افتادن دولت ها نزدیك میشود آقای احمد بهین یزدی همکار وهمدست امین ومحرم خود را پی نخود سیاه میفرستد ، بااین کرشمه دوکار میکند ، اولا قدری‌از دوندگی های روز را مفت و مجانی باو واگذار میکند وثانیاً پای او را از خانه میبرد تا باهمهٔ محرمی وسرنگه داری که درو هست باز بعضی چیز ها راهم نبیند و نشنود و حس نکند و حدس نزند . غافل از اینکه بیرون رفتن

آقای بهین همان وچادر سر کردن وزنبیل برداشتن حواسلطان ویکسر بطرف
دکان عباس رفتنش همان . جاذبهٔ عجیبی درمیان این پیرزن هفهفوی یك پادر
گور گذاشته و این جوان زرك لوده که ستاره های آسمان راهم بترردستی و
زرنگی بـزمین میآورد هست . گویی همیشه در میان ذرات جهان کشش و
کشاکش سری بوده است که اصل وپایهٔ آن روی تضاد واحتلاف گذاشته شده
وهمیشه دوموجود متضاد نسبت بیکدیگر بیشترقوهٔ جذب و انجذاب داشته‌اند.
بهمین قاعده همیشه سیاه مایل بسفید و رومی مایل بزنگی ودانا مایل بنادان
وزن مایل بمرد وتهی دست مایل بتوانگر وابله مایل بزیرك وکور مایل ببینا
وشل مایل بپادار وکرمایل بشنوا ولال مایل بگویا وگرسنه مایل بسیر واز
همه بالاتر جوان مایل بپیرو عباس کچل مایل بحواسلطان بوده است .
باهمهٔ تملقهایی که ازآغاز تمدن بشر همواره بعشق و عاشقی گفته‌اند
و حتی مدار عالـم امکان و باعث گردش افلاك و جنبش زمین و غلتیدن
سنگها وباز شدن گلها ودستان سرایی مرغان نغمه پرداز ووزش باد وزمزمهٔ
کوهسار ورقص شاخسار را عشق دانسته‌اند بازباید اعتراف کردکه لااقل در
آدمی زادگان ودست کم درعباس کچل وحوا سلطان همیشه یك غرض مادی و
خدای ناکرده گاهی نفعی وامید سودی درعشق بوده است . اساس عشق حرمان
وناکامیست. کسی که دسترس بدیگری ندارد عاشق او میشود وهرچه رسیدن
باو دشوارتر باشد آتش عشق بیشتر زبانه میکشد بهمین جهتست که بیشتر
عشقها درمیان موجودات متضاد وکسانیست که فاصله ازیکدیگر بسیار دارند ،
زشتهاعاشق زیباها ، پیران دلدادهٔ جوانان ، تنگدستان دلباختهٔ مالداران،
ناتوانان دلسپردهٔ توانایان میشوند .
عشق بی‌غرض و بی طمع ، برای اینکه نگویم عشق بی شهوت ، بسیار
کم است .
همیشه مقصودی و منظوری و غرضی درعشق هست ، بهمین جهتست که
چون آن منظور و مقصود حاصل شود آتش عشق فرو می‌نشیند . دو معشوقی
که بیکدیگر می‌رسند پس از اندك زمانی عشقشان بتلخی مینجامد وباحشونت
ودلگیری از یکدیگرجدا میشوند . همیشه زناشویی‌هاییکه از عشق برمیخیزد
بطلاق می کشد .
این رابطه وتمایل وکششی که درمیان عباس کچل و حوا سلطان هست
آیا بیشتر بواسطهٔ فاصله وتفاوت سنی فوق‌العاده نیست که درمیانشان هست ؟
پس چرا حواسلطان مطلقاً کششی درخود نسبت بمیرزا محمدجواد عطارهمان

گذر حس نمیکند ؟ قطعاً برای اینست که ریش سفید میرزا محمدجواد هر دقیقه وهر ثانیه باهر نگاه دیگری سن اورا بیاد حواسلطان می آورد . این عباس باهمهٔ کچلی نمی‌شود ندیده گرفت که جوان است ، جوان بینمکی هم نیست . این رندی‌ولودگی وشیرین‌زبانی زنان‌جوان محله‌را هم‌جلب میکند چه برسد بپیرزن شست‌وچندسالهٔ یزدی که درجوانی‌هم خیری ازین روزگار وازین جهان کافر ماجرای ندیده است .

اما باهمهٔ این برتریهایی که درعباس گرد آمده است اگر قاشق بستنی را پرتر و مقدار سرشیرش را بیشتر نکند واگر ظرف فرنی جادارتررا بحوا سلطان ندهد عشق از آن مرحلهٔ نگاه تجاوز نمی کند و هرگز از راه چشم بدل نمی نشیند .

این عباس مرده شوی برده هم از آن دلبران نیست که کالای عشق را بدین ارزانی از دست بدهد . همینکه پای حوا سلطان بدر دکان او می‌رسد هنوزقاشق‌اول فرنی یابستنی را دردهان بی‌دندان خود فرونبرده‌است که این کارد خوردهٔ دم‌بریده بامهارتی که آقای دکترطبیبی یزدی هم باید بدان آفرین بگوید زیرپای این‌زنک‌رامی کشد وکم کم اورا بحرف وامیدارد وبآنجایی که می‌خواهد می برد‌ش .

یك‌وقت‌دیدی یکظرف بستنی بایك بشقاب‌فرنی که پولش‌راهم حواسلطان همیشه جرنگی می‌دهد این دهان بی‌دندان را چنان مشغول میکند که اسرار هفت‌دولت ازززیرپرده بیرون میفتد .

عباس کچل همیشه‌زودتر ازهمه می‌داند که کابینه‌ها کی‌می‌رودوکی‌میآید ، رأی تمایل بکه‌داده خواهد شد ، درکابینهٔ جدید هردسته‌ای چند وزیرخواهد داشت وهرکدامشان کراسرکار خواهند آورد . ازعدهٔ رفت و آمدهای هریك از مدعیان پیداست که کدامشان زودتر بوزارت خواهند رسید . عباس درین چند سالی که باترك و تاجیك و دراز و باریك ودور ونزدیك وسفید وسیاه و بلند وکوتاه سروکله زده است هزاران لطیفه ازین وآن شنیده هزاران نکته درکلهٔ کچل خود وارد کرده‌است. همین‌چندوقت پیش بودکه‌یکی‌ازبازنشستگان پستخانه آقای رجب اماموردی برای او این واقعه را از زمانهای بسیارقدیم روایت کرده بود که چون تلگراف را در ایران در زمان ناصر الـدینشاه انگلیسها کشیده بودند ودرآن زمان‌معمول این بود که تنها ارمنیان باروپاییان نزدیك می‌شدند و مسلمانان مؤمن و متقی آنها را نجس می‌دانستند ناچار تلگرافچیها هم ارمنیان بوده‌اند . درآغاز کار پست و تلگراف جزو دستگاه

وزارت علوم (وزارت فرهنك آن زمان) و سپرده بعلیقلی میرزا اعتضاد -
السلطنه بود وعلیقلیخان پسررضا قلیخان هدایت‌لله باشی از زیردستان و بر
کشیدگان او بود. کم کم که کاررونق گرفت تلگرافخانه را بعلیقلیخان‌سپردند
وچون از همه‌جا خبرمیگرفت وخبر می‌داد باومخبرالدوله لقب دادند این
آقای نوظهورکم سواد بود و اگر هم چیزی می‌دانست از زبان ارمنی سر
رشته نداشت وازنامهای ارمنی سردرنمی‌برد . روزی گزارشی بدست اودادند
که مثلا «خواجه آساتور» برود بتبریز بجای « میرزا خاچاتور» و او بیاید
بطهران بجای وی . مخبرالدوله هرچه زحمت کشید نتوانست نام این دو
پهلوان ارمنی را بخواند ومعنی آنها را بفهمد و چون کسرشأن وزیر بود که
در زیر گزارش دستوری ندهد و هرچه کرده بود نتوانسته بود این دو کلمه
را تمیز بدهد ناچار بخط خود درزیرآن نوشت : «این برود - آن بیاید -
مخبرالدوله».

از آنروزی که عباس کچل این متلك‌پروپا غرس را ازآقای رجب‌امام-
وردی‌شنیده هروقت که درقهوه‌خانه یاسرگذریاجای دیگرسخن ازتغییری‌پیش
میآید این رند قباسه چاکی لوده سرکچل مرده شوی بردهٔ خودرا با حالت
مخصوصی تکان میدهد ومی گوید : «این برود - آن بیاید - مخبرالدوله».

این روز جمعه بخصوص هوا طراوت خاصی داشت . سه روز پیش که
سیزده نوروز را برگذار کرده بودند چندقطره بارانی دم دمهای عصر باریده
بود . این دوروزدیگرهم بازطرفهای عصرهوا ترشحی کرده بود . امروزصبح
که‌عباس پیش ازسپیدهٔ صبح ازخواب برخاست وآمدلب‌جوی‌میان کوچه‌دست-
نمازبگیرد چند قطره‌شبنم‌روی سبزه‌های کنارجوی چون دانهای الماس‌برلوح
زبرجد تابندگی‌خاصی داشت .

سه‌چهاردرخت آلبالووهلووسیب وزردآلوی خانهٔ شیخ محبعلی‌طالقانی
همسایهٔ دیواربدیوار عباس که خوشبخت‌ترین مالك وسرشناس‌ترین فردکوچهٔ
پشت امامزاده یحیی بود غرق شکوفه شده بودند . عباس کنار جوی نشست و
پیش از آنکه دست بآب فرو ببرد با حرص وولعی تمام ، دهان هوای
رقیق صبحگاهی را فرو میبرد ومانند میخواران آن را مزه مزه می کرد و
خرده‌خرده‌مست‌می‌شد . خدامی‌داند چندمیلیون ازمردم‌این‌سرزمین‌درقرنهای
پی درپی یگانه مستیئی که مزهٔ آنرا چشیده‌اند همین مستی از هوای صاف
بامدادان بهارست !

عباس نماز را خوانده شال را بکمرگره زده گیوهٔ تخت نارك رنك‌ورو

رفته را که مصاحب چندین سالهٔ اوست بپاکرده ودوباره آمده بود روزی یك روزهٔ خودرا تأمین کند.

در بهار همیشه دکان عباس بیش از هر موقع دیگر سال رونق داشت زیراکه هنوز زمستان بکلی نرفته وتابستان بکلی نیامده بود و بهمین جهت عباس هم‌فرنی داشت وهم‌بستنی . آنهایی که هنوز جامهٔ زمستانی‌راازتن‌نکنده بودنددرپی فرنی میآمدند وکسانیکه بپیشواز تابستان رفته بودند سراغ بستنی را می گرفتند .

بستنی عباس کچل درسراسر محلهٔ دراز سرچشمه معروف بود . هر روز صبح که عباس با همان فینهٔ سرخی که منگلهٔ سیاه فرق آن سالها بود دردامان باد شامگاهی راه دیار دور دستی را پیش گرفته بود درکنار چلیك چوبی شکم‌دار خود روی چهارپایه می‌نشست ، این فینهٔ بی پیررا باسر بی‌موی خود منظماً این سووآنسو می‌برد ولکه‌های سیاه براق گرداگرد آنرا درسینهٔ هوای صبحگاهی جولان می‌داد . لنك کهنهٔ رنك وروررفته‌ای‌روی دوش انداخته‌بود . شلوار گشاد منقال آبی پررنك او روی زمین می کشید ، پاهای ورزیدهٔ جهان گردیدهٔ خود را دردوسوی چلیك جای می‌داد . با دست پر-گوشت وپرمو وانگشتان کلفت کوتاه خود پاروی میان قالب بستنی را دودستی گرفته درزیر لب زمزمه‌ای می کرد ومتلك ولطیفه وترانه‌ای را مکرر میگفت و با فشار بازوهای درشت پرگوشت خود پارو را میان شیر و شکر بهم آمیخته‌وسعلب پرورده فرومی برد وهربار که بالا می‌کشید بیشتر بستنی بسته وسفت شده گرد آن‌را فراگرفته بود . باز باضربت مخصوصی آنرا فرومیبرد وباز برمی‌آورد .

کودکانیکه بمدرسه می‌رفتند و ازکنارش می گذشتند این پاروی سفیدك گرفته راکه می‌دیدنداز میان قالب بستنی بیرون می‌آید باحسرتی وآرزویی می‌نگریستند وبخود نوید می‌دادندکه ظهر یاعصر یاروز تعطیل یکی دوقران ازین بستنی جانبخش نصیبشان بشود .

صدای برخورد این پاروی لذت بخش بدیواره های قالب بستنی و ته آن وصدای روی هم غلتیدن خرده‌های یخ درچلیك چوبی و دراطراف قالبی که باحرکت پاروورفتن و بیرون آمدن آن رقص مخصوصی می کرد یکی از آوازهای مأنوس وعادی این محله بود مردم محله هرسال چندماه ازسپیده‌دم تایکساعت از روزبرآمده این بانك مخصوص را می‌شنیدند وحتی کودکان شیرخوار هم بآن خوگرفته بودند . اینك پنج سال تمام بودکه این صدای

لغزش یخها و بالا و پایین آمدن پا روی بستنی درسراسر محله طنین می‌ـ
انداخت و بگوش حوا سلطان از هر گوش دیگر خوش آیندتـر و فرح‌ـ
انگیزتر بود .

آقای احمد بهین دست پرورده وتحت‌الحمایهٔ آقای دکتر طیبی لیدر معروف مشروطیت اگر قاضی بود تنها برای این قاضی بودکه درپایان هر ماه حقوق رتبهٔ شش قضایی را بگیرد و هرسال چند ماه با خرج سفر بعنوان بازرسی وتحقیق محلی درمواقعیکه‌لازم‌بود درخانه‌اش نباشد بیزد برود وتخمی بکارد وآب بدهد و برگردد . البته پیداست که هردوسال یکبارکه انتخابات تجدید می‌شدتحقیق محلی او صورت دیگری می گرفت وجنبهٔ منفی آن بجنبهٔ مثبت بدل می‌شد .

البته پیداست که چنین مرد متنفذ تحت‌الحمایهٔ لیدری معروف راکسی وادار نمی‌کرد که حتماً سرساعت بیاید وبهمین جهت اولین شرطی که آقای دکتر طیبی با هروزیر دادگستری تازه بکارآمده‌ای می کرد این بودکه اسم آقـای احمد بهین را که در درستکاری و وظیفه شناسی زبده تـرین و انگشت نماترین سرمشقهای دادگستری ایران بود در دفتر حاضر و غایب ننویسند و توقع سرساعت آمدن و سرساعت رفتن ازو نکنند . ازیـن جا شما میتوانید بمقام مهم آقای بهین پی ببرید که وجود عزیزش همیشه سر قفلی دولتهای ایران بود .

بهمین جهت بودکه‌در روزهای‌رفت‌وآمد دولتها که آقای‌دکترطیبی‌سر بوغ سك دکان خود را باز میکرد ورفت وآمد نمایندگان ووزیر شوندگان آغاز میشد وقتیکه کارآن‌روز بپایان میرسیدوآقای احمدبهین خیالش ازخانه‌ـ اش راحت‌وخاطرش جمع میشد وراه دادگاه راپیش‌میگرفت که در آنجاچند روزنامه بخواند وچند سیگار بکشد وباقضاة دیگر محترم تریا بی احترام‌تر از خود دیداری تازه کند و حواسلطان هم زنبیل پوسیدهٔ شیرازه در رفته را برمیداشت وبهانهٔ بستنی ولی در خفا برای تجدید دیدار با عباس کچل بدر دکان میرفت تازه بستنی اوبسته بود وسفیدی گوارای اشتها انگیز چشم ودل ربایی گرد پاروی بستنی فروش حرام لقمه‌را فراگرفته بود .

پیرزن یزدی ازراه رسیده زنبیل‌را بزمین میگذاشت ، پای چهارچوب دردکان چندك میزد ، چهار قد را پایین میکشید که موهای سفید را پرده پوشی کند ، ببهانهٔ اینکه از جیب مخفی زیر چاك پیراهنش پول بستنی را در آورد گریبانش را گشاد میکرد وسینهٔ دود زدهٔ پینه بستهٔ چین خورده و

شیار پر ازسنك وکلوخ وخار وخاشاك میان دوپستان خود را عمداً برای دل ربایی بیرون میانداخت و بار دیگر مثل هر روز دل میداد و قلوه میگرفت.

رابطهٔ شگرف پنهانی خاصی در میان احساسات و مشاعر و غرایز و شهوات بشری هست . گویی ترازویی در نهاد انسانی گذاشته اند که اگر یك کفه سبك شود وبالارود کفهٔ دیگر سنگین میشود وپایین میآید .یك حس که ازمیان رفت یاضعیف شد سهم آن با حساسات دیگر میرسد و نیروی ذاتی بجای دیگر متوجه میشود :

کورها اگر ازچشم محرومند لامسهٔ بسیار نیرومند دارند و دیده شده است که کور ازدست مالیدن زیبایی وپیری وجوانی را تشخیص میدهد وحتی پول قلب را میشناسد .

در نتیجهٔهمین اعتدال وتعادلست کههرگاهسرچشمهٔ زندگی بخشکیدن وفرو نشستن نزدیك می شود و غدهای از ترشح باز می ماند یا عضوی از کار میفتد جنب وجوش خاصی در طبیعت هست که گوئی همهٔ اعضای دیگر همدست می شوند و با نیستی ستیز می کنند و می کوشند راه را برمرك ونابود شدن بگیرند . یکی ازینمظاهر شگفت اینست کهپیر زنها چون جهاز تناسلیشان از کار بیستد ودیگر نتوانند حرارت غریزی وشهوانی را راضی کنند همهٔ آن شهوت از دست رفته در زبان و دهان گرد می آید و برقوهٔ ناطقه شان میفزاید و چندین برابر میشود . گویی سرچشمهٔ شهوت در پیکر انسانی یکیست اما جلوه گاههای مختلف دارد و چون یك منفذو مخرج بسته شد و ازکار افتاد آنچه باید ازجای دیگر بتراود بیشتر میشودوجبران انسداد آن مخرج دیگر را میکند .

حوا سلطان هم عجالة وسیلهای که برای استرضای شهوت جنسی و غریزی خود در برابر این کچل متعفن ، که با همهٔ کچلی باز هرچه باشد جواست ، دارد اینست که بزبان بازی و پرچانگی داش را بدست آورد . حس عجیبی که درنهاد زن هست این احتیاج دایمی و روز افرونیست که به خود نمایی وتظاهر خاص جنس خود دارد .

همهٔ کوشش شبانه روزی اوصرف این میشود که خودی نشان بدهد و جلب توجه دور و نزدیك را بکند . اتفاقاً درین مورد در زن دور مقدم بر نزدیکست . زن شوهر دار باندازهای که نقشه می کشد و پشت هم می اندازد که جلب توجه بیگانگان را بکند هزار یك آن در اندیشهٔ آن نیست که دل شوهر را بدست آورد زیرا که زن هم مانند کاسب با زاریست . کسبهٔ بازار

بمشتریهای قدیم مألوف خود چندان توجهی ندارند زیرا که ازو مطمئن اند که از دستشان نمی رود و هرچه باشد بازبد کانشان برمی گردد وهمهٔ توجه خود راصرف جلب مشتری تازه وفریب دادن تازه واردان می کنند.

این جنس لطیف از نخستین روز هایی که مشاعرش بروز می کند همهٔ حواس‌او صرف خود نمایی‌در بیرون خانه است. بسیار از دختر بچهای سه چهار ساله هستند که عشق مفرطی دارند عروسك خود را در بغل بگیرند و چادر نماز بر سر کنند وراه کوچه را پیش بگیرند. حتی درین سن هم کودکان تازه رس می دانند چگونه بخرامند وچگونه چشم و ابرو و دهان و بینی را باطنازی خاصی جلوه دهند. این حس تظاهر وخودنمایی باندازه‌ای در زن نیرومندست که آسایش خویش را هم فدای آن می‌کند و حاضر است رنج و مشقت بدنی رادرراه آن تحمل‌کند. کیست که هزاران بار زنی را دربرابر آیینه‌ای ندیده باشد که ساعت های متوالی با منقاش دانه دانه موهای ابروو پیشانی و روی لب وگونه رابازجر وعذابی تحمل ناپذیر می‌کند، با هر مویی که از ریشه در می‌آورد قطره‌ای از چشمش می‌چکد و باز درد و سوزش و خارش سخت را تاب می‌آورد و دست بموی دیگر می‌برد. اگر کسی منظرهٔ بند انداختن زنان را دیده باشدورنج‌وتعبی راکه‌برای ریشه‌کن‌کردن موهای‌خود تحمل‌میکنند دیده‌باشد پی‌باین‌نکتهٔ دقیق‌روان‌شناسی زنان‌می‌برد.

همان‌حس شهرت‌طلبی وجاه‌طلبی‌وتظاهرو خودنمایی که‌درمردان‌هست درزنان‌هم هست منتهی‌درمردمتوجه آنست که‌هرچه بیشتر‌می‌تواندالقاب‌وعناوین ونشانهای بیهوده‌ویراق وچکمه‌ومهمیز وسردوشی ودرجه‌ورتبه و پایه‌و منصب جلب‌کندودر سیاست‌خودی نشان‌بدهد وهزاران‌دردسر ورنج‌وزارت ووکالت‌را تنهابرای عناوین‌ابله فریب‌واحمق پسندآن تحمل‌کند. درزن‌این حس‌تجلی حیوانی‌صرف آرایش‌ظاهری‌وجلب‌توجه بیگانگان‌می‌شود. چه‌بسازنان هستند که‌بپاکیزگی‌جامهای‌زیرین خوداهمیت نمیدهندوپیراهن چرکین‌درزیر‌می‌پوشندامارو‌پوش آن بایدحتماً دیباوحریر وپرنیان‌یا باصطلاح امروز کرپ وساتن‌و امثال‌آن باشد.

اطاق نشیمن بسیاری از خانمای شیك خوش‌لباس توالت‌کرده آراسته ریخته‌وپاشیده است‌زیراکه بیگانه آنرانمی‌بینداماازدرودیوار اطاق‌پذیرایی گل‌وگیاه‌و آیینه‌وعکس ونقاشی‌وقالیچه وسلسه‌وزری وپرده‌وتور بالا می‌رود. چه‌بسازنانی هستند که‌شب وروز نان‌واشکنه ودم‌پخت وکالجوش بخورد شوهرو

فرزندخود می‌دهنداما دوتن‌مهمان که‌بخانه آوردند هفت‌رنك خورش‌وخوراك پانزده‌تن را برای‌نمایش درحضوراو می‌چینند .

گاهی این‌حس تظاهرو خودنمایی باندازه‌ای‌در زنان‌نیرو میگیردکه بیماری‌خیالی برای‌خوددرست‌می‌کنندوسرومرو گنده باتن‌درست و گردن کلفت نزد پزشك می‌روندکه‌رحم ورأفت‌و دلسوزی‌او رابخود جلب کنند وهمین‌حس استرحام رانوعی‌ازنمایش‌میدانند. گاهی‌این‌حس بشکل‌عجیب‌تری‌جلوه می‌کند وبرخی زنان هستندکه ازکتك خوردن و بیشتراز شلاق خوردن ازمرد لذت می‌برند و همینست که عموماً زنان از مردان تنومند درشت اندام وقبیح که بیشتر طالب حرکات عنیف و خشن اند بیشتر لذت می‌برند و همین هم سبب می‌شود که عموماً زنان عاشق لباسهای نظامی می‌شوند . دیگـر از مظاهر این‌حس اینست که برخی از زنان هستندکه اگرشوهر یا محرمی برهنه شان ببینند خشمگین می‌شوندورنج می‌برنداما اگر بیگانه‌ای آنهارا برهنه ببینندلذت می‌برندوشاد می‌شوند درمیان جمعیت‌های برهنگان‌اروپا یاباصطلاح خودشان « نودیست »ها که‌اینك درانگلستان و ممالك‌اسکاندیناوی بیشترند و سابقاً در آلمان‌پیش ازهیتلرازهمه جابیشتربودند ودرفرانسه وامریکا هم‌هستندومعتقدند کـه‌برهنه‌زیستن برای‌تصفیهٔ اخلاق‌وازمیان بردن‌حس شهوت‌وتن‌درستی‌لازمست این‌نکتهٔ‌مسلم راتجربه کرده‌اندکه زنان‌مخصوصاً زنان‌جوان خیلی‌زودتر و آسان‌تراز مردان‌ببرهنه شدن‌و برهنه گشتن و برهنه‌در میان‌مرد آمدن تن در می‌دهند وهمین‌زنان همیشه‌در حضور بیگانگان زودتر برهنه‌میشوندتادر حضور آشنایان‌و نزدیکان .

حواسلطان‌ماهم‌باهمهٔ اینکه‌خدمتکارعزیزوا جب‌الاحترام‌وواجب‌الرعایهٔ خانهٔ‌آقای احمدبهین یزدی‌وردست معروف لیدر دمکراسی ایرانست هرچه باشدفرشته نیست‌وازین گونه‌شهوتهای طبیعی‌آدمی زادگان‌در سراپای وجود پیرازکار افتادهٔ‌اوهم هست. راستست‌که هرپیرزن‌بی‌دندانی رافرنی‌زمستان و بستنی تابستان جلب‌میکند و ازقدیم امتحان‌کرده‌اندکه پیرزنان بشیرینی و مخصوصاً آنچه‌ازقند وشیر می‌سازند عشق وافری دارندباز بااین‌همه نمی‌توان منکرشد و نباید منکرشد که آنچه وی را هرروز بدکان عباس‌کچل می‌کشد همـان بازوهای ورزیدهٔ پیچیدهٔ گوشت دار پرموی عباس است کـه هر روز برای اینکه پیراهنش ببستنی آلوده نشود آستین را بالا می‌زند وهمان سینهٔ پف‌کردهٔ برجستهٔ این‌کچل لعنتی است‌که از میان گریبان پیراهن رنك ورو رفته‌اش دل هرپیرتر ازحواسلطان را هم ممکن است برباید . عباس وقتیکه

از بستنی زدن و چرخاندن قالب بستنی در آن چلیك چوبی فارغ می شود برای این پیرزن که مهمان چند روزهٔ این جهانست دو ربایندگی خاص دارد نخست آنکه بستنی او بسته است و برای خوردن آماده شده و دانهای سرشیری که در میان شیر آن هست در دهان حواسلطان که رفت بزبان و سق وی بر می‌خورد و لذتی خاص بر میانگیزد. دیگر آنکه درنتیجهٔ کوشش و تقلاصورت او سرخ شده وگل انداخته ومبالغی بر دلربایی همان کچلی که دردل پیرزنها باین پررویی برای خود جابازمی کند افزوده شده است.

همهٔ اینها کافیست که حواسلطان را بزبان بازی و شیرین زبانی معهود مألوف که گویا با پیرزنان یزدی بیشتر بستگی دارد وادار کند. هرچه‌عباس دربستنی خود بیشتر سعلب می‌ریخت ودر قالبهایی که از قالب بیرون می‌آورد سرشیر بیشتر می گذاشت و بستنی خود را کش دارتر می کرد حوا سلطان هم مطلب خودرا بیشتر کش می‌داد. بهمین جهة بود که عباس کم کم بالاترین مطلع و مطلع ترین متخصص سیاست طهران مخصوصاً دستگاه آقای دکتر طبیبی یزدی باهوشترین و باسوادترین و شیرین سخن‌ترین و سرو زبان دارترین و دست و دل پاك ترین و حتی پا کدامن ترین ستون مشروطیت ایران شده بود. عباس گاهی که در قهوه خانهٔ سرگذر آخرهای شب چپق را چاق می کرد و دود دل را بیرون می‌داد چیزها می گفت که درقوطی هیچ عطاری نبود. کم کم این کچل متعفن سر از همه چیزوهمه جا وراستش رابخواهیداز کاینات درآورده بود ودرمیان پکهای بلند وصدا دارکه بچپق سرسیاه چوب آلبالوی خود می‌زد و شست دست راست را روی توتون می‌فشرد بـزبان‌مخصوص که هزاران رندی و بدجنسی ورارگشایی وریا و زویر وحقه باری در آن بود داد سخن می‌داد. راستش را بخواهید از بس حواسلطان نزویرها ودورویی‌های وزیران ووکلا وسیاست مداران و سیاست بافان وسیاست چینان و سیاست برچینان طهران را برای عباس کچل گفته بود این کچل دوپولی هم همان سرکچل را از همه جا درآورده بود و سری حتی توی سرهای سرجنبانان وسرکردگان این اساس کرده بود. خدا نکند حرفی و مطلبی بدست این کچلهای بی‌سروسامان بیفتد، چنان آنرا در بوغ وکرناوسورنامی زنند ودهل می‌دمند و نقاره می کوبند که هربی خبر بی‌چشم وگوشی هم سردرمی آورد.

۴

از شب پیش باران سختی در گرفته بود . از آن بارانهای بی پیر که بیست سال ببیست سال کسی درطهران نمی بیند . از سرچشمه بپایین خانهای خشت و گلی بود که مانند کوفته‌های بزرك و قابهای بزرك دم پخت روی هم افتاده بود . گویی هر توده‌ای کوفتهٔ کوه آسایی بود که خاکهای تیره رنك گوشت پخته وچوبهای شکستهٔ دانهای برنج وخاروخاشاك ونی وتوفال دانهای سبزی میان آنرا مجسم میکرد . درکوچهای دو طرف خیابان سیروس توده‌های گل چسبنده انس والفت وحق شناسی خاصی نسبت بپاوکفش و ساقهٔ جوراب وپاچهٔ شلوار مردم راهگذرنشان می‌دادند درمیان گودالهای بسیار متمدنی که باشکال مختلف هندسی درمیان آسفالت کف خیابان دیده می‌شد آب گل آلود چرکین عجیبی گرد آمده بود که درهیچ دیاری ازجهان بجز کشور ما نمونه‌ای از آن نیست و بهترین معرف روح پاید اداره کنندگان مغروروپررو ی این دستگاهست .

آخرهای شب اهل محل بعباس کچل همان کچل بستنی‌فروش رند سینه‌چاك ماخبرداده بودند که دوسه تیراز سقف دکانش فروریخته وچند بشقاب و نعلبکی چینی وبلورقدای قطره‌های باران بی‌محل و موقع ناشناس شده که‌جای دیگرومناسب‌تری جزسقف دکان این‌کچل بی‌نوا پیدا نکرده‌اند .

عباس باهمان فینهٔ چرك گرفته که‌سرخی آن بیشتر بسیاهی می‌گراید چراغ دستی نفتی را برداشته وباچشمان خواب‌آلود ودستان لرزان وپیکر مرتعش درین‌سرمای آخرشب‌پایان پاییزسرد طهران آمده‌است باقی‌ماندهٔ وسیاهٔ روزی خود راازخطرمرك ونیستی نجات دهد . تازه نخستین‌سفیدیهای‌صبح ابرآلود درافق آشکارشده است .

اتومبیل شکستهٔ مندرسی در سر کوچه ایستاد . عباس باین حیله‌ها و ردگم کردنها مدتهاست چنان خو گرفته است که حاضرست از هر بازیگر زبر دستی نقش آقای دکتر طیبی را بهتر بازی کند . آقای دکتر چند اتومبیل شکستهٔ مندرس برنگهای مختلف در اختیار دارد که دربن روز های وانفساه ووا وطناه ووادولتاه و واسلطنتاه و وامشروطیتاه و وادمو کراسیاه با آنها باین بیغولهٔ دزد بگیری و خر رنك کنی می آید تـا مردم رهگذار و رقیبان سیاسی بی‌رحم وعاطفه وچشم‌و رویی نبرند که باز آقای دکتر درخانهٔ آقای بهین همشهری مقرب ومحرم خود مشغول کابینه اندازی وکابینه سازی وحقه بازی وسیاست پردازیست .

امروز نوبت آن اتومبیل خاکی رنك‌قراضهٔ فرد ۱۹۲۷ بودکه مخصوصاً در روز های ابرشگون خاصی دارد و رنك آن را با رنك آسمان مناسبت و قرینه سازی خاصیتست .

قد متوسط وچهار شانه وشکم دار وگردن کوتاه و صورت پهن بی ـ حالت آقای دکتر از دریچهٔ لولا در رفتهٔ اتومبیل مندرس عهد شاوزوزك و زمان دقیانوس بیرون‌آمد. پالتو کلفت بدوخت بد قباره‌ای از پارچهٔ کازرونی که پیداست پارچه فروش وخیاط هر دو برشوت داده‌اند برتن مبارك این رکن اول مشروطیت بود . کفشهای واکس نزدهٔ گل گرفتهٔ رنك و رورفته راشلپ و شاپ در میان آبهای کنار خیابان حرکتی داد وچون خرسی که‌از جویباری بجهد بآن سوی جوی کنـار خیابان که پر از همان آبهای گل آلود عفن صلواتی بود جستی زد وبیست قدم اول راکه تاپای پلهٔ خانقاه یا صومعه‌اش فاصله بود باغرور وطمطراقی که نصیب هیچ کابینه اندازی تاکنون نشده بود پیمود و همینکه پشت در رسید باز بوحی الهی یا الهام آسمانی یا بقول فرنگیها «تلپاتی» یعنی کشش وکشاکش و جاذبهٔ هم دردی و هم سلیقگی که ازفرسنگها مردم رابیك دیگر نزدیك میکند دولنگهٔ درخانه بهمان عادت معهود با لولایی که هرروز مشهدی محمد قلی ده باریك بطری روغن زیتون پای آن خالی میکند که صدایی ازآن برنخیزد واهل محل ازبست وگشاد آن خبر نشوند روی هم غلتید وسرو ریش سفید و بیحالت مشهدی محمد قلی ازمیان شکاف دربیرون‌آمد وفوراً ازدیدار یار عزیز همشهری محترم نمایندهٔ معروف دارالعبادهٔ یزدوزندان سکندر خود راعقب کشید ورکن اول‌مشروطیت ایران وارد همان رصد خانهٔ مألوف شدکه اگر یك تن از شاعران عرب از اسرار اندرون آن‌خبردارمیشدآنرا «دیرالعذارا» لقب میداد .

قطعاً این پزشک مجاز بیچاره نفس تازه نکرده و مجال نیافته بود پالتو از تن در آورد که اتومبیل دیگری در تاریك روشن مه آلود و ابر گرفتهٔ آن روز درپشت آن اتومبیل خاکی رنك یادگار طوفان نوح ایستاد. این بار عباس همان اتومبیل شورلت ۱۹۵۰ شماره ۷۴۵ دانشگاه طهران‌را شناخت که هزاران بار درین موارد حساس صبح ناشتایی ، اول شبی ،دمدمه های صبحی ، در گرما گرم آفتاب تابستانی دیده بود . هزاران بار عباس کچل متعفن‌بدترکیب ازرنك ورووریخت افتاده باهمان چشمان کور شده‌اش دیده بود که‌قامت رعنای شق ورق و پراز حزم و احتیاط وحیله و تزویر و ریای دانشمندشهیر علامهٔ دوران‌آقای دکترعلی اکبر دیپلماسی ازین‌اتومبیل بیرون آمده، گاهی‌تنها، گاهی بافرنگی دوآتشه، گاهی باعمامه‌ای . گاهی بانظامی زین ویراق کرده وگاهی هم با دوسه تن از سران معروف و ازآن کله گنده های سرشناس از همین دری‌که «هیچ خواهنده از آن در نرود بی مقصود» واردشده است .

امروز باردیگر این دانشمند شهیر رییس‌العلوم ابوالفضایل‌ام الخبائث عماد الاسلام و المسلین صدرا لانام صاحب الحسب و النسب العالی المتعالی استاذنا الاعظم افتخار دوران من کان له جربزة فی کل شان حتی العطاء والاحسان اما این دفعه تك وتنها ازاتومبیل باوقار وطمأنینهٔ علمی و ادبی و سیاسی واجتماعی فرودآمد وشلنگی درخیابان زد وقدری آبهای‌روی آسفالت را پس وپیش کرد و از جوی گذشت عباس همینکه چشمش بآن کلاه آمریکایی بخور باروبان‌نازك و لبهٔ پهن و پالتوگشاد و دراز دوخت پاریس وگالشهای براق وعینك دوره طلایی و شال گردن ابریشمی خال خال افتاد هم چنانکه مشایخ بزرك تصوف در زمانهای قدیم بیك نگاه سیر آفاق وانفس می کردند همهٔ جهان و جهانیان را که از پتل‌پرت تا آلاسکا و از اسفل ـ السافلین درکات تااعلی علیین‌سماوات این‌مرد بزرك رادرمشاغل مختلف‌دیده وبزبانهای مختلف کرامات ومواعظ از وشنیده بودند بیادآورد .

همین بیچاره عباس کچل هروقت‌که در دکان فکسنی خودش ازنیامدن مشتری سك می‌زد ودگمهٔ رادیو را گرداند که چارهٔ ناکی و سر افکندگی آن روز خود را بکند دید یا این بزرگوار از آن سوی دریاها بزبان فرانسه یا انگلیسی یا زبان اجنه و عزازیل نطق می کند و یا شرح جهان گردی و شاهکار بآب زدنهای او را می خوانند . این عباس بیچاره آرزو بدلش مانده بود که یك‌روز از رادیو شرح طلاق گرفتن یا زن عقد کردن

این و آن را بشنود یا اینکه صحبت از بازشدن حمامی یا دکان پینه دوزی یا سوختن تون حمامی باشد ونشنود که ازجملهٔ حاضران این دانشمند معظم را هم نام نبرند .

درهر صورت باز از زیارت این مرد بزرگ در آن تاریك و روشن بامداد مه‌آلود پاییز درمیان چکه های آب گل‌آلود که از سقف دکان فرو می رفت وقطره های درشت‌باران که ایمان ازو گرفته بود چشمان این‌کچل متعفن ازشادی برقی زد واین را درمقابل فرود آمدن سقف دکان بفال نیك گرفت وخدا را شکرکرد که اگر باران نعمت از آسمان می بارد این‌نهال نعمت هم صبح باین زودی از زمین روییده و محلهٔ این کچل بدبخت را شگونی خاص بخشیده وچشم‌کور وکچلهای دو رونزدیك و پیرو جوان‌را هر چند که در تاریکی چیزی نمی بینند روشن کرده است .

آقای رییس‌العلوم والعلماء صاحب الحسب والنسب العالی المتعالی‌که سرسلسلهٔ متخصصان بسیار بسیار دانشمند وبا سواد آموزش و پرورشست واین فن شریف را ازآنسوی دریا هاو اوقیانوسها وآسمانها با هزاران آب وتاب و شوری وچاشنی و یخنی وترشی درآن سالهای قحطی علم و دانش با خود بایران آورده است ازبس علم ودانش در جیب و بغل ولای آستر های لباس وحتی در آستین وساقهٔ جوراب وکفش ولیفهٔ تنبان او پر شده است نمی‌داند بار این همه معرفت را چگونه‌حمل کند واینست که با وقار مخصوصی همواره از آن اتومبیل بی پیر فرود می آید و از جوی کنار خیابان می گذرد و وبکوچهٔ معروف که هرحاجتی درآن بر آورده می شود پای می گذارد .

در آن روز بخصوص آقای دکتر علی‌اکبر دیپلماسی قطعاً درآن‌هوای بارانی تاریك و روشن و در آغوش ابر های پرتو زدای‌وغم افزای، همه در اندیشهٔ آن بود که در آموزش و پرورش جوانان و نوباوگان و نو آموزان وحتی نودولتان ونوکیسگان ونو خاستگان ونوبریدگان این سرزمین کهن-سال چه‌رنگها ونیرنگها وبیرنگها بریزد وچگونه‌جهان را ازتدبیر سقراطی وافلاطونی وبزرك مهری خود قرین اعجاب وشگفتی کند !

کسانی‌که بااین پهلوانان جهان دانش ننشسته واز خوان بی‌دریغ علم و خرمن روی هم انباشتهٔ معرفتشان طرفی برنبسته‌اند و دامن دامن گل و سوری وسوسن و یاسمن نبرده‌اند وبپال وپربینش بااپشان بفراز گاه‌آسمان وقلل شامخ بلند ترین کوههای زمین و رفیع ترین آسمان خراشهای جهان قدیم وجدید پروازنکرده ودری دیگر در معراج برروی‌خویش نگشوده‌اند.

نمی توانند بیندیشند و بینگارند که این گروه از دانشمندان روی ازمادیات بر کشیده و سیر آفاق و انفس کرده و با پیمبران همزانو و با فرشتگان دست بدامن شده چگونه زمین را پست و مردم آنرا دون و نابکارومادیات این جهانی را بازیچهٔ کودکان و سرمایهٔ رسوایی این و آن می دانند.
آقای دکتر علی اکبر دیپلماسی هم که امروز در پهن دشت گیتی و در جولانگاه جهان سفلی یاد گار همان علویات سماوات و عالم ملکوتست حق دارد که در روی زمین بهیچ کس و بهیچ چیز ننگرد وهمهٔ این بندگان‌فانی مردنی وخاك شدنی را ارزش بال مگسی‌و پرکاهی ننهد و مقام شامخ آسمانی خود را بدین نظاره های مردم بینان دیگر پایین نیاورد.
آن روز هیمنهٔ علم ودانش وسکینهٔ معرفت و بینش بیش از هر روز در وجود مبارك این دکتر آموزش وپرورش ومتخصص معروف روانشناسی جلوه میکرد زیرا می‌رفت همهٔ این خروار هاعلم و معرفت راکه با البرز والوند برابری داشت درپیشگاه آقای دکتر طیبی عرضه دارد وآن مرد سادهٔ ابله یزدی را چنان از فروغ علم خیره کند که جای رد و منع و جیك زدن نباشد.
سرانجام کلاه بخور آمریکایی وپالتو بارانی گشاد نخودی رنك‌آقای رییس دانشگاه طهران‌را خواهی نخواهی از پلهای چهار گانهٔ خانقاه آقای احمد بهین که باز یك روز دیگر بقتلگاه هیئت دولت ایران تبدیل شده بود بالا برد. مشهدی محمد قلی که حتی بوی روزنامه نویس و کلاش و کلاه بردار راز پشت درمی شنید ورایحهٔ خاص نمایندگان هر شهری را بمحض اینکه بپشت در میر سیدند درك میکرد سگ که بود که بوی علم و آنهم علم دنیوی و اخروی‌آموزش وپرورش را از پشت درنشنود و در را باهمان‌راز-داری وآداب دانی وموقع شناسی خاص‌خود آهسته بروی دریای علم‌که اگر پشت در میماند موجهایش همهٔ محلهٔ سرچشمه را غرق‌آب شور مخصوص‌خود میکرد نگشاید؟
مردم یزد بهتر ازهمه میدانند که شوخی کردن با دانشمندان وایشان را پشت در گذاشتن بسیار کار خطر ناکیست. علوم مختلف بشری خواص گوناگونی دارند. یکی آب شور دریا، دیگری باد تند و زنندهٔ صحرا، آن یکی لهیب آتش، آن دیگری رعد غران، آن یکی برق سوزان و جهان، آن یکی توفان سهمگین خانمان برانداز، دیگری تنورهٔ دیو و زبانهٔ خشم غول یا آفت آسمانی و لشکر و با و طاعون و یا لااقل گروه

یأجوج و مأجوج و یا سپاه هیتلر و موسولینی است . در میان‌همهٔ این‌علوم این فـن شریف خیلی‌ متقن و خیلی قطعی آموزش و پرورش کـه حتماً علم خاص ایزدان و خداوندان و حتی ارباب انواع روم و یونانست دمی ودودی خاص و زبانهٔ آتشی جهان سوز دارد کـه جانوران غول آسای رویین تن چون پیل ونهنك وتمساح نیز ازآن گریزانند واز زبانهٔ آن می‌هراسند چه رسد بپیرمرد یزدی منحنی‌که روزگارش بدین‌کار خطیر گماشته وجان‌لرزان پای درگور نهاده‌اش بتفی‌مشتعلست و بپفی خاموشست !

آقای دکتر طیبی یزدی هنوز روی صندلی مخمل سرخ فنر دررفتهٔ عهد دقیانوس اطاق پذیرایی آقای احمد بهین‌بعادت سلف ننشسته بودوحواس خود را جمع نکرده وخود را برای پذیرایی مهاجمین امروزکـه میدانست ازهر روز بیشتر خواهندبود آماده‌نکرده بودکه بی‌مقدمه سروکلهٔ آقای‌رییس دانشگاه پیدا شد .

این مرد حیله‌گر حقه‌باز خررنك کن یزدی که‌اینك‌بیست سالست‌همهٔ پای تخت‌کشور شاهنشاهی را تشنه لب آب برده‌و تشنه بازگردانیده است‌و هرگز درهیچ مورد و در برابر هیچ پیش‌آمد عجیب و ناگواری شگفت زده نشده است این بار دیگر نتوانست از شدت تعجب خودداری‌کند . درجواب سلام چرب ونرم وگرم آقای دکتر علی‌اکبر دیپلماسی‌که آن‌روز با تزویر و دورویی خاصی توأم بود و چون خود آقای دکترطیبی هم‌اهل بخیه بود و ازین تزویرها کاملا سر در میاورد معنی آنرا بخوبی درك‌کرد با لبخند مخصوص و نوعی از طعنه و رندی‌که با همان تحمیق همیشگی‌توأم بودپاسخ گفت :

ـ وعلیکم‌السلام ، جناب دکتر ، چشم ماروشن ! عجب سعادتی داریم که صبح باین زودی بزیارت شمانایل می‌شویم .انشاءالله امروزکاسبی ماخیلی چربست که اولین مشتری صبح ما جنابعالی هستید .

آقای رییس دانشگاه چاره نداشت جز اینکه این طعنه وزخم زبان‌را ندانسته و نشنیده بگیرد و وانمود کند که مقصود این مرد بزرك را درك نکرده است .

پیداست که علم‌آموزش وپرورش اگر هیچ چیز بانسان یادندهد البته این مطلب‌مهم رایادمیدهدکه درموقع حاجت باید همه چیزرا تحمل‌کرد،هر ناسزا وناروایی راخورد وبروی بزرگواری خود نیاورد .وانگهی مگرمیوهٔ کامیابی وبمقصود رسیدن همواره ازخارهایی‌که درراه وصول تانست گواراتر

نیست ومگر شیرینی پیشرفت تلخی‌ها و مرارتهای تکاپو را جبران نمیکند؟ فوراً مثل اینکه خود را از اوان کودکی برای چنین روزی آماده کرده باشد جواب داد:

– اختیار دارید ، شوق زیارت سرکار خواب و خوراك را از انسان می گیرد.

– بسم‌الله ! بفرمائید ! پالتوتان را درنیارید . اطاق ماهنوز گرم نشده ،این محمدقلی احمق هم که متوجه این مسایل نیست . بعد از هشتاد سال هنوز عقلش نمیرسد که بخاری راچه روز روشن کند وچه روز زودتر از خواب بلند شود.

– اهمیتی ندارد . سرکار ناراحت نشوید. بنده وامثال بنده بهر هوایی وبهر جایی میسازند.

– البته در وسعت صدرسرکار حرفی نیست . بفرمایید ببینم چه‌شده‌است که بعد از مدتها باز یادی از مخلص کرده‌اید ؟

– اختیار دارید ،قربان بنده‌همیشه بیاد جنابعالی هستم همین پریروز بودکه باز بتوسط آقای دکتر مؤذنی عرض بندگی کرده بودم .

– بله ، اظهارلطف سرکار را رساند . اما آخر هفتهٔ پیش دربارهٔ آن جوان یزدی که نسبت دوری با ما دارد استدعایی کرده بودم بی لطفی کرده بودید .

– بسرخودتان خلاف عرض کرده‌اند. درین چندروزه بواسطهٔ گرفتاریهایی که داشتم نتوانسته بودم فرمایش سرکار را اطاعت کنم . کاغذی در دبیرخانه نوشته بودند که همین طور درکیف بنده مانده بود و الان همین‌جا آنرا در حضور خودتان امضامی‌کنم وتقدیم‌می‌کنم که بدست خودش بدهید .

این دانشمند محترم کیف‌معروف چرم‌زرد امریکایی‌راکه چندوزارت‌خانهٔ ایران چشمشان بآن روشن شده است و در موقع نشستن پای صندلی روی قالی‌رنك ورو رفتهٔ خانقاه آقای احمدبهین گذاشته بود برداشت ، با کمال وقار واحتیاط آنرا گشود ، از میان «پوشهٔ» آبی‌آسمانی رنك دانشگاه طهران نامه‌ای ماشین شده را بیرون کشید، قلم‌خودنویس پارکرسیستم۱۹۴۹را که یادگار سفر اخیر اروپا بود ازجیب برآورد وآن امضای چم‌اندر قیچی معروف راکه همهٔ دانشمندان ایران آرزوی دیدارش را دارند با یك حرکت خشك عصبانی که نمایندهٔ اکراه‌خاصی بودزیر آن‌نامه رسم‌کرد و برخاست ونامهٔ مزین‌وموشح رابا کمال فروتنی که هزاران‌ریا وتزویرازآن‌میریخت

بدست آقای دکتر طیبی پهلوان دلاور ومبارز آن‌روز بخصوص ومنعم همهٔ وزرای کابینهٔ آینده‌داد. مهم‌ترین ستون‌مشروطیت ایران نامه را گرفت‌و باهمان کوره سوادی که داشت‌خواند ودست راست راروی پیشانی گذاشت وقیافه‌اش اندکی آرام شد. آقای علی اکبر دیپلماسی درضمن اینکه کیف‌خود را می‌بست ودو باره روی زمین می‌گذاشت، با تردیدی که پیدا بود هنوز نتیجهٔ امضا شدن نامه راقطعی نمیداند پرسید:

ـ سرکار معمولتان بود سابقاً درین موارد رعایت گرفتاری‌های بنده را میکردید و هروقت مطلبی را فراموش میکردم یادآوری میفرمودید. ـ

ـ آخر آقای دکتر، شما که ازدردمن‌خبردارید، میدانید توقعات‌مردم از دور ونزدیك وزن‌ومرد وپیروجوان ومسلمان وکافر تاچه اندازه است مگر انسان یادش میماندکه دوستانش چه وعده‌ای کرده‌اندکه هنوز وفا نکرده‌اند؟

ـ آخرقربان‌قدری‌ازین گرفتاریهای‌سرکاروتوقعات‌کافرومسلمان رابنده هم دارم. هرچه باشدانسان درین بدبختیهاکه روزبروز بیشتر میشودگاهی چنان فرو میرودکه اطراف خودش‌راهم نمیبیند.

ـ بله‌صحیح میفرمایید. آخراین جوان خودش درین اواخر چندین بار شرفیاب شده بود وشماروازوپنهان‌کرده بودید.

ـ بنده‌جداً تکذیب میکنم. یا اینکه خلاف عرض‌کرده، یااینکه‌درست پیغام نداده بود ونگفته بودکه ازطرف حضرتعالی‌آمده است. وگرنه چطور میشودکه بنده بحضرتعالی‌که سهلست حتی باو چنین جسارتی بکنم.

ـ درهر صورت دکترجان، شما خودتان میدانیدمن چقدر بشماعلاقه دارم، اما تصدیق بفرمایید که سرکارهم ماشاءالله وقتی خرتان از پل گذشت دیگر حاجی حاجی مکه.

آقای دکتر دیپلماسی بالحن بسیار سوزناك پرخاش آمیزی که عجزو استرحام خاصی درآن پنهان بود با سیمای گرفتهٔ متأثرکه‌چیزی نبوداشك اززیر شیشه‌های عینك دوره طلاییش شروشر بیرون بریزد گفت:

ـ استدعا میکنم، بی‌لطفی نفرمایید. تعجب میکنم، که‌هنوز بعدازین چندین سال ارادت، سرکار مخلص خودتان را نشناخته‌اید. بنده‌میدانید مرد ساده‌ای هستم، در سیاست نیستم، هرچه باشد مادرسی خوانده‌ایم ودودچراغی خورده‌ایم، خدا نکند اهل تزویر باشیم. بنده اگر مثل دیگران بودم که نمیتوانستم دانشگاه مملکتی را اداره بکنم وبا جوانهای پرتوقع اندك بین لوس وننر کنار بیایم.

ـ آقای دکتر ، استدعا میکنم این حرفها را بدل نگیرید ، میدانید انسان درسیاست گاهی مجبور است دوستان خود را بوسیلهٔ این حرفها متنبه بکند کـه خدا نکرده اصول رفاقت ورفیق‌بازی وهمکاری سیاسی را فراموش نکنند . اما سرکار بحمدالله خودتان از همه استادترید وشهدالله در میان تمام این سیاست‌مداران امروز هیچ‌کس بپای شمـا نمی‌رسد .

ـ ازین لطف سرکار بسیار متشکرم . باور کنید که من این الطاف سرکار را همیشه مهمترین ذخیرهٔ خود میدانم .

ـ بنده هم بی‌رودربایستی عرض کنم که از سرکار دلخوری‌مهمی ندارم، گاهی هم اگر ازین‌گونه بی‌لطفی‌هـا بکنید در مقابل آن‌همه دادوستدهایی که با هم داشته‌ایم چیزی نیست .

ـ خوب شد فرمودید . اتفاقاً بنده هم امروز برای این آمده بودم که استدعای دیگری از سرکار بکنم .

آقای دکتر طیبی باوجود اینکه ازاول میدانست قطعاًمطلب بهمینجا خواهد رسید برای اینکه اصول دکان‌داری خودرابهم نزند قدری خود را جمع کرد :

ـ مگر تازه‌ای اتفاق افتاده‌است ؟

ـ شنیدم‌که سرکار توجه خودتانرا سلب کرده‌اید !

دکتر طیبی باز خودرا بهمان حماقت وخریت معهود زد :

ـ چه توجهی ،دکتر جان ؟

ـ مقصودم آقای نخست وزیرست .

ـ بله ، مردم یك‌چیزی میگویند ، بازبرای ماحرف در آورده‌اند !

ـ آنطوریکه بنده اطلاع دارم محققست .

ـ والله شاید حالا باسرکار محققش بکنیم !

ـ پس‌بنده خیلی بموقع شرفیاب شده‌ام .

ـ سرکار همیشه بموقع تشریف می‌آورید ، درمیان دوستان ماهیچ‌کس نیست‌که مثل سرکار درست سرموقع سروقت ما بیاید .

ـ باور بفرمایید‌که بنده دیشب قدری بیخوابی‌کشیده‌بودم وصبح‌دیرتر از آنچه میخواستم بیدار شدم وگرنه زودتر شرفیاب میشدم .

ـ دیگر این‌بی‌لطفی را نفرمایید ، اسباب خجلت مامیشود ، می‌ترسم خدانکرده پشت‌در بمانید ودوست ودشمن برای شما دست بگیرند .

ـ ای آقای دکتر ، اختیار دارید ، در سیاست نباید از این چیزهـا

ترسید !

درضمن اینکه آقای دکتر علی اکبردیپلماسی بالحن بسیار خاضعانه و با قیافهٔ تیر خورده‌ای که هزاران تمکین وتسلیم وتحقیر ازآن میبارید این جمله‌را چون خدمتگزاریکه دربرابر مخدوم خود نشسته باشد ادا میکرد آقای دکتر طیبی یزدی پهلوان روز وشب وهفته وماه وسال وقرن همچنانکه روی صندلی مخمل سرخ فنر دررفته نشسته بودوپاهای کلفت وکوتاه خود راروی یکدیگر انداخته بود پای راست را که اندکی بلند تر نگاهداشته بود روی انگشتها حرکت منظم خیلی تندی میداد وپیدا بود که بدین وسیله میخواهد بی صبری خود راازین مکالمات احمقانه که‌هزاران باردر عمر خودشنیده‌است نشان بدهد . هروقت که دولتی میرفته‌است برود ودولت دیگری میرفته‌است بیاید این گفتگوهای بی سروته راکه سرانجام بچانه زدن منتهی شده ازسر گرفته‌اند و وی حالا دیگر استاد مسلم و کار شناس قطعی سر تا سر کشور شاهنشاهی درین زمینه و درین بحث ها و چانه زدنها شده است . اما آقای دکتر علی اکبر دیپلماسی‌چنان مجذوب سیمای بی معنی وصورت‌گرد ابلهٔابله فریب وبی حالت و بی ذوق او شده بود و چنان نگاههای عاشقانه بچشمان بی رنك و بی حال او میکرد که گوئی همهٔ علم و احاطه‌ای را که در روانشناسی و اصول آموزش و پرورش آمریکایی دارد میخواهد بکار بیندازد واین مشکل گشای دوران را بخود جلب کند . آقای دکتر طیبی زیرك تر از آنست و وقت او گرانبها تر از آنست که بدین لاطایلات علمای درجهٔ اول تلف کند . با همان زرنگی معهود خود و هم چنانکه عادت داشت در مواقع باریك سؤالیکه ظاهراً بیجا بنظرمی آمد اما هزاران رندی و پدر سوختگی در آن بود بی مقدمه از مخاطب میکرد این بارهم باز همان شیوه را بکار برد :

ـ خوب آقای دکتر ، از رفیق عزیز مان آقای مهندس با تنگان چه خبردارید ؟

ـ ببخشید ، بنده درست نشنیدم کرا فرمودید ؟

ـ همان مهندس ریشوی خودمان ، آخوند آقاشیخ مهندس .

ـ باتنگان را میفرمایید ؟

ـ بله ، همان یاروهفت خط .

ـ اوکه دیشب تانصف شب درخدمت خودتان بوده است .

دیشب ، ابداً ، مدتهاست چشمم بریش‌مبارکشان نیفتاده است

ـ آخر قربان ، خودش دیشب از نصف شب گذشته بود که بنده را ازرخت خواب بیرون کشید و اصرار کرد که امروز صبح زحمت بدهم .
ـ دروغ میگوید مثل سك ، یعنی مثل خودش . همانطور که همیشه کارش است . لابد دیشب دنبال بچه مچه‌ای چیزی افتاده بود ، تا نزدیکیهای شما یا آنطرفهای امجدیه آمده بود ولابد کسی آن وقت ها اورا در تاریکی دیده برای اینکه ردگم بکند آمده در خانهٔ شما را زده و از آن دروغهای آبدار همیشگی تحویل شما داده . لابدشرح مبسوطی هم ازجانب فداییان اسلام واین دارو دسته های اسلامی که روحشان اصلا ازوخبر ندارد بقالب زده‌است .
ـ ماشاء الله آقای دکتر ، خدا عجب فراستی بسرکار داده است ! مثل اینست که خودتان در آنمجلس تشریف داشتید یا اینکه صدسال بااین جعلنق زندگی کرده‌اید !
ـ آخر ، آقاجان ، اینها یك تیپ مردم بیشتر نیستند ، ماکه درجوانی در یزد بودیم ودرس میخواندیم در میان طلاب هم ازین لعبت های دو آتشه بود مااسم اینهارا گذاشته بودیم «انبان دروغ ودغل» .
ـ اصطلاح بسیار خوبیست ، اجازه بدهید در جلسهٔ آیندهٔ فرهنگستان این اصطلاح را ازقول خودسرکار پیشنهاد کنم که دست کم برای ریاست یکی از دانشکده‌ها تصویب کنند .
ـ در هرصورت، آقای دکتر، شما که‌ماشاء الله خودتان از همه‌ورزیده ترو دنیادیده ترو زبان دارترواستخوان خرد کرده تروکفش ساییده‌ترید ، شما دیگر چراگول این ریش میشهارا میخورید ؟
ـ آخرملاحظه فرموده‌اید که انسان باید در سیاست باهر کسی بسازد.
ـ البته باید ساخت، خوب هم باید ساخت ، اما یك کاری بکنید که کلاه سرتان نرود و اگرهم سرتان میگذارند این ریش میشها سرتان نگذارند ، کسی سرتان بگذارد که بیرزد شماهم فردا کلاه دیگری بسرش بگذارید. این جور آدمهارا تا بخواهید کلاه سرشان بگذارید فرار کرده‌اند رفته‌اندبازار حجرهٔ حاج آقاشان پشت ترازو نشسته‌اند و یك لارا چهارلا میکنند . باید باکسی زدوبند کرد که بجزریشش گروی دیگری هم داشته باشد . راستش را بخواهید پدر اینها خر پولست ، حالا من نمیدانم خرچیز دیگر هم‌هست یانه، در هرصورت ازجنس انبار کردن وانواع واقسام کارهایی که خودتان میدانید پول و پله‌ای بهم زده و سه تا پسر دارد که در خر کردن باباشان مسابقه گذاشته‌اند . از ریش گذاشتن وتزویر وریا وسالوسی ومکاری وحیله

گری و بپای آخوندها ورجستن وپای این‌منبرو آن منبرورپلکیدن امیدوارند شاخی توجیب باباشان بگذارند و اقلا همه‌اش نشد برای یکقسمتش بخشش‌نامهٔ محرمانه‌ای ازو بگیرند . باباشان هم یك‌پاش آن لب گورست وماده‌اش برای این جورنم پس دادنها کاملا مستعدست .

ــ عجب! سرکار که ماشاءالله روان‌شناس‌تراز ماها هستید ، بیخود ماها درس روانشناسی میدهیم !

آقای دکترطیبی دستی بسبیل کشیدوکراوات راصاف کرد وسینه‌ای پیش داد وغبغبی انداخت :

ــ ازلطف سرکار بسیارمتشکرم .

ــ اختیاردارید ، بنده راخجل میکنید . راستی مزاحم وقتتان نیستم؟ باکسی دیگرقراری نگذاشته‌اید ؟

آقای دکترطیبی ساعت طلای‌دوقاب دسته‌کوك راکه بزنجیرطلای بسیار ظریفی بسته بودند ازجیب جلیتقه بیرون کشید ونگاه کرد .

ــ چرایکربع دیگریکی ازهمکاران شما درکابینهٔ اول‌قوام می‌آید ولی قول گرفته است که کسی اورا اینجا نبیند .

آقای دکترعلی‌اکبردیپلماسی حساب کارخود راکرد:

ــ اجازه بدهید خیلی مختصرمطلبی را حضورتان عرض‌بکنم .

ــ بفرمایید .

ــ قربان‌این روزهاوضع‌دانشگاه‌خوب نیست . بچهاخیلی‌جری‌شده‌اند، بعضی از استادها خیلی رودرآورده‌اند ، آشکار اینطرف وآن طرف‌جلوماها میستند . توروزنامها هرچه دلشان‌میخواهد مینویسند . ازین‌جا خطربزرگی متوجه مملکت است . میترسم پیش رفقا روسیاه دربیایم و خدا نکرده نسبت بیعرضگی بمن بدهند .

ــ آقای دکترچه فرمایشها میکنید ؟ ازشما با عرضه‌ترکیست ؟ خدا شاهدست که هروقت صحبت از اصلاحات شده خودمانیها ، بلـه ، می‌فهمید کی‌هارا میخواهم بگویم ، همان همسایه‌مان ، فوراً اسم شما رابزبان‌آورده‌اند. نمیدانم شما چه کرده‌اید که‌قاب آنها را باین خوبی دزدیده‌اید .خدابیامرزد مرحوم‌هژیرهم‌چشم نداشت (اینجا آقای‌دکترطیبی یك چشم خودراهم گذاشت) شما راببیند .

ــ درهرصورت ، قربان ، برای‌اصلاح وضع‌دانشگاه بایدلطفی‌بفرمایید بنده درد‌ولت آینده باشم .

– آقای دکتر طیبی خندهٔ پرصدایی کرد مثل کسی که مدتهاست منتظر شنیدن خبر خنده‌داریست :

– بجان خودت دکتر، ایندفعه کارخیلی مشکلست ، این‌توبمیری ازآن توبمیریها نیست . تقصیرخودتانست دفعهٔ پیش وضع‌رامشکل کردید . ازآن‌وقت تاحالا هرچه‌کرده‌ایم نتوانسته‌ایم این شتررا بخوابانیم . ببخشید نمیخواهم بشماتوهین بکنم و یك‌کلمهٔ دیگری بکاربرم یك ندانم کاری یایك غرور بیجا وخامی وبچگی ونپختگی وخدانکرده شرارت ودل بدریا زدنی ازآن روزدر مجلس زمینهٔ شمارا خراب کرده‌است .

– داستان حاج آقا منیع‌را میفرمایید ؟

– قربان آدم‌چیزفهم، آن‌هووجنجالی که آنروز بپا کردند هنوززخمش سربهم نیاورده است .

– آخربنا بود ، خودتان وعده فرموده بودید ، برفقا بهمان هایی که حالااشاره می‌فرمودید بفرمایید که والله بخدا ما غلط کردیم توبه‌کردیم اگر دیگرپامان را بآن سفارت خانهٔ‌لعنتی گذاشتیم . بنابود خودشان دستور بدهند که‌این آقایان ازمابکشند !

– دکتر جـان ، منکه نمیخواستم این را بروی شما بیاورم . آخر عزیز من ، جان من ، عمرمن ، ماشاءالله ماشاءالله شماکه از همهٔ ماها بهتر و بیشتر این‌ها را کهنه‌کرده‌اید . انجمن روابط فرهنگی رفتنتان چه بود ؟ سخن رانی شنیدنتان چه بود ؟ فیلم تماشاکردنتان چه بود ؟ مگرکار دردنیا قحطست ؟

– خدا شاهدست مثل سك پشیمانم . بیشتر تعجب بنده درین جاست که این آقایان دوستانمان چرا اینقدر بدکینه‌اند ؟ چرا این تقصیرهای جزیی را فراموش نمیکنند ؟ از آنوقت تا حالا هزارخدمت برجسته کرده‌ام ، هزار راست و ریس‌کرده‌ام که نه تنها انجمن روابط فرهنگی رفتن و سخن رانی شنیدن و فیلم تماشاکردن را هزار بار باطل‌کرده بلکه از خدمات صادقانهٔ چندین ساله هم هزار بار بیشترست . فراموش فرمودید بمحض اینکه امر شد من آن خاینین را از دانشگاه بیرون بکنم با چه سرعتی وبا چه تردستی و مهارتی کلاهشان را پس معرکه گذاشتم و آنها را بجایی فرستادم که عرب نی بیندازد .

– البته ،البته ، بنده همهٔ اینهارا تصدیق میکنم . آخرخودتان متوجه هستید که‌گاهی کاسه از آش گرم‌تراست . آنها هم خدمتگزاران صمیمی‌جان-

فشان ، نوکرهای مادرزاد وخانه‌زاد دارند که اگر اربابشان بگوید ول کن آنها ول نمیکنند .
ـ درهرصورت سرکار بهرقیمتی هست باید این موضوع‌را با آنها بفهمانید که‌هرچه بگردند بهتراز بنده کسی را پیدا نمیکنند .
ـ منهم‌درین تردیدی ندارم . اما درین کار بخصوص باید باکمال‌خجلت حضورتان عرض بکنم که حالادیگراین‌دفعه قدری دیرشده است .
ـ چطور؟مگر بدیگری وعده فرموده‌اید ؟
ـ بله ، دیشب از شما زرنگتری پیدا شده بود و قرار و مدارمان را گذاشته‌ایم .
ـ عجب! بنده تصورنمیکردم باین زودی کارتمام بشود .
ـ خوب، کارست ، دیگر نمیتوان معطلش کرد . کارمملکت رانبایدمعطل گذاشت . وبدوقتیست تاسرمان رابگردانیم کلاه سرمان رفته‌است . رفقامان درسیاست بین‌الملل متعهد شده‌اند اوضاع را درینجابنفع خودشان تغییر بدهند. مذاکراتشان بابالاها تمام شده‌است .
ـ خوب، دربارهٔ نخست‌وزیررأیشان عوض نشده‌است ؟
ـ نه ،قرارشد همان رفیق خودمان باشد ، عجالة خط‌مشی همان‌خط‌مشی سابقست که‌نخست‌وزیر آدم کم عقل‌ضعیفی باشدکه درکارهای مادخالت نکنداما وزراکاملا رفقای خودمان باشند .
ـ آقای ساعدهم که بابنده میانه‌دارند .
ـ بله‌میدانم ، خیلی‌میانه‌شان گرمست ، تازه اگرهم نداشته‌باشنداختیار که‌دست خودشان‌نیست ، بیچاره‌هرکس را باو بگویند بیاورمیاورد .خاصیت بزرك اوهمینست .
ـ حالا میفرمایید‌بنده باید چه‌بکنم ؟
ـ خوب شدیادم‌افتاد. ایندفعه‌وزارت امورخارجه رابرای شمامیگیریم. رفقا میخواهند درسیاست خارجی بیشتردستشان بازباشد . آمریکاییها خیلی روپیداکرده‌اند . آن بالاها بهشان رو میدهند . از اول عقیدهٔ خود بنده این بودکه این دفعه باید ازوزارت خارجه صد درصد مطمئن بود . بالاخره این عقیدهٔ مرا رفقا پذیرفتند .
ـ ولی عیبی‌که دارد ! اینکاراز بنده ساخته‌نیست .
ـ ساخته نیست ؟ اختیاردارید ، چرا بی‌لطفی میکنید ؟
ـ خودتان میدانیدکه بنده علاقهٔ مخصوصی بوزارت فرهنك دارم ،اگر

نشد بازوزیر مشاور بشوم بهترست .

ـ جان من ، عزیزمن صحبت علاقه ملاقه نیست ، باید مصلحت رفقا و خودمانرا در نظر بگیریم .

ـ آخر ، دکتر جان ، بنده از کار وزارت امور خارجه سر در نمی‌آورم .

ـ چرا بی‌لطفی می کنید ؟ مگر دیگران سر درمیاورند ! همان وزیر سابق که اوهم مثل‌شما بقول خودش فرهنگیست دوسه روز بعد از آنکه از آن پلها بالا رفت از همه مسلط‌تر شد وکت همه را از پشت بست . مگر فراموش کرده‌اید که مغز کابینهٔ‌سابق او بود ؟ شماالحمدلله سالها درسفارت فرانسه کار کرده‌اید ،پریشب‌ها بود که درلژ طهران جشن‌سی‌سالگی‌ورود شمارا گرفتند، وانگهی مگرهمین عشق باینکار نبوده که شما درجوانی اسم خودتانرا دکتر دیپلماسی گذاشته‌اید !

ـ آخر آن وقت تصور نمیکردیم سیاست این قدرپیچیده وبغرنج باشد.

ـ بغرنج یعنی‌چه؟ هرچه باشدوزارت امورخارجه باندازهٔ‌دانشگاه‌حقه‌بازی وپشت‌هم‌اندازی نمیخواهد . وانگهی ما ورفقا خودمان سیاست رادرست میکنیم ، شما تنها باید راه بیندازید ودروغ وراستش راجور بکنید . دیگر باینکارها کار نداشته باشید .

درین میان مشهدی محمدقلی پاورچین وارد اطاق شد . با خضوع و خشوع وحالت محرمیت‌وسر نگهداری مخصوص بصندلی آقای دکترطیبی نزدیك شد و دستش را قدری بالای سرش نگاه داشت بعد شست هردو دست را روی انگشت سبابه خم کرد وحلقه‌ای تشکیل‌داد ودر برابر هردوچشم گرفت و باین وسیله بزبان بیزبانی‌ودیپلماسی مخصوص یزد بآقای دکترفهماند که آن‌مرد بلندقد عینکی وارد شده است .

دکترطیبی فوراً اطاق مجاوررا بادست نشان‌داد وباو فهماند که آنجا بنشیند ومنتظر باشد .

آقای دکترعلی اکبردیپلماسی‌هم حس کرد که مشتری دیگری‌تازه نفس ازراه رسیده است وباید جا راخالی کند. برخاست وایستاده بامیزبان‌خودکه اوهم برخاسته بود اتمام حجت کرد :

ـ خوب عجالةً چاره نیست ، برای امتثال ازفرمایش حضرتعالی‌وزارت امورخارجه را میپذیرم وموقةً از وزارت فرهنك که میدانید چقدربآن علاقه دارم صرف‌نظرمیکنم ، حضرتعالی‌هم فراموش نفرمایید آخرین داخوری‌رفقا

را رفع کنید تا بنده بتوانم کاملا امیدوار باشم .

دو پهلوان نرو ماده ، دو دکتر دانشمند ، دو رکن سیاست یکی مثبت ویکی منفی ، دو طرف معامله یکی بخرو یکی بفروش یکی بده ویکی بستان سرانجام راضی وخشنود دست یکدیگر را با حرارت وصمیمیت تام فشردند واندام آقای دکتر علی اکبر دیپلماسی دانشمند معروف ورییس، بسیار صمیمی و بسیار راست و درست و صاف و بی‌غل وغش و مرد و مردانهٔ دانشگاه طهران دوباره شق ورق از برابر دکان اسمعیل کچل گذشت . شوفر بعجله پایین جست ودر اتومبیل شورلت سیاه شماره ۷۴۵ را بازکرد واین دانشمند شریف و حسیب ونسیب در اتومبیل جای گرفت و شتابان در پی مشاغل علمی خود روان شد .

او که از اطاق بیرون آمده بود نوبت بآن مرد بلند قد وعینکی که مشهدی محمد قلی با آنهمه فصاحت نشانی اورا داد رسیده بود. همینکه وارد اطاق شد با آن تنهٔ درشت هرچه بیشتر ممکن بود بمهمترین رکن سیاست نزدیک شد ودست اورا بشدت فشرد :

ـ خیلی متشکرم که بنده رااحضار فرموده بودید .

ـ بلی می ترسیدم دیر تشریف بیاورید .

ـ هرطور بود امروز خود را بخدمتتان میرساندم .

ـ خوب بفرمایید ببینم حال وروز چطورست ؟

ـ قربان چه حالی ؟ چه روزی ؟

ـ جانم غصه نخور ، ازحالا تا پس فردادیگر راهی نیست ؟ما برفقا قول داده‌ایم کابینه را پس‌فردا صبح معرفی کنیم اما این دفعه ...

ـ مگر قربان دفعه‌های سابق چه‌عیب داشت ؟

ـ والله من خودم شخصاً ازشما گله ندارم ولی تعجبی که ازشما دارم اینست که ماشاء الله با اینهمه فراست و تیز بینی متوجه نیستید که من خودم تنها نیستم ویك رأی من تنها در مجلس کاری انجام نمیدهد . باید شما دیگران و مخصوصاً دستهٔ خودتان را ازنظر دور نکنید . اگه بناشد آنهاراضی نباشندمن هرچه درقوه داشته باشم نمیتوانم از پیش ببرم .

ـ آخر قربان ، توقع اینها حد و حصر ندارد ، اگر من و امثال من تمام مملکت را در طبق بگذاریم و بایشان بدهیم باز سه غورت و نیمشان باقیست .

ـ بنده هم که اهل کارم واهل اصطلاحم میدانم درد سرشما چیست اما چه

میتوان کرد ؟ یا باید ماند و کرد و یا باید کار دیگری پیش گرفت .
ـ صحبت سر این نیست ، صحبت سر اینست که این آقایان با خودشان نمیسازند ، درمیان خودشان اختلاف دارند .
ـ اینها همه را بنده میدانم ، آخر شما باید یك تقسیم بنسبت و یك تناسب در میان آدم خیلی مفید و مضر و خیلی مضر قایل بشوید ، همه را نمیشود بیك چشم نگاه کرد ، راستست که همه یك رأی دارند اما یك رأی این با یك رأی آن خیلی فرق دارد ، خیلی از رأیهاست که باده رأی برابری میکند ، نفوذ آن آدم ، پشت هم اندازی آن آدم ، دوندگی آن آدم ، وسایلی که این طرف و آنطرف دارد ، رویی که دارد ، کاری که در بازار ، در مطبوعات ، در سفارتخانها از و ساخته است همهٔ اینها را باید بحساب آورد .
ـ البته همهٔ اینها که میفرمایید درستست .
ـ حالا که تصدیق می فرمایید بگذارید قرار و مدارمان را بگذاریم .
ـ قربان خیلی جسارتست . بنده حق فضولی در حضور حضرتعالی ندارم ، اما چه کنم این دفعه موقع خیلی باریکست . شوخی نیست بنده هر روز و هرشب باید با حضرات سر و کار داشته باشم . موضوع نفت در پیشست . دو سه روز دیگر راهشان را میکشند می آیند اینجا . دیشب تا ساعت سه بعد از نصف شب مشغول مذاکره بودیم . آقای فاتح از آبادان برای همین کار آمده بود . ایندفعه دیگر اینها ول کن معامله نیستند . نظرتان هست سابق لحنشان چقدر ملایم و تو دل برو بود؟ باپنبه سر آدم را می بریدند . اما ایندفعه خیلی سخت راست کرده‌اند .
ـ این فرمایشها را بکی میکنید ؟ من که زودتر از همهٔ شماها بو میبرم . خودتان میدانید که اول بسراغ من میآیند و بعد بسراغ شماها .
ـ در هرصورت حالا که حضرتعالی خودتان میدانید که همین دو سه روز سر و کلهٔ مستر گس باز خواهد شد و مثل اجل معلق بسر و جان بنده میفتد پس اجازه بدهید مطلب را خوب حلاجی بکنیم .
ـ من هم برای همین زحمت دادم .
ـ قربان ، اولین قراری که باید باهم بگذاریم اینست که حضرتعالی هرچه میخواهید و هرچه میفرمایید همه را همین الان بفرمایید بنده یادداشت بکنم هرچه هم که برای دستهٔ خودتان در مجلس میخواهید آنها را بجان و دل میپذیرم .

- بنده از طرف خودم و از طرف رفقا بسیار متشکرم . ما میدانیم که همیشه با شما بهتر از همه میتوانیم کنار برویم و بی جهت نیست که در بیشتر کابینه ها شما را نگاه می داریم و درین کابینه هم تشریف خواهید داشت .

- باز اجازه بفرمایید بنده‌یك جسارت دیگر بکنم .

- بفرمایید . گوشم باشماست .

- استدعا میکنم اگر رنجشی پیدا کردید صاف‌وپوست کنده بفرمایید در دلتان نگاه ندارید تا بنده‌درهمین مجلس رفع کدورت رابکنم وخدانکرده بامشب یا فردا نکشد .

- آقای‌وزیر دارایی ،مثل اینست که این‌دفعه‌خیلی ازمخلص‌خودتان شك دارید .

- خیر سر خودتان ذره‌ای از ارادت بنده کم نشده ، تنها ترسم از اینست که این موقع خیلی مشکل وخطرناکست خدای نکرده پای ارادتمند نلغزد ، زیرپایم‌صابونی پوست خربزه‌ای چیزی نگذارند بنده خیلی مرد باشم بتوانم این دفعه کاملا از عهدهٔ توقع حضرات برآیم . میترسم بعضی خرده پاشها پیدا شود که رفقای مجلس آنهایی که موقع شناس نیستند و از گرفتاری های بنده سردر نمیآورند تصورقصوریا تقصیری بکنند .

- جانم ، عزیزم ، شما قصاص پیش از جنایت‌که نباید بکنید ، هنوز نه تغاری شکسته نه ماستی ریخته . ما هم‌که از شما کمال اطمینان را داریم اگر بی‌رو دربایستی اطمینان‌نداشتیم درین موقع مشکل بازشما رانمیآوردیم .

- بنده هم میدانم‌که درین موقع مشکل‌فدوی را بهمه ترجیح‌داده‌اید.

- درین تردیدی نیست‌که شما برهمه مقدم هستید . تازه ما نخواهیم رفقا وآنحضرات دست ازدامن شما برنمیدارند والا دلیل نداردکه هرکس‌از آبادان میآید یکسره میرود خدمت شما ودوسه ساعت بعد چشم ما بجمال او روشن میشود !

- در هر صورت قربان بنده مجبورم بواسطهٔ اهمیت موقع و پیچیده بودن اوضاع مطالب راخیلی صریح وبی‌پرده عرض بکنم .

- بفرمایید ، بفرمایید . میدانیدکه بنده برای همه چیز حاضرم .

- اولین شرط بنده این است‌که حضرتعالی رفیق نیمه راه‌نباشید .

- من‌که تاکنون در وظیفهٔ ارادات خودم نسبت‌بشما کوتاهی‌نکرده‌ام.

- البته ، لطف سرکار مسلمست ، اماگاهی ارادتمند قدیم رافراموش

میفرمایید ورفیق تازه گرفته را ترجیح میدهید .

ـ والله من نمیدانم مقصود سرکار چیست ، تازه هم اگروقتی از دستم دررفته باشد بازسرکار باید متوجه باشید که سیاستست وهزارچم وخم ، انسان چاره ندارد که بهمقتضای روزرفتار بکند . از همه گذشته شما که الحمدالله بهتر ازهمه میدانید که مادرتمام جزییات اختیارنداریم افسارمان بدست دیگریست گاهی که گیری میکنند ، ساخت و پاخت تازه‌ای با کسی میکنند و سرما فشار میآورند که مدتی دور یکی ازرفقای بسیار صمیمی را خط بکشیم .

ـ بلهقربان ، مقصود بنده همین‌بود . خواستم یادآوری کنم که نگذارید بعضی ازوقایع دورهٔ گذشته تجدید بشود .

ـ ماشاءالله شما چقدر بدکینه هستید ! آقاجان ، این‌را از دلتان‌بیرون بکنید ، گذشته‌ها گذشت حالاتازه این روزها اول کارماست . آن‌دفعه‌هم جان عزیزخودتان بازتقصیرهمانها بود . الحمد لله بالاخره فهمیدند که بهتراز شما کسی راندارند .

ـ بله ، از مذاکراتی که درین دو سه روزه کرده‌اند این طور بوش میآید .

ـ حالا درکاراساسی که‌همان موضوع نفت باشدگویا من‌وشماوحضرات دیگراختلافی نداشته باشیم .

ـ ولی چنانکه مکرر عرض کرده‌ام مجلس با شما و بیرون مجلس با بنده .

ـ درین که تردیدی نیست اما سرگنده زیر لحاف است ، اشکال همین جاست . شما تصور می‌کنید که اداره کردن مجلس کارآسانیست ؟

ـ قربان، آخرحسابش‌رابکنید. درین مجلس ماشاءالله ماشاءالله هرچه عده زیاد باشند ازصدوبیست سی‌نفرکه بیشتر نیستند . اما درخارج‌ما بایدباچند هزارنفرروزنامه نویس وهوچی‌وآخوند واداری ودرباری وکشوری‌ولشکری وبخوبریده وسرگردنه گیرسروکار داشته باشیم ؛ بنده حاضرم یکهفته‌هم‌شده کارخودمان‌را عوض بکنیم !

ـ بجان خودتان بنده بیشترحاضرم . درستست که مااینجا باصدوبیست سی‌نفر بیشتر سروکار نداریم . اما شما نمیدانید که این صد و بیست سی‌نفر یکطرف وآن چهارده‌میلیون و نهصدونودونه هزارو‌هشتصد وهشتاد نفر ایرانی دیگریکطرف . شما تصورمیکنید توقع این صدوبیست سی‌نفرکمتراز توقعات آن عدهٔ دیگرست ؟

ـ ازین حیث که خیر ، زیراکه خود بنده بیش ازهمه تجربه‌دارم .
ـ درین صورت بیخود ازکار خودتان گله نداشته باشید . تازه اگر از سرکارخیری ندیدند وآبی گرم نشد یك رأی کوفتی بیشتر ندارندکه بدهند یاندهند اما اگر بناشد ازمن حرف نشنوند تصور بفرمایید کار مملکت بکجا خواهدکشید؟
ـ خدا همچوروزی را نیاورد !
ـ درهرصورت اجازه بدهید این دفعه دیگرهمهٔ نقشهامان را از همین حالا بکشیم .
آقای وزیر دارائی کشور شاهنشاهی مثل اینکه قرنهاست خود و هفت پشتش باین کارعادت کرده‌اند وکاملا زیرچاقشان شده است فوراً کیف وزارتی راکه مانند تعویذ وطلسم درتمام این مدت از خود جدا نکرده بود و مرتب روی زانوی خود نگاه می‌داشت بازکرد ، دستهٔ یادداشت سفیدی که بالای آن شیروخورشید وزارت دارایی‌را باکمال غرور وتبحترچاپ کرده بودندبرداشت قلم خودنویس پارکررا ازجیب بیرون نیم تنه‌اش کشید وبا منتهای خضوع و خشوع و فروتنی و تسلیم مثل شاگرد بسیار مؤدب درس خوانی که روبروی معلم نشسته باشد گفت :
ـ بفرمایید بنده‌یادداشت میکنم.
ـ اول معاونت خودتانست که آن یارو تبریزی درآن نظردارد، رییس مجلس هم بی‌نظرنیست ، باقیش راهم که خودتان میدانید .
ـ قربان آخربنده یك نفرم و یك معاون میخواهم درصورتیکه این‌ها عجالة ماشاء الله چهارنفرند وخداکندکه در راه عده شان زیاد نشود .
ـ البته درست میفرمایید ولی یك چارهٔ اساسی در پیش هست و آن اینست که هرچه برعده‌افزوده شد شماهم معاون وزارت خانه را مکرر بکنید، عجالة چهارتا معاون برای خودتان معرفی کنیدتابعد ببینیم چه میشود،هرچه باشد خدابزرگست .
ـ بسیارخوب ، اطاعت میکنم .
ـ موضوع دیگر نمایندگی دولت دربانك ملیست،آن‌یارورفیق‌خودتان رابايد بديگران ترجیح بدهید .
ـ خوب ، جواب آقازادهٔ امام سیزدهم راچه بدهم ؟
ـ اولاکه او همیشه زیادتر ازدهنش میخورد ، شمابا این‌تجربه‌هاتان چرا بایدباو محل بگذارید ؟ ثانیاً رفقا خودشان جواب اورا خواهند داد ،

کارپول واسکناس واینها دیگر بازی نیست که بدست این بچهٔ شکم گنده واین انبانهٔ باد بدهیم . وانگهی رفیق مالك بدنی چون خودش اهل ملایرست جواب اینخیك شیره را بهتر ازهمه میدهد .

- بسیارخوب ، اگر آقایان فرمایشی نداشته باشند ، بنده حرفی ندارم.

- ریاست شرکت بیمه راهم که دیروز باهم قرار گذاشته‌ایم .

- بله ، دستورش همان دیروز صادرشد .

- بانك کشاورزی راچه خواهید کرد ؟

- آنراهم شما ازعهدهٔ وکلای کرمان خودتان بربیایید بنده حرفی ندارم بشرطی که دیگرعوض بزرك تر ازآن ازبنده نخواهند !

- اینهم که درست شد .

- حالابنده یك فکردیگری برای آن رفیق لژ خودمان کرده‌ام .

آقای دکتر طیبی باشتاب هرچه تمامتر ودست پاچگی عجیب مثل اینکه ظهورقائمی راباو خبرداده باشند، پرسید:

- بله ، بله‌راستی؛این ازهمه مهمترست وچیزی نمانده بودیادم نیاید !

- بله قربان ؛ اجازه بدهید اورا بفرستیم ببانك ملی .

- کجا؟

- بانك‌ملی !!

- بانك !؟ همانجاکه اسکناس‌چاپ میکنند ؟

- بله قربان ، اینکه دکتر سؤال ندارد ، بانك ملی بانك ملیست ما که درعالم جوانی یك بانك ملی بیشتر نداریم .

- ببخشید ، آقای وزیر دارایی ، مثل اینست که خدا نکرده هذیان میگویید یا اینکه صبح ناشتا لبی ترکرده‌اید . مگر میشود ببانك ملی دست زد ؟ خودتان میدانیدآنجا شیرخوابیده ، خرس خوابیده ، پلنك خوابیده ، غول خوابیده، نمیدانم چه خوابیده، درهرصورت‌یك چیزی خوابیده که‌دست خیلی گنده ترازمن‌وشما هم بآن نمیرسد . مگرروزی که یاروها بکلی کفششان راجفت بکنند وسایه شان را ازسرما کوتاه بکنند.آنهم که همچوروزی‌هرگز نخواهدآمد وتازه خدانکند بیاید .

- پس میفرمایید چه بکنیم ؟ آخرتاکی میتوان فضولی و پرمدعایی و داد وبیدادو هرزگی و عربده های‌این‌آقارا تحمل کرد ؟ دیگرنه دولتی‌باقی گذاشته ، نه مجلسی ، نه درباری .

- البته همهٔ اینها درستست . اما من تعجب میکنم که سرکار هنوز

نمیدانید رفقای ما بند از بندشان جدا بشود دست از این مرد برنمیدارند .
- پس چه باید کرد ؟
- هیچ ، این نصیحت را از من همیشه داشته باشید ، درین مملکت دست بهمه چیز بزنید جز بآنجا . شما غافلید که آنها چه رنجها برده و مرارتها کشیده و عمری صرف کرده‌اند تا این جوان اعرابی را برای این روز های مبادا باین خوبی تربیت کرده‌اند ؟
- درین صورت رفیق ما بیکار خواهد ماند .
- اهمیت ندارد . فکر دیگری براش میکنیم .هاخوب شد یادم آمد توهمین مجلس سنای جدیدالاحتراع جاش میکنیم .
- این دیگر با خود سرکارست .
- بسیار خوب. مهم تر از همه‌کار این‌خرده پاهای مجلسی‌خودمانست که باز پس‌فردا بآن‌ها احتیاج داریم ولی پیش‌ازاینکه وارد این موضوع بشویم یادم رفته بود از سرکار بپرسم بکمیسیون ارز دستور دادید ؟
- بله قربان ، همان دقیقه . باور کنید درین مدت هم معارفیها گربه میرقصاندند . مثل اینست که نمیدانند آقازاده‌ها حتماً درامریکا درس میخوانند. سند میخواستند. سند چی ؟ مگر برای چندرغازارز دولتی که بفرزندان رشید یک ملتی برای تحصیل علوم عالیه در امریکا میدهند سند میخواهند .
- مکدر نباشید . عنقریب خدمت این شورای عالی فرهنگ هم میرسیم که ازین فضولی ها نکنند . ما جلو فضولی همه را درین مملکت توانستیم بگیریم جزجلواین چندتا پرچانهٔ پرمدعی . ازین هم بگذریم . واجب‌ترین کار اینست که امروز حتماً دستور بدهید موضوع قاچاق خوزستان را بیندازند پشت کوه قاف .
- قربان این دیگر با بنده نیست . دست وزارت دادگستریست .
- تکلیف وزارت دادگستری را نیمساعت دیگر معین میکنیم . خیال کرده‌ایم باز آن سید پیرمرد رفیق خودمان را وارد کنیم . سرکار چه عقیده دارید ؟
- والله بدنیست . بعضی وقتها گه گیری ویک دندگی بیخودمیکند .
- آنرا هم یادش میدهیم . در هرصورت موضوع خوزستان تا آنجایی که دست شماست همین امروز سرش را بهم بیاورید تا ما برای رأی اعتماد گرفتن از این طرف مانعی نداشته باشیم . موضوع کارخانهٔ اصفهان را چه کردید ؟

ـ والله این هم داستانیست .

ـ آقای وزیر ، شما چرا اینقدر باین آخوندها رو میدهید؟ شما که درجوانی با اینها سر وکله زده‌اید . خودتان مگر در عدلیه نبوده‌اید؟ مگر نمیدانید آخوند جماعت را هر چه بیشتر رو بدهی پرروتر میشود وامر برش مشتبه میشود . تا بگویی بیا پالان را راست کن خودش را گم میکند .

ـ همهٔ اینها که میفرمایید درستست . اما چه میشه‌ کرد . ماهم هزار گرفتاری ودردسر داریم مردم فضول شده‌اند ، ازهمهٔ کارها سر در آورده‌اند، در همه کاری دخالت میکنند . قدر دورهٔ پهلوی را ندانستیم خدا ما را باین روزها گرفتار کرد . روزنامه است ، حزبست ، دانشجوست از خارج وداخل انگشت میرسانند ، ماهم مجبوریم گاهی سروصداها را بخوابانیم هررسوایی سرمجلس و وکیل در بیاورند غیرمستقیم عایدما میشه‌ د زیراکه مردم‌میدانند ما دست‌نشانده وآورده وبردهٔ آقایان هستیم . ناچاریم گاهی هم برای‌اسکات مردم دادستانی کسی را توی کار بیاوریم که دو سه‌روز سروصدا بخوابد . خودتان میدانید ما خودمان بیشتر از همه و خیلی بیشتر از خود آقایان نمایندگان مراقبیم که تا سر مردم را شیره مالیدیم ورفع ورجوع کردیم و ماست مالی شد فوراً مطابق دستور آقایان رفتار میکنیم .

ـ آفرین ، چه لذتیست که انسان با آدم‌چیز فهم سروکار داشته باشد. پس ازین طرف هم خاطر ما جمعست ؟

ـ البته ، البته . ما اگر حق وحساب سرمان نمیشدکه وارد این کار ها نمیشدیم شترسواری که دولادولا نمیشود !

ـ راستی ، بازداشت یادم میرفت ، تازه سر گنده هنوز زیر لحافست.

ـ آن بالا را میفرمایید ؟

ـ قربان آدم چیز فهم .

ـ والله سر خودتان آن دیگر کار خیلی مشکلیست .

ـ هرطور هست باید راست وریست کنید ، من همین دیروز عصر قول صریح داده‌ام .

ـ آخر قربان طمعشان خیلی زیادست . با این بی‌پولی اینروزها بنده چه میتوانم بکنم؟ مگر اینکه زودتر مستر گس راببینم وآنچه دلشان‌میخواهد بکنیم . همینقدر که یکشاهی صددیناری دستمان آمد بجان و دل حاضرم .

ـ آقای من، اینکار را نمیشود پشت‌گوش انداخت . اینها خرج‌دارند، هژیرهم تخم لق تو دهنشان شکسته ، اینها را بطمع انداخته ، از آن روز

دیگر امان وخواب راازما گرفته‌اند. چپ میرویم میگویند ، راست میرویم میگویند . اگر شما بدانید تا بحال چند پیغام بمن داده‌اند . لشکری وکشوری ، مسلمان ،کافر ، خودمانی ، اجنبی ، هرکه را میبینم یك پیغامی برای من می آورد . آخر شما را بخدا مرا از دست اینها نجات بدهید .

ــ سر خودتان هیچ چاره غیر ازسنبل کردن نداریم . شما که ماشاءالله خودتان برای دول دادن وسر بطاق کوبیدن استادید یك نقشهٔ عالمانه بکشید بنده هم دنبالش را میگیرم بیك جائی میرسانیم . عجالةً تنها کاریکه میتوانیم بکنیم اینست که خرج آوردن جنازه را راه بیندازیم .

ــ خداپدرتان را بیامرزد ، حالا میتوانم قدری نفس بکشم . این خودش خیلی است همین کاررا بکنید باقیش‌راخدابزرگست . اما واجب‌تر از همه اینست که عجالةً کاری بکنید سروصدای این موضوع سازمان مازمان بخوابد .

ــ این که دیگر با بنده نیست .

ــ اختیاردارید ا چیزی توشکم این روزنامه نویسهای بیحیا بکنید ، خرده استخوانی‌چیزی جلوشان بیندازید .

ـ البته چاره جزین نیست ولی اینکارهم دست‌خودسر کارست . بایدتوجهی بکنیدرییس کل تبلیغات‌چیز فهمی بیایدوازراه کاغذواعلان واین کوفت‌وزهرمارها این درزرا بگیرد .

ـ بازبنظرم آن پسره گبره ازهمه بهتر باشد .

ـ نفرمایید ، نفرمایید ، این آتشپاره کلاه‌سر فلك‌میگذارد. سرکارخودتان میدانید که حتی رفقاشان هم ، جنوبیها هم از اواطمینان ندارند وهرروز وهر شب‌می‌ترسند که‌سر آنهاهم کلاه بگذارد .

ـ چه‌مانع دارد ؟

ــ آخرسلب اطمینانشان که شد ماراهم دیگر بازی نمیگیرند .

ـ البته صحیح میفرمایید .

ـ دربن‌صورت بهتراین نیست فکردیگری بکنیم ؟

ـ والله ، بنده حرفی ندارم ، ولی میترسم آخرش هم بازمجبور بشویم همین گبرهٔ پرچانهٔ‌حقه‌باز را یاریم . تازه هم میدانید که قاب بالاییهارادزدیده وآنها هم‌ازوپشتی میکنند ، مسئولیت را میندازیم گردن خودشان ،اگرباآنها دروغ گفت دیگر تقصیر ازما نیست .

ـ این خیلی فکرعاقلانه‌ایست . خدامی‌داند که آسانترین کارها حل‌این گونه مسایل باجنابعالیست ، چنان قضیه را روشن میکند وچنان تکلیف آدم

را معلوم‌میکند که حد ندارد . حالا دیگر اجازه بدهید مرخص بشوم سری هم بوزارت‌خانه بزنم .

- من عقیده دارم که اول صبح همین‌حالا سری برزم‌آراء بزنید.

- مگر تازه‌ای اتفاق افتاده ؟

- نه تازه‌ای نیست ، اما حتماً هردفعه پیش ازتشکیل کابینهٔ جدیدباید اورا دید .

- اوکه‌تیغش درمقابل‌شما نمیبرد .

- بله ،اینهاهمه‌درستست . حوصله داشته باشید آخر کاراوراهم‌میسازیم، عجالةً که میدان دست‌اوست آدم‌ناراحتی هم‌هست . خودش‌راباآب وآتش‌میزند وعاقبت پیش میبرد . مگر کسی‌میتواند ازعهدهٔ این آتشپاره‌ای که‌درشبانه‌روز ده‌دقیقه راحت نیست بر بیاید ؟

- چشم اطاعت میکنم .

- فراموش نفرمایید‌مخصوصاً تأکید کنید که بنده همین الان چقدر نسبت باواظهارعقیده میکردم .

- البته اطاعت میکنم . راستی پیش از رفتن میخواستم استدعا بکنم که‌وزیر فرهنك راطوری درنظر بگیرید که گیرآدم زبان نفهم نیفتیم .

- والله عجالةً مجبوریم آن بچه سیدکله شق حرف نشنو از خودراضی را بیاوریم .

- آقای دکتر، شما را بخدا، مگر یادتان رفته است که این تحفه درهرجا باشد امان‌را ازما میگیرد . خودش هرارجور کثافت‌کاری زیر پرده دارد که اصلا ازآن اسمی وخبری نیست اماهمینقدر که پامانرا یك وجب آن طرف‌خط گذاشتیم مثل‌اجل‌معلق خبر شرا آنجایی که نباید میرساند .

- بله ، همهٔ اینها درستست ، حتی من بالاتر ازینهاش رامیدانم . من‌از معاملهٔ بازنش وبرادرش وزن‌پدرش وپدرش هم خبردارم . اماچه میشودکرد؛ عجالةً که قابشان رادزدیده است .

- پس استدعا میکنم سرکار هرزبانیکه میدانید اورا ازخر شیطان‌پایین بیاورید وبفهمانید که این دفعه توی‌این کابینه اقلا دوربنده راخط بکشد .

- منطق دیگری‌جززور بخرج اونمیرود . شما همین رزم آرا رابجانش بیندازید بهتر ازهمه‌است . همین‌الان که تشریف میبرید اورا میبینید این‌مطلب راهم‌حالیش بکنید . من‌خودم هم یك نقشهٔ دیگری دارم . میآریمش‌توی‌کار، یك دوهفته هم افاده‌های جنبش را تحمل میکنیم بعد مثل همیشه پاروی دمش

میگذاریم ، ازدوحال خارج نیست یاپاچهٔ مارا میگیرد آنوقت این‌دفعه دیگر کارش رامیسازیم یااینکه دمشرا میگذارد روی کولش میروداسناندارجایی، نیابت تولیتی یاجهنم درهٔ دیگری وازشرش خلاص میشویم . اما باز حالاکه فکر میکنم میبینم نمیشود باینهم اعتمادکرد بهتر اینست که باز همان‌کرده را بیاوریم والك بدنی راهم راضی بکنیم.

ـ خدا شما را عمربدهد . چه باری از دوش مابرداشتید !

ـ بله ، بله ، بهیچ قیمتی نمیگذاریم این شاخ‌گاو دوباره پیش پای ما سبز بشود . باهمه توانستیم کناربرویم جزبا این آخوند زادهٔ مدمغ دیوانه . نمیدانم این خارجیها چه معجزی از این تحفه دیده اندکـه دو دستی او را چسبیده‌اند .

ـ خدا میداند . بنده هم سردرنمی‌آورم . مثل اینست‌که سابقهٔ اواز همهٔ ماها قدیمتر وپشتش ازهمهٔ ماها محکمترست .

ـ خوب ، دیگرشمارا بخداسپردم . رزم‌آرا را فراموش نکنید .

۵

درهوای غلیظ پرازبوی نفت نفس‌کشیدن برای کسانی‌که بدین محیط پرازآلایش، عادت ندارند کاربسیار دشواریست . اما خانم ناهید دولت دوست باهمان جثهٔ درشت جا پر کن و سینهٔ ورغلنبیده و پستانهای بزرك پف‌کرده و گردن‌کوتاه زشت و رنك تیره و صورت گرد بسبکی و تیزی پروانهٔ ظریف کوچك زیبایی در میان پنج اطاق طبقهٔ دوم خانهٔ مجلل خیابان شاهرضای خود میلولید ، از این اطاق بآن اطاق میرفت ، رومیزیهای بدرنك بی‌سلیقهٔ قلاب دوزی و دست دوزی و تور را راست میکرد . گلهای داودی نیم‌پلاسیده ونیم پژمرده راکه امروز صبح ازچهار راه استانبول خریده و مدتها بر سر آنها چانه زده بود درگلدانهای نقره وبرنج و بلور وچینی جابجا میکرد . زیر سیگاری های برنجی‌کنده کاری و قلم زدهٔ کار اصفهان را که خط های سیاه پهن در گوشه و کنار آنها یادگار هایی از صدها سیگار پالمال و ویرجینیا کنت و عبدالله وکامل و چسترفیلدکه درخانهٔ اوکشیده بودندباکمال امانت نگاه داشته بود این طرف و آن طرف می گذاشت . صندلی ها را مانند اطاق انتظار دندانساز ها ، یا بساط واکسی و یا دالان حمام ، قطار کنار اطاق می‌چید فتیله های انواع و اقسام بخاری های نفتی لعابی وبلور وآهنی راکه ازپای پله‌گرفته تا اندرون اطاق ها هرپنج قدم به پنج قدم جا داده بود بالا و پائین می برد . هر بار که بپای آیینهٔ قدی روی بخاری سالون ولنك و باز خود می رسید یك دو دقیقه خود را در آن ورانداز می‌کرد ، گردن بند الماس معروف خود راکه همهٔ طهران عاشق دلخسته و دلدادهٔ بی قرار آن بودند روی سینهٔ پر گوشت بدرنگ خود مرتب‌میکرد وگل الماس و برگهای زمرد وسط آن را بدقت هر چه تمامتر روی خال

گوشتی درشت میان پستانهای خود میزان میکرد و آن را از انظار پنهان می‌داشت.

دستی بکمر خود می‌برد، دامن قبای خود را که درنتیجهٔ این رفت و آمد ها دور کمرش در برخورد با کرست نخالهٔ درشت وی چین خورده و جمع شده بود از دو طرف می‌کشید و پایین می‌برد. از زیر دامن لبهٔ پایین کرست را هم بفشار رو بپایین می‌کشید. باحرکت شانه ها و عضلات، پشت و سینهٔ خود را در پستان بند تنك که بزحمت در آن جای گرفته بود جابجا می‌کرد.

امشب دل تو دل ناهید جان عزیز و منوچ مهربان او نبود. چند دقیقهٔ دیگر می بایست ترك و تاجیك و زنگی و رومی و سفید و سیاه و سرخ و زرد و پیر و جوان و لاغر و فربه و خرد و بزرك و غنی و فقیرهٔ کله گنده ها و همهٔ سرشناسهای پای تخت کشور شاهنشاهی‌ایران دربن‌پنج‌اطاقی که ردیف دریك حط قرار گرفته بودند جمع شوند. همه بهم دروغ بگویند، همه بکوشند دیگری را فریب بدهند، پول یکدیگررا ببرند، زنان بشوهر یکدیگر و شوهران بزنان یکدیگر یك مشت الفاظ بی مغز و سرا پا دروغ بگویند، اگرجوانست و سرو شکلی دارد چشمی بچرانند و اگر مثل خانم صاحب خانه پیروزشت وبدقباره شده چندتعارف وتملق‌احمقانه‌باوتحویل‌بدهند وبسراغ‌زن‌دیگر بروند.

یك ماه تمام بودکه آقای منوچهر دولت دوست با ناهید بر سر این مهمانی اختلاف داشت. ناهید مثل‌همهٔ زنانی‌که ازخانوادهٔ پست برخاسته‌اند و از گل و لای بیرون آمده‌اند قهراً مال‌دوست، لئیم و پست فطرتست و مشکل ترین کار ها برای او اینست که بیخود و بی جهت چیزی در شکم مردم بکند. در نظر او شام و ناهار دادن بمردم و مهمان کردن مردم‌از هر کاری بیهوده‌تر‌واز هرخرجی بی‌دخل‌ترست. اما شوهر عزیزش بالعکس ازین سودا هم سود می‌برد و هرچند یك بار عده‌ای ازین شرکای اقتصادی و سیاسی خود را باین خانه میاورد، شام پخته ونپخته‌ای بحلقشان فرومیکند، مقداری ازپولشان را درقمارمیبرد، ساخت و پاخت سیاسی وا قتصادی خود را میکند.

ناهید بسیارابله‌تر وکودن‌تر از آنست‌که نتیجهٔ این مهمانیهای سیاسی واقتصادی را دریابد. هرچه باشد پدرش بندتنبان فروشی آنهم دراول بازار کنارخندق بیشتر نبود. خدابیامرزد حاج‌محمدعلی هنرش‌این‌بود‌که‌بندتنبان

های پهن را سوامیگرد ومیخرید . آنها رابخانه میبرد ، شب‌ پای چراغ در اطاق را بروی خود میبست ، بندتنبان را درست ازوسط تامیکرد ، یك نخ ازمیان آن با کمال دقت بیرون میکشید و بدین‌وسیله هر بند تنبانی را از وسط دوتا میکرد وفردا هرنیمه را بجای یك‌بندتنبان میفروخت ومنظم یکی اودوتا میشد وصددرصد فایده میبرد . مشتری‌های اوبیشتر دهاتیهای کن وسولقان و لواسان و آن طرفها بودندکه تشخیص نمیدادند بند تنبان درست و نادرست کدامست . تازه اگر کسی هم ازومیپرسید واعتراض میکرد باته‌لهجهٔ اصفهانی مخصوص خریدار بیچارهٔ بخت برگشته را خوب دست مینداخت و میگفت : «عموجان ، توتازه ازده آمده‌ای ، درشهر مدتهاست‌که بندتنبان نازك وباریك میپسندند» کدام ابله‌سرسخت بودکه ممکن‌بود باور نکند . درین مهمانی امشب هم باز مدتها اختلاف درمیان ناهید ومنوچهر بود . پیش از اینکه این زن و شوهرعزیزمتجدد بشوند وجزودستگاه‌سیاسی وکارخانهٔ حکومت ایران‌درآیند، درهمان گذر عودلاجان که ازسالها آقای منوچهردولت‌دوست وهمسر عزیزش درخانهٔ‌پدری منوچهرسکنی داشتند ، درآن محیط تنك وتاریك‌که جزسه‌اطاق سه‌ذرع درسه ذرع‌چیزی درآن نمیگنجید باین آقای منوچهردولت‌دوست‌تنها «آقامرتضی» میگفتند وهمین ناهیدخانم عزیزراهم درآن روزگارتنها بنام «عذرا کوتوله» میشناختند .

روز ازنو روزی ازنو، انسان‌که پولدارشداسم خودوزنش راهم عوض میکند اما اگرهمه‌نداننده آقای منوچهردولت‌دوست وقتی آقا مرتضی‌بوده و ناهید خانم دولت دوست را هم روزی و روزگاری عذرا کوتوله میگفتند خودشان که میدانند درستکه سالهاست ورزش میکنند ومشق‌میکنند که‌بانو آقارا «منوچ» وآقا هم‌خانم را «ناهیدجون» مطلق خطاب بکند ولی‌یك قاعدهٔ مسلم قطعی درروانشناسی هست وآن اینست‌که انسان وقتی که‌درخشم میشودو میخواهد باکسی درشتی بکند وناسزا بگوید اولا زبان مادریش بیادش میفتد مثلا ترکها بترکی دوآتشه فحش میدهند وثانیاً بهمان الفاظی‌که اززمانهای بسیارقدیم بآن‌مأنوس شده متوسل می‌شوندبهمین‌جهةهر وقت ناهید خانم کفرش درمیآید میگوید : «مرتض بازگه زیادی خوردی ؟» یاهروقت آقای‌منوچهر دولت دوست کفرش بالامی‌آید میگوید : «عذرا ممکن است خفقان‌بگیری؟»

درهرصورت اینباربازازین تعارفات دیرینهٔ یادگارگواراترین‌روزهای جوانی‌درمیان آقای منوچهردولت دوست وخانم عزیزشان ردوبدل شد . آخر آقای دولت دوست دست از دل برداشت و رازهای مگوی سیاست ایرانرا

بیرون ریخت . میگفت : عزیزم ، توعقلت نمیرسد ، زیرا چه باین‌دخالتها درکارهای سیاسی ؟ ما ششصد هفتصدتومان خرج میکنیم . کابینهٔ جدید را با وکلای مؤثروچند تا روزنامه نویس مهم دعوت میکنیم ، یك چارك خیارشورو خاویارمانده وده‌پانزده طری عرق وودکای زو بروکاو آرگوو چند تا شراب مانده شرکت حلاربادوم‌من‌برنج‌وده‌دوازده تامرغ بخته‌ونپخته وسه‌حارك‌روغن توحلقشان میکنیم خیلی سخاوت .کنیم پانزده کیلو شیرینی خشك و ترهم میخریم وده پانزده‌قوطی کومپت‌خراسان بازمیکنیم و باشش‌هفت‌تاقوطی‌ساردین ونیم من پسته و انچوچك و نخودچی ویك قوطی بن بن امریکایی سرش را بهم می‌آریم .

ناهید خانم باکمال خشونت‌میپرسید :آخرش‌چی !

ــ آخرش ! چه‌کنم‌که توعقلت بیشتراز ین قد نمیدهد . آخرش اینست که ششصد هفتصد تومان خرج میکنیم فردا صبح ده دوازده جواز و اجازهٔ ورود و تصدیق صدور و ازین‌کوفت و زهرمارها گیرمان می‌آید که از هر کدامشان دوازده سیزده هزاری بجیب میزنیم . بازهم دوغورت ونیم سرکار علیه باقیست ؟

شما تصورمی‌کنید این منطق قوی صدتا سرسخت‌تر و لئیمتر از ناهید خانم را هم رام نمی‌کند ؛ اما ناهید زنی نیست‌که از هرموقع استفادهٔ خاصی نکند . گفت .

ــ پس‌خرج سفرامریکای‌امسالمان هم درمی‌آید ؟

ــ البته‌که درمی‌آید . چرا درنیاید . انشاءالله پاییزآینده بایك پالتو پوست نوظهورویك‌دستگاه‌کادیاك نونوار دیگربرمیگردی .

ازشنیدن این دوکلمهٔ دلنواز «پالتوپوست» و«کادیاك نونوار» برقی از چشم ناهید خانم گذشت‌که مسلمان نشنودکافرنبیند .

کسی نمیتواند تصورکند چه روح بیچاپیچ عجیبی‌درین گونه‌موجودات خودروی لوس ننر اجتماع کنونی ایران هست . یکی از خواص عمدهٔ عجیب روح درهم و پرپیچ و خم ایشان تضاد و اختلاف غریبیست که یکی از جالب ترین فصول روانشناسی ومخصوصاً تجزیهٔ‌روحی یا پسیکانالیز را فراهم‌میکند. این نو خاستگان و نو دولتان که از جای بسیار پست بیرون آمده و امروز سرنوشت جامعه‌ی کهن سال را دردست گرفته‌اند نمایش عجیبی از احساسات وصفات ضدونقیض میدهند : ناهید خانم دولت دوست قطعاً جالب‌ترین نمونهٔ این تازه بدوران رسیدگان واین نودولتان امروز طهرانست . بهمان‌اندازه

که دستش درخریدن یك جفت کفش برای رمضانعلی نوکرشان یا خرید یك چادرنماز سه‌پولی برای‌ام‌البنین کلفت بیچارهٔ دماوندی میلرزد بهمان‌اندازه‌ای که اگر یکی از بچها بیمار بشود در پرداخت حق‌القدم طبیب و پول نسخهٔ دواخانه اکراه دارد ، بهمان اندازه که یك تومان پول حمام هرهفته و پنج قران انعام دلاك حمام بجان او بسته است ، بهمان اندازه که در دادن حساب یخی تابستان یا شیری و یا کسبهٔ سرگذر درآخر ماه دست ودلش میلرزد ، بهمان اندازه درخریدن پالتوهای پوست سه چهار هزارتومانی و اتومبیلهای سیستم ۱۹۴۹ و ۱۹۵۰ «نونوار» بقول شوهرعزیزش زودتصمیم‌میگیرد ودست ازدلش برمیدارد .

بارها شده است که ناهید خانم برای اظهار کدورت‌خود نسبت بفروشندهٔ دوره گردی که حاضر نشده است از یکقران تفاوت درمیان قیمتی که‌اومی گفته وخانم‌می‌خواسته‌است بدهد بگذرددرهمان خانهٔ‌مجلل ومعروف‌خیابان‌شاهرضا رابشدت هرچه بیشتر بهمزده وبا خشونت وارد خانه شده است . هزاران بار دکانداران خیابان استانبول و لاله‌زار دربرابرشق کمانیهای مخصوص او باو گفته‌اند : «ماشاءالله خانم شما چقدرناخن خشك هستید !»

بسیاری از مغازه داران خیابانهای محلل اعیانی طهران هستند که هر وقت هیکل مخصوص بد قوارهٔ ناهید از آن کادیلاك مجلل بیرون آمده روترش کرده واخمهای خودرا سه گره کرده‌اند ، زیرا میدانستند این‌زن‌خپلهٔ نتراشیده ونخراشیده که بااین جامهای مجلل ازین اتومبیل انگشت‌نما بیرون می‌آید هروقت که میخواهد چیزی بخرد که سرتاپای آن بیش‌ازسه‌چهارتومان ارزش ندارد پس از مدتها چانه‌زدن و رفتن وبرگشتن و قهرکردن و آشتی کردن تازه وقتی که در کیف پوست ماری یا نایلون خود راباز میکند و چند اسکناس نووکهنه بیرون می‌آوردمثل آنست که این اسکناسها چسب‌مخصوصی دارندکه بااین آسانی ازدست او جدا نمیشوند و دل از انگشتان کوتاه کلفت کبود اونمیکنند .

اصلا مثل اینست که هرچه چیزی گران‌ترباشد ناهید برای خریدن‌آن آماده ترست . همان کسی‌که برای دوقران وسه قران با کمال خشونت از دکان میوه فروشی یا آجیل فروشی بیرون می‌آید با سهولت و خوشرویی و خوش خدمتی خاصی پول و انگشترو گردن بند والنگو وپارچهای ابریشمی گران قیمت و هزاران تجمل بیهوده را میپردازد . شوهر عزیز با وفای وی آقای منوچهر دولت دوست هم بحداکثر ازین طبع متضاد و حس خودنمایی

عجیب او بهره‌مند میشود . هر وقت میخواهد او را بپزد و بکاری وادارد همیشه گران‌ترین وپرخرج‌ترین‌وعده راباو میدهد . درمیان این‌وعده‌های‌پر خرج چیزی‌که دل او را بیش از همه نرم میکند ومیربایدسه‌چیزست :سفر امریکا ، پالتوپوست ، اتومبیل نو نوار سیستم جدید .

رمضانعلی با همان ریش جوگندمی که هر پانزده روز یکبار قسمت سفید آن برنك حنایی در می‌آید ،با همان‌کاسکت مندرس‌که از نخستین‌روز تغییرکلاه حتی شبها در رختخواب هم ازو جدا نشده است ، بیش از همه صابون ناهیدخانم بجامه‌اش خورده است روزی نیست‌که‌سه چهار بارهنگامی که حساب خانه را بخانم میدهد بر سر ده‌شاهی پول یخ و.ایکریال تفاوت قیمت قند وشکر وصابون ونخود ولوبیا یا زردچوبه ونمك وفلفل ناهید خانم هر چه نابدتر او را نجنبانیده وهفت جدش را از قبر بیرون نکشیده باشد .

این‌کت وشلوار رنك وروررفته‌ووصله‌خوردهٔ رمضانعلی ، آن‌گیوهٔ‌زه‌وار در رفته‌که شست پای راست و انگشت‌کوچك پای‌چپش هرکدام ازگوشه‌ای از آن سربدر آورده‌اند ، آن پیراهن شر نبه شر نبه‌که هروقت خمیازه‌بکشد صدای دریدن آن بگوش‌همه میرسد، هزاران‌بارشاهداین‌رسوایی‌ها وفضاحی‌های ناهید خانم بر سر پول چوب سفید یانفت یا سرکه شیره ویا چوبك و خاك‌اره بوده‌اند .

بهترین نمایش ازین روح خاص خانم ناهیددولت دوست آن یك‌دست کت وشلوار دودی راه‌راه رنك ورو رفته است‌که چهار سال تمامست منظماً بتن همین رمضانعلی مادر مرده میرود و در میآید . فریبرز پسرش روزی و روزگاری این‌کت و شلوار را بخیاطخانه یا درزی‌خانه (!) هامبارسوم سفارش داد . دو سه‌ماه بیشتر نپوشیده بودکه همان بویك سیاه هشت‌سیلندری ۱۹۴۵ که داشتند درراه پهلوی پنچر شد .فریبرز برای خودنمایی درمقابل شهین سرگردنیا رفیق عزیز خواهرش ویداکه پشت رل دم دست او نشسته بود جاك رازیر چرخ عقب‌زد وچرخ را بادکرد اما همینکه خواست‌جاك رابکشد از زیر چرخ در رفت وکندهٔ زانوی کت وشلوار نازنین را یك تخته سیاه کرد . هرچه بلباس‌شویی دادند لکش پاك نشد وته ماندهٔ آن اصرار عجیبی در خودنمایی داشت . از آنروز این‌کت و شلوار جزو اثاثیهٔ خانه درآمد وحکم آفتابه ولولهن وقیفی‌را پیداکرد .هروقت‌که مهمانی میخواست بخانه بیاید خانم رمضانعلی را صدا میکرد و این‌کت و شلوار را بتن او میکرد و همینکه مهمان میرفت رمضانعلی می‌بایست آنرا در بیاورد ودو دستی بخانم

تقدیم بکند.

صد بار همین رمضانعلی که بر سر یکقران و سی‌شاهی اختلاف حساب سیاههٔ خرج خانه با خانم جرو بحث میکرد و کفر خانم را درمیاورد مگر همین خانم ناهید خانم‌دولت دوست نبود که باکمال قساوت‌همین رخت کهنه‌ها را بزور از تن رمضانعلی در میاورد و میگفت: «حالا که میخواهی گورت‌را گم بکنی این رخت‌های نازنین مرا حق‌نداری همراهت ببری!!». علاقه و دلبستگی بدارایی و اموال خودرا بجایی میرساند که همان‌کاسکت رفیق‌شب و روز وهمدست جاودانی رمضانعلی را هم‌از سرش بر میداشت و بگانه‌راز‌ی‌را که این فلك‌زدهٔ بخت بر گشته داشت آفتابی میکرد یعنی یك کف دست‌علامت کچلی فرو رفته و بر جسته‌ای‌که در میان سروی بود برملا میشد وحتی این ماه سلطان علیه ما علیه طرار حقه‌باز و این ام‌البنین دهاتی از همه جا بیخبر باین سری که رمضانعلی بیچاره آن‌قدر در کتمان آن می‌کوشیدپی می‌بردند.

اگر روزی کسی پای درد دل این‌سه خدمتکار وفادار خانم ناهیددولت دوست می‌نشست یك‌کتاب سرگذشت تمام ناشدنی داشتند.

بالاترین زرنگی ناهید هم‌این بودکه‌ازهر یك‌از ایشان بشکلی‌بهره‌مند می‌شدو از آنها بقول‌روزنامه نویسها «سوء استفاده» میکردیا باصطلاح‌تازه‌تر آنها را «استثمار» میکرد. ام‌البنین زنك روستایی سادهٔ کند ذهنی بودکه تا چشم باز کرده بود ناهید خانم و شوهر عزیزش منوچهر دولت دوست و فرزندان دلربایشان فریبرز و ویدا را دیده بود.

سی‌و چندسال پیش پدرش یا مادرش یا هردو و یا یکی از آنها او را بر سر راه گذاشته بودند. خدا بیامرزد مرحوم حاج محمدعلی را، تازه از دولت سر بند تنبانهایی‌که از میان دو نصف‌کرده وهر نیمه‌ای‌را بجای‌یك بندتنبان درست فروخته بود از حج بر گشته بود. مرتضای آن وقت و آقای منوچهر دولت دوست این روزگار پسربچهٔ دوازده‌سالهٔ نحس‌شریر بد زبان لجباز کثیف قاب‌باز وگردوباز وتیله‌باز وکبوترباز وهمه چیزباز بد قبارهٔ بی‌هنر و بی‌همه چیزی بود. بالاترین هنرش این بودکه دستش‌کج بود. نه تنها راه‌گداری، شب نصف شبی، وقت بی‌وقتی‌که مادرش سرش را بر می‌گرداندچیزی‌کش می‌رفت وبیرون می‌برد ومی فروخت وبا پول آن قمار میزد بلکه‌گاهی هم در دکانهای بقالی ویا شیرینی فروشی ومیوه‌فروشی موقعی‌که دکاندار سرش‌گرم مشتری بود چیزی از بساط اومیربود وآبروی چندین سالهٔ حاجی بدبخت راکه باکسب حلال بدست آورده‌بود میریخت.

يك روز آمنه سلطان ، مادر آقای منوچهر دولت دوست ، که تازه دو روز بود اورا « زن‌حاجی » مطلق صدا می‌کردند ازصلهٔ ارحام که برمیگشت سر کوچهٔ غریبان ونگ‌ونگ يك بچهٔ زردنبوی مردنی‌را که‌فوجی‌ازمگس برروی او نشسته بود و اواز آن زیر مشغول ذکر ومناجات بود شنید .همان جا از همان افکار اقتصادی وتجارتی اورا احاطه‌کرد . دریافت‌که این‌بچهٔ سرراهی دخترست فوراً نقشه‌کشید که اورابرمی دارد وبزرك میکندوچند وقت‌دیگر که « مرتضی » پا بعقل گذاشت وخواست‌سری توی‌سرها دربیاورد دیگرخرج عروسی نخواهد داشت وعروسیش هم برای او مفت تمام میشود .

حاجی تازه از حج برگشته در راه خانه خدا پیش زن بیوهٔ یائسهٔ توپول‌موپول سبزهٔ تودل روی‌که پول‌و پله‌ای داشت ، معلوم نیست برای بر جستگی‌کفاش یابرای طوق طلایی‌که بر گردن داشت ،در هرصورت بنحوی از انحاء ، گلویش گیر کرده بود. چون آنجا دستش باو نرسید وچار وادار عرب گردن‌کلفت بالا دستش بلند شد و زد ویارو را برد اینك خواست عشق ناکام و ناامید خودرا دست‌کم بیاداو تسلی بدهد واین بود که بچهٔ سرراهی را بنام همان دلبر هم سفر راه حج «ام‌البنین» اسم گذاشت .

در هرصورت چند سال که‌ازین مقدمه گذشت ودخترك زردنبوی رنك‌و رو رفتهٔ لاغر مردنی استخوان ترکانیده و پستانی در آورده وصدایی دورگه کرده بود يك شب بی مقدمه ، بی‌برو بر گرد وبی سوال وجواب يك چهارقد گاس قالبی دانه تکرگی‌سر اوکردند و صورت زرد لاغرش را بند انداختند وهر دانه موی‌گونه وزیر گلوی او را بازجر وعذاب واشك ریختنی ازوجدا کردندوبالاخره دخترك دوسه ساعت بعدفهمیدکه اورابرای همان«مرتضای» لعنتی‌که از آن تاریخ ببعد دیگر او را « آقا مرتضی » خطاب‌کردند عقد کرده‌اند .

شیرین ترین یادگاری‌که ازین وصلت خداداد بی مقدمه دارد اینست که همان فردا صبح که مادر شوهر جدیدش او را صداکرد و شوهر عزیزش نگذاشت فوراً از اطاق بیرون برود زن حاجی در را بازکرد وبهمان حالی که همیشه چادر نمازش را دور کمرش گره زده بود جاروب در دست وارد شد وبا همان جاروب نرمهٔ بی‌بیر ، که‌پر ازگل وآب بود، پنج ضربت پیاپی روی چهار قدگاس‌دانه تکرگی شب عروسی زدو گفت :« آتش بجان گرفته انگار نه انگار عروس من شده‌ای .حالا خیال می‌کنی جواب مرا باید دیر دیر بدهی ؟ من مادرشوهرت نیستم، من همان زن‌حاجي ديروزيم . اگرهفت

سوراخ بروی دست ازمن نجات نداری. من عروس گرفته‌ام که قاتق نانم بشود نه اینکه بلای جانم بشود. می فهمی یا نه؟»

این جمله را با سه ضربت دیگر توأم کرد. یگانه لذتی که ام‌البنین از همسری آقا مرتضی برد این بود که عاطفهٔ زناشویی و وظایف مقدس و تکالیف شرعی وعرفی زن وشوهری او را وادار میکرد با شوهر عزیزش در هر چیز شریك وهمدست باشد وهر وقت دست شوهرش نمیرسد او چیزی را کش برود وبدهد شوهرش بپول برساند. حاجی خدا بیامرز قدری از پیری روز بروز هوش وحواسش تحلیل میرفت و چشمش درست نمی‌دید وگاهی، مخصوصاً درموقع پول دادن، دستش می‌لرزید. عروس جوان سفیدبخت‌ناز-پرورده هم اوضاع واحوال را غنیمت می‌شمرد وگاه‌گذاری یواشکی دست به جیب قبای حاجی میبرد وپول وپله‌ای درمی‌آورد ودردکی توی کف دست آقا مرتضی میگذاشت

چندین‌سال بدینگونه گذشت ام‌البنین. هماطورکه حاجی‌آق تطهیر کرده بود واین نام را بر او گذاشته بود، پی درپی چهار پسرویك دخترزایید. شما توقع داریدیك دخترسرراهی بی‌پدر ومادرمثل ام‌البنین، بچه بزرك بکند و بثمر برساند؟ تازه اگر می‌ماندندمعلوم نیست امروز زیردست ناعید خانم دولت دوست‌وفریبرز و ویدا چه برسرشان می‌آمد بچهٔ پنجم‌ام‌البنین هم که بدقدم بودوخوب شد مرده بدنیاآمد بدقدم‌تر ازین هم بچه میشود؟ هنوزچهارماهه بودکه حاجی مرحوم سینه‌پهلو کرد وده هفته دررختخواب خوابید و باهمهٔ دست وپایی که در دنیا داشت جان بجان آفرین تسلیم کرد و در آب انبار قاسم خان زیر خاك خوابید.

حاجی تا زنده بود ریش قرمز وسر تراشیده وقبای بلند و عبای کلفت و نازك زمستانی و تابستانی وعرقچین سفید دست دوزی که با نخ سیاه روی آن سوزن زده بودند وپیراهن بی‌یقه وکفش پاشنه خوابیده‌ای که روهٔ آن چرم یك پارچه بود، همهٔ این علائم قدس وورع او را ازهر پیشنماز وروضه‌خوان وقاری مسئله‌گویی در میان سرو همسر بدرستکاری وخدا پرستی معروف‌تر کرده بود. اما همین‌که پایش از میان رفت کاشف بعمل آمد که هرچه درین مدت از حلال وحرام بدستش داده بودند بالا کشیده و یك دوغلپ آب حلال هم روی آن خورده است.

این واقعه محلهٔ عودلاجان را بکلی منقلب کرد. حالا معلوم نیست که همه راست میگفتند یا عده‌ای از خدا بی‌خبر هم مرك حاجی را غنیمت

شمرده بودند و میخواستند بدین وسیله اعتباری بهم بزنند درهر صورت کسی که‌ادعای طلب نمی‌کرد همان خواجه‌حافظ شیرازی بود. بالاخره آقامرتضای آنوقت ومنوچ‌جان امروز با مادرش که در راست و ریست کردن و دوز و کلك چیدن از هیچکس کمتر نبود نشستند وعقلشان را روی هم ریختند و پنهان از ام‌البنین این نقشه راکشیدند که‌گردن کلفت‌تر ازهمهٔ طلب‌کاران را راضی بکنند و او را برخ دیگران بکشند و مانند چماقی برسر همه بکوبند.

شیخ حسینعلی خرازی فروش از همهٔ اینها مناسب‌تر بود، زیرا که هم تاجر بودوهم با طبقات مختلف سروکار داشت و هم ادعای طلبگیش میشد. بدینگونه ستون شرعی و عرفی محله بود و ریاست عقلی و نقلی داشت. شیخ دختر ترشیدهٔ از بخت گذشتهٔ بد قوارهٔ بدرنك وروی بداخم از خود راضی ناسازگارپر مدعای‌لوس وننری داشت که از شماچه پنهان همان عذرا کوتولهٔ آن زمان و همین ناهیدخانم امروز باشد.

شیخ غیراز این شاخ شمشاد وارث دیگری نداشت و بجز یك خروار رو هم متاع دیگری‌در دکانش نبود. باز هرچه باشد حاجی پول وپله‌ای‌برای ورثه‌اش گذاشته بود که آقا مرتضی‌و مادرش بهیچ‌وجه خیال نداشتند بهیچ کس سهمی از آن بدهند. بالاخره قرار بر این شدکه عذرا کوتوله را برای‌آقا مرتضی بگیرند که اگر چیزی از حاجی باقی مانده از دستگاه شیخ بیرون نرود وبیگانه بحق وحساب نرسد ودر ضمن عذرا هم درسی سالگی شوهری پیدا بکند اینست ماجرای‌ورود ناهیدخانم دولت‌دوست بحجلهٔ عروسی‌آقای منوچهر دولت دوست.

دو روز پیش از عقدکنان، ام البنین بخت برگشته راکه هنوز در رختخواب زایمان همان بچهٔ پنجمی بود ازین معاملهٔ دنیا وآخرت خبر کردند. صاف و پوست‌کنده باو گفتند که از این دوکار یکی را باید بکند: یا طلاقش را بگیرد و هرجا دلش میخواهد برود یا اینکه در همین خانه در کنار شوهر عزیزش بماند، اما تا زنده است باید بروی خود نیاورد که‌زن آقا بوده و تنها بکلفتی خانه، البته کلفت مقرب آقاودم دست خانم، قناعت بکند.

شما هم اگر بجای ام‌البنین بودید جزین که بپذیرید چاره نداشتیدآن بیچاره‌های دیگر دست‌کم این وسیله را دارند که اگر از شوهر سر خوردند باز پیش پدر و مادر برگردند اما کسی که پدر و مادری هرگز بخود ندیده بود و نمی‌دانست کی وکجا هستند دیگر بکجا برود؟

از شما چه پنهان همان‌طور که پول و پلهٔ حاج محمدعلی که در بست بآقا مرتضی (منوچهر دولت‌دوست کنونی) رسیده بود چنگ بدل همهٔ اهل محل وحتی شیخ حسینعلی می‌زد چرا بدل ام‌البنین دختر سرراهی چنگ نزند ؟ مگر هر کسی بابا وننه ندارد دل هم ندارد ؟

مگر آقامرتضی چه عیبش بود ؟ دستش کج نبود که بود . پشت هم‌انداز نبودکه بود . مال مردم خورنبودکه بود . درحساب‌سازی استاد نبودکه‌بود خلاصه پسر حاج محمد علی اصفهانی بند تنبان فروش معروف نبودکه بود . حالا اگر انسان نشدکه زنش بشود وبا کلفتی خانه‌اش راضی شود بازضررا از هر کجابگیری منفعتست !

هر کس برای خودش فلسفه‌ای دارد! افلاطون‌وارسطو که دارند سهلست ام البنین هم دارد . منتهی یکی گلیم دیگرانرا از آب بدر می برد ، یکی هم گلیم خودش را . فلسفهٔ ام البنین هم این بود که درستست یك وقتی عقدکردهٔ آقامرتضی بوده اما راستش را بخواهیدکلفت او بوده ، حالاهم‌فرق نمی کند همان سمت را دارد وآن سمت سابق را هم خدابزرگست ازکجاباز پیدانکند ؟

درهرصورت ازآنروزی که دخترشیخ حسنعلی خرازی را بهمان دلایل اقتصادی وشرعی وعرفی که شما هم میدانید برای آقامرتضی پسرحاج محمد علی اصفهانی عقدکردند ام البنین ازاین اطاق بآن اطاق و ازین رختخواب بآن رختخواب رفت وطوردیگری نشد رخت مخت وکفش وکلاه وچادرمادر وکوفت و زهرمارش هم همان بودکه بود . تنها چیزی که ازو خواستند این بودکه در حضور زن تازه عقد شده هرگز بروی خودش نیاوردکه روزی و روزگاری با آقامرتضی رابطه هم داشته است . اما اینهاهمه مانع‌نخواهد بود که‌آقامرتضی گاه گاهی دستی بسروگوش او بکشد وعهد قدیم راتجدید بکند.

شاید ام البنین در ته دلش هم خیلی ازین‌کار راضی بود زیرا اگرهر تکلیف دشوار دیگری ازو سلب نمیشد دست‌کم ازین زحمت دایمی که هرسال نه ماه بدل بکشد و دردسر زائیدن را تحمل‌بکند وآخرش هم بچه بثمرنرسد وبمیرد راحت میشود .

زنهائی مانند ام‌البنین ازدنیا چه میخواهند ، یك لقمه نانی‌که شکم کاردخوردهٔ خودرا پربکنند ، گوشه‌ای که‌کپهٔ مرگشان رابگذارند . چیزی که بتنشان بکشند . کوفتی زهرماری‌که زیرشان بگذارند . گاه‌گداری هم‌نو نواری ، حلال وحرامی گیرشان بیایدکه پیش سروهمسر عرق نریزند . حالا

می‌خواهند عروس حاجی باشند یا کلفت دختر شیخ حسینعلی.

تازه معلوم نیست اگر عذرا کوتوله باین خانه نمی‌آمد بهتر از آن نصیب ام البنین می شد. این آقا مرتضی با آن دست کجش و آن چشمهای هیزش پیدا بود که یك وقتی دور ام البنین را خط می کشد. آدمی که دستش کج باشد عاقبت به پول و پله‌ای میرسد و دیگر زن سابقش را قبول ندارد و آدمی که هیز شد عاقبت روزی یکیش دو تا و دو تاش سه تا و سه تاش چهار تا میشود. قربان پیغمبر برم که چهارمی‌را پنجمی نرساندو الا حربیار و معرکه بار کن! اینها همه فکرهایی بودکه این ام‌البنین بی پدرومادر، که درعمرش مهربانی وراهنمایی ندیده، با رعقل ناقص خداداد خودش پیدا کرده است. خدا بدهد برکت! هیچ سری دردنیا کدوی پوك و بی مغز نیست. باز هرچه باشد آدمیزاده باندازهٔ خودش شعوری دارد.

حالا دیگر بیست سال تمامست. ازسن آقا فریبرز، که ام لبنین بهمان قولی که داده ایستاده است. این عذرا کوتولهٔ وربریده که توی هرسوراخی سرکرده واز هرسوسری در دنیا خبردارد هنوز بو نبرده که ام لبنین سابقاً پیش آقا مرتضی، که حالا منوچهر دولت دوست شده است، چه سمت داشته و چه سمت نداشته است. گاهی می بیند که شوهر عزیزش اصرار میکند چادر نماز یا قبای چیت نو و یا چهار قد تازه و کفش و جورابی برای ام البنین بخرد، اما هرگز کنجکاوی نمی‌کند که این اصرار و ابرام و این سخاوت فوق لعاده ازطرف شوهرعزیز ناخن خشکش برای چیست.

اگرهم سابقاً گاهی دلش میخواست سر ازکارشان دربیاورد از وقتی که خود و نورچشمان عزیزش رشد کرده‌اند دیگر صلاح رادراین نمی بیند که در کارشوهرش باریك بشود و بهتر آنست که منوچ عزیزهم سرگرمی داشته باشد، تاپاپی آنها و مانع کارشان نشود.

آخرچطورممکنست فریبرزجعلق، که هنوزدهنش بوی شیرمیدهد، دو دست دو دست لباس زیر و رو برای هایده دخترسبزهٔ بانمك تو دل روبهی برون پرور بخرد و هرشب او را ازین کافه بآن کافه و ازین سینما به آن سینما ببرد اما پدر این پسر، که باید جوراین ولخرجی هارا بکشد سرش بسامانی نرسد؟ چطورممکنست که حتی ویدا، همین ویدای لندوك لاغر زرد مردنی، که دماغش را بگیری جانش درمیرود. همین ویدایی که مادرعزیزش باین خون دل و با این جان کندن ز دست هرارجور دایه و پرستارنجاتش داده وباین‌سن رسانده، که باره هفت هشت ماه بیشتر نیست استخوان ترکانده

است ، با همان سیروس فرازجوی گرد تو ولی . که روی پایش بند نمی‌شود و مثل گلوله با حتی بدتر از آن علغل میخورد و پیش می‌آید ، ده روز ده روز گم بشوند و عاقبت کاشف بعمل بیاید که در هتل دربند مشغول مشاجره بوده‌اند اما پدر بدبختی، که اینهمه را می بیند و به روی خود نمیآورد، دستش بجایی بند باشد ؟

چطور ممکنست که خود خانم هر وقت بسفر آب علی ، سفر بومهنی ، سفر رامسری ، سفر بابلسری ، زیارت مشهدی ، ایام نوروزی ، قمی. جایی میروند این هوشنگ سرجویی‌زادهٔ مفنگی ژیگولوی مادر زاد را حتماً برای منشی گری و کارهای اداری و اقتصادی لازم‌ داشته باشد اما در این مدت که آقا درخانه تنهاست فیلش یاد هندوستان نکند ؟ البته باید سر آقا را هم گرم کرد که نه خانم و نه هوشنگ سرجویی زاده را ببینند ، نه فریبرز و نه هایدهٔ برون پرور را و نه هم ویدا و سیروس فرازجوی را . باز خدا پدر آقا را بیامرزد که ازین پر توقع تر نیست . بازهرچه باشد این قدیمیها ، این حاجی‌زاده‌ها ، این بچه تاجر ها ازبس در جوانیشان گنده خوری کرده‌اند و دلشان نیامده بیش از یك شاهی صد دینار خرج کنند باین جور زنهای لکنتی مثل ام‌ـ البنین عادت کرده‌اند و دست ازاین لچرباریشان برنمیدارند درهر صورت علف باید بدهان بزی شیرین بیاید درصورتی که منوچهرعزیز همین راضیست ناهید هم نمی‌تواند حرف داشته باشد .

وانگهی این ام البنین بیچاره چه عیبی دارد ؟ اگر بد قدوقباره است ناهید هم هست . اگرسیاه نتراشیده ونخراشیده‌است . ناهید هم هست. اگر انگشتهای کوتاه و پایین تنهٔ کوتاه و ساقهای کلفت رك درآمده دارد ناهید هم دارد . اگر گردن کوتاه کلفتش درمیان پستانهای بزرگی . که کاملا دره‌ای‌را درمیان کوه ظاهر می کند ، فرورفته ناهید خانم هم که‌ازین‌نعمت عظمی بی بهره نیست . اینکه آقا توجه خاصی نسبت بام البنین دارد همین خودش باعث کمال خشنودی ناهید خانمست زیرا چشم خود می بیند که آقا باندازه‌ای عاشق اوست که هر وقت هم میخواهد کسی را اختیار بکند ام البنین را که کاملا تمثال اوست و او و ام البنین مثل سیبی هستند که از میان دو نصف کرده‌اند انتخاب می کند و بیچاره مرد حسابی معقول بجیب آبرو دوست دست کم رفیق خود را از اهل خانه برمی گزیند که ننك و رسواییش ازخانه بیرون نرود .

اینکار فایدهٔ اساسی دیگری هم برای ناهید خانم و خانوادهٔ عزیز و

بزرگوارش دارد و آن اینست که ام البنین ، که روزی با قنداق وارد این خانه شده ، اگر بناشد ازین جا برود با کفن خواهد رفت . خانوادهٔ جلیل‌القدر بزرگواری مانند دودمان آقای منوچهر دولت دوست پاره سنگی وریک ته جویی مانند ام البنین لازم دارند که شالودهٔ این بنای استوار برهم نخورد واز هم نپاشد .

ازهمه گذشته اگر ام البنین ازاین خانه بیرون برود که جای او را خواهد گرفت ؟ که پیدا خواهد شد که هر روز هزار بار بگوید : « خانم قربان شکل ماهتان بروم » ؟ که اقسام و انواع تملق بقد وقامت وسر وشکل وهمه جای ناهید خواهد گفت ؟ مگر ناهید برای همین زندگی نمیکند که مردم بسر وشکل وقد وقامت وهمه جایش تملق بگویند؟ اینگونه زنان همچنان که در برابر خرجهای لازم منتهای لئامت وپستی فطرترا دارند در مقابل تملق وچاپلوسی کاملا بی‌اختیارند .

بهمین جهتست که ناهید هرچیز تازه‌ای که می‌خرد بام‌البنین نشان‌می دهد . از دیدن آن چشمان بی‌حالت دریدهٔ ام‌البنین برق میزند . روان ـ شناسی فنیست که کمابیش هرکس باندازهٔ فهم خداداد تاحدی ازآن خبردارد ام‌البنین هم تاکنون هیچ نفهمیده باشد درین بیست وچند سالی که باناهیدشب و روز محشور است متوجه روح مبهم و پیچا پیچ او شده است . میداند که این زن خود خواه ظاهرپرست در جاهایی که لازم باشد دستش برای واجب ترین خرجها می‌لرزد اما در مقام خود نمایی در برابر مردم از خرجهای گزاف ابا ندارد . میداند بهترین راه بدست آوردن دل بوالهوس گشاد این زن تملق گفتن باشیاء و خرت و پرتهائی است که او تا این اندازه به آنها دلبستگی دارد . بهمین جهت است که‌وقتی ناهید چیزی می‌خردام‌البنین از گنجینهٔ خاطرخود هرچه میتواند کلمات فریبنده و تملق‌آمیز در وصف‌آن بیرون میکشد و عرضه میدارد .

استعداد خاصی در تملق نسبت باتومبیلهای « نونوار » خانم دارد . همین گردن بند معروف مروارید و الماس و زمرد ناهید سالهاست که معبود اوست و هروقت از توی گنجه بیرون میاورد ویا ازروی میز برمیدارد که‌آنرا بدست خانم بدهد مانند چیز متبرکی آنرا باکمال‌ادب برمیدارد وتانبوسیده است بجایش نمی گذارد .

مردم خود خواه همواره اسیر و زبون کسانی هستند که بدیشان تملق میگویند . اساساً تملق رابطهٔ عاشق و معشوقی در میان این گروه از مردم

فراهم‌میکند . این خودخواهان و خویشتن‌پرستان ابله، گویی اصلا برای تملق زنده‌اند . تملق باعث نشو و نما ورشد آنهاست . هیچ چیز به‌خوبی تملق محك ابلهان جهان نیست . این گروه مردم تملق دوست که تنها برای پرورش « حلق و جلق و دلق » بجهان می‌آیند و در جهان میمانند هرگاه کسی لب بخوش آمد گوئی بگشاید چنان سست میشوند و اختیار جان و دل را از دست میدهند که حاضرند گرامی ترین چیزی راکه درجهان دارند فداکنند چه بسا ناموسها که در راه تملق شنیدن ازدست‌رفته است ! درعشق ثابت شده است که هر دلداده‌ای که زبانی چرب تر و تملق آمیزتر داشته باشد زود تر بکام دل و وصال دلبرخویش میرسد و زودتر درحجله‌گاه زفاف جای میگیرد انسان باندازه‌ای درتملق پرستی و تملق پسندی مبالغه دارد که حتی جانوران نیز ازین حس او بهره مند میشوند و او رامی‌فریبند . مثلا سگهائی هستند که میدانند هرچه بیشتر برای صاحب خود دم بجنبانند و حس خود ستائی او را راضی بکنند بیشترسود میبرند .

درخانهٔ ناهید خانم دولت دوست این سنت سالهاست رایج است . همه میکوشند بدینوسیله دل ناهید راهرچه بیشتروهرچه بهتروهرچه زودتر بدست بیاورند . ام البنین ازهمه درین کار ورزیده تر است و آن هم بواسطهٔ اینست که از روز نخست بچهٔ سرراهی جزین راهی برای ترقی وکامیابی درپیش‌پای خود ندیده‌است . ضامن زندگی اونه مهر مادری ونه عشق پدری و نه وثیقهٔ خویشاوندی بوده است . جزتملق راهی برای زندگی نداشته است . یگانه حسی که طبیعت درو پرورده و نمو داده همین زرنگی خاص و همین استعداد مخصوص دل بدست‌آوردن ازراه تملق و مزاح گوییست .

شك نیست که درمیان مردم دون وکسانیکه اصل‌ونسب درستی‌ندارندو درمیان نوخاستگان و نو دولتان جهان تملق بیش‌ازهرجای دیگر رایجست، پادشاهانی که ازخاندان پست بیرون‌آمده وحوادث جهان آنها را بالابرده و برروی تختی نشانده است یگانه وسیله‌ای که درکتمان و اختفای نژاد پست خود داشته‌اند این است که مردم را بتملق نسبت به خویشتن وادار کرده‌اند. درتاریخ ایران شواهد گوناگون فراوان درین زمینه هست زیراکه درتاریخ هیچ‌کشوری باندازهٔ ایران مردم پست راه نشین و راهزنان سرگردنه‌گیر بپادشاهی نرسیده‌اند و بهمین جهتست که در هیچ زبانی نظیر این مثل‌فارسی نیست‌که : « دزدنگرفته‌پادشاهست » . زیرا هرراهزنی که پیش‌برده وکامیاب شده توانسته است بپادشاهی برسد .

دربندستگاه عریض و طویل اعیانی طهران که خانهٔ آقای منوچهر دولت
دوست باشد تماق سکهٔ رایج و یگانه وسیلهٔ پیشرفت و دادوستدکامیابیست. ماه
سلطان کلفت دماوندی پنجاه وچند سالهٔ خانه، که قهراً بایستی رقیب خستگی
ناپذیر ونافرسودنی ام البنین باشد، تملق خود را بجایی دیگر متوجه می-
کند که آنهم با همهٔ تزویر و دورویی که در آن نهفته است مستقیماً در دل
ناهید کارگرمیفتد او بسرو شکل وسیما واندام وجوانی وطراوت وهرگونه
زیبایی که خود میداند در ناهید نیست تملق می گوید. شما می ترسید
ناهید روزی متوجه شودکه آنچه ماه سلطان می گوید وگفته است دروغست
و همواره دروغ بوده است؟ هیچوجه این واهمه را نداشته باشید، زیرا
که ناهید از آن موجودات عجیب وشگرفیست که تا زنده است هرگز راضی
نخواهد شدکمترین حقیقتی را در بارهٔ خود حدس بزند. کسی که حتی نسب
خود ونژاد خود را از یاد برده، کسی که حتی نامی‌راکه در روز ولادت پدر
ومادر باو داده‌اند عوض کرده وگویی هرگز آنچه خود می‌داند وبرخی از
مردم هنوز میدانند نبوده است، کسیکه حتی با شوهر خود دیگر در میان
نگذارد که وقتی چه بوده‌اند وچه شده‌اند، توقع دارید مثلا روزی حس کند
که حالا دیگر پنجاه وچهار پنج سال ازسنش میگذرد؟ ممکنست روزی قبول
کند که این اندام بدساخت وبدریخت، این قدکوتاه، این گردن کوتاه کلفت،
این پایین تنهٔ برجستهٔ بیرون آمده که فشارکرست ناهنجاری خاصی بآن
میدهد، این سینهٔ پرگوشت کبودرنك با این پستانهای فرو افتادهٔ مشك‌وار،
که هرروز درپستان بند تنك وبهم فشرده بزحمتی جای میدهد وماه سلطان یا
ام‌البنین باید بند آنرا بسختی از عقب بکشند تا دو سر آن بهم بیاید، این
دستهای نخالهٔ پهن با انگشتان کلفت وکوتاه وناخنهای کلفت کبود که هیچ‌لاك
ناخنی هنوز نتوانسته‌اند درآمریکا اختراع کنندکه رنك کریه دیده آزارآنها
را بپوشاند، این ساق پاهای ورم کرده رگ برآمدهٔ کلفت پرموی که هرروز
یکبار باید موهای سیاه زبر آنها را بتراشد، این شانهای پهن پرگوشت
مانند دوش حمالان، و ناوه‌کشان که پوست‌روی‌آنها هزاران تاو چین برداشته،
این شکم برآمده که مانند شکم زنگیان در روی ناف مثلثی تشکیل میدهد و
از آنجا مانند مشك پربادی پایین میفتد و هزاران کرست اسکاندالهم با همهٔ
فشارهایی که ام‌البنین و ماه‌سلطان برای بستن وبهم نزدیك‌کردن لبه‌های‌آن
وارد میکنند نمیتوانند شکل ناموزون آنرا پنهان کنند، این پستانهای سیاه
درشت که نوك آنها باندازهٔ یك نعلبکی بزرك سیاهی زشتی دارد، اینهمه

نعمت خدا دادکه طبیعت از عرض و طول در نهاد وی گذاشته است ممکنست اندکی از زیبایی دور باشد ؟

هر پانزده روز یکبارکه با همهٔ بی اعتنایی و کثافت پسندی شوهر عزیزش باو یادآوری میکندکه بوی عرق در رفت و آمد، از بدنش برمی‌خیزد و وی ، با کمال اکراه از وقتی که در بن کار بیهوده باید تلف بکند ، دستور میدهد رمضانعلی حمام راگرم کند ، وقتیکه در برابر آیینهٔ قدی حمام خانهٔ خود میستد وماه ساطان وبا ام‌البنین می‌آیند و بندهای او را یك یك می - گشایند واین اندام زیبا از میان آن تسمه‌ها وطنابهای مجلل ابریشمی بیرون می‌آید وزیبایی‌ها یکی‌یکی در برابر چشمانش در آیینه هویدا می شوندازین تماشای دلفریب لذت خاصی میبرد . مدتی‌در برابر آیینه می‌ایستد ، بادست بسیار مهربان بازوها وشانها و پستانها و شکم و رانهای خود را عاشق وار نوازش میکند ، بر جسنگی های سیاه درشت سرپستانهای مشك‌آسای خودرا قدری با دست میمالد . چند بار بازوهای کلفت خود را بالا میبرد و پایین می آورد و از حرکت لذت بخش شهوت انگیز پوستها وگوشتهای رویهم انباشتهٔ گردن وشاها و زیر بغلها وپستانها وناف وشکم خود حظی میکند .

بعدکه وارد حمام میشودو ماه‌سلطان کیسهٔ حمام‌یا لیف‌را بدست‌میگیرد و بکیسه‌کشیدن ولیف زدن او مشغول میشود واو روی‌کف حمام طاقبازافتاده است وچشمان سرخ قی‌گرفتهٔ خمار آلود بیحال خود را بسقف حمام دوخته است مانند عابدیست که در حال نشئهٔ مذهبیست . از برخوردکیسه و لیف و نوك انگشتان ماه‌سلطان بر‌ین گوشتها وپوستهای بدرنك روی هم توده شدنی لذتی میبردکه هیچ شاعر و نقاشی نمیتواند تصویرکند . یکی از بزرگترین لذتهای کم‌خرج بی گناه محرمانهٔ او اینست که‌گاه گاهی ببهانه‌ای لخت‌میشود و در اطاق خـواب خود میستد و رمضانعلی را صدا میکند ، همین‌که صدای پای او را میشنود پشت بدر میکند و وانمود میکندکه متوجه آمدن او نیست پس از آنکه رمضانعلی در اطاق می‌ایستد و بعادت « قدیم » سرفه‌ای میکند ناگهان بطرف او بر میگردد و با خشم دروغین و مصنوعی باو تندی میکند.
هم رمضانعلی و هم او هردو میدانند که این صحنه‌سازی ونمایش دروغین باز هم تکرار خواهد شدو یکی از لذائذ وصف ناکردنی ناهیدخانم دولت‌دوست این قهرمان جامعهٔ اعیان طهران همینست .

بهمین نسبت میتوانید حدس بزنید این توده‌های گوشت و پوست رویهم انباشتهٔ چین خوردهٔ کهنسال او و از اندام لاغر و استخوانی هوشنك سرجوبی

زاده چه لذت‌ها ممکنست ببرد امردمی که‌از باطن کارها بی‌خبرند نمیدانند این جوانك لاغر زردنبوی بیست و سه چهار ساله‌که دماغش را بگیری جانش بدر میرود باید‌برای راضی‌کردن این توده‌های گوشت و‌پوست فرسوده‌رنجها ببرد و جانها بکاهد . اما چنین نیست . چه بسیار مردم هستند که رنجهای جانکاه و خستگیهای روان فرسای‌و حتی آزارهای عمر زدای‌و محنت افزای را در راه سود مادی بهیچ میشمارند. یکدست لباس نو که بهترین خیاط‌لاله‌زار نو دوخته باشد ، یك کراوات امریکایی آخرین مدل سال‌که روی‌دامن آن یك تخته نقش دل زدای مانند سرخوك یا کفل اسب و‌بوتهٔ خار و خس کشیده باشند ، یك پیراهن پر رنك از پارچهٔ ابریشمی نارك برنك آبی یا قهوه‌ای سیر نزدیك‌بسیاهی لذتی ومزه‌ای دارد‌که هزاران رنج وکاهش تن و روان وحتی ایثار جان در راه آن چیزی نیست .

هزاران بار شده است‌که این هوشنك سرجویی زاده با اینهمه لاغری و روابط نزدیکی‌که با عالم نیستی دارد هنگامی‌که اطاق خانهٔ شهری یا مهمانخانهٔ دربند وآب‌علی‌و رامسر و بابلسرو هرجای دیگر خودرا با ناهید تنها دیده است پس‌از آنکه ناهید با کمال احتیاط در رااز اندرون اطاق‌قفل کرده وحتی‌کلید را بیرون‌کشیده است ، روی تختخواب یا صندلی راحت نشسته و هوشنك راروی زانوی‌خود نشانده ، اوهم مانند داود پیامبر غزل سرایی را آغاز کرده واز فرق سر ناهید ، که از میان شیار‌گشاد فرق آن پوست سرخ برنك پوست انار خود نمایی می‌کند ، تاپنجهٔ پای او راعاشقانه دست‌کشیده ونواخته وبرای هرعضوی جداگانه مضمون لطیف زیبایی گفته و مدحی وستایشی از انبان تهی مغز خود بیرون ریخته است .

بالاترین لذتی‌که ناهیداز‌عمر خود‌برده اینست‌که همین جوانك‌مردنی بیست وسه چهار ساله همینطور‌که روی زانوی او نشسته‌گاهی کودکانه سر خود را بدوش این دلبر رعنای نازك اندام ظریف تکیه داده ،گاهی گیسوان درشت نخالهٔ پیچ خوردهٔ وزکردهٔ او را مدتها نوازش داده و بعد اندك اندك با ملایمت خاص ومانند راهبی‌که بتی از عاج رابا دست پرستندهٔ خودنوازش می‌کند ، آهسته آهسته‌گردن و شانهای او را دست‌کشیده و اندك اندك بآن خال‌گوشتی درشت که در بالای شکاف میان دو پستان اوست نزدیك شده ، غزلی هم در حسن آن ، در رنك دلنواز آن ، در درشتی دلربای بی نظیر آن سروده است وبعد باکمال وقار وحلم و حوصله بندهای پیش وپس را یك یك‌گشوده واین توده های عاج ومروارید ومرمر وسیم را پس‌از آنکه بازبا

دست مهربان پراز خضوع و خشوع خود بیرون ریخته است نواخته و مدتها دیوانه وار با آنها بازی کرده است . چون سوداگری که زیباترین و پربها ترین کالای خویش‌را عرضه می‌دارد ازحریر کرپ‌دوشین وساتن‌وانواع و اقسام کالاهای دموکراسیهای غربی آنها را بیرون آورده‌و سرانجام این بت زیبای رعنا را بصورت یکی ازربةالنوعهای یونان قدیم برهنه کرده و خود درپای اندام دلنواز این بت زانو زده است .

دراین حال مستی خاص و حالت نشئه ، وجد و نشاط و سرور عجیبی سرا پای وجود این ناهید عزیز دلربای رافرا میگیرد. هرذره‌ای از گوشت و پوست اندام زیبای او منظومه‌ای از عشق می‌سراید وهریك از موهای سراپای وجود او بیانی دلنگیز وعاشقانه دارد . اگر در اطاق باز یکی ازهمان آیینه‌های قدی که از لوازم قطعی زندگی ناهید است باشد وی دو لذت ازین صحنهٔ جان فزای میبرد :یکی‌احساس دست وانگشتان هوشنك بر بدن‌عریان خویش و یکی تماشای این اندام زیبای چشم نواز در آیینهٔ قدی رو بروی خود .

تاکسی بدینگونه عاشق دلدادهٔ خویش نبوده باشد نمیداند ناهید ازچه لذت میبرد و برای چه زندگی میکند و برای چه اینقدر این هوشنك لاغر مردنی بجان او پیوسته است . چه میشودکرد ؛این جهان بازار گشاده‌ایست که هرکه هرکالا و متاعی دارد در آن عرضه میدارد . درین بازار چنانکه گویندهٔ بزرك گفته است :

متاع کفر ودین بی‌مشتری نیست گروهی این ،گروهی آن پسندند

شما ازناهید چه‌توقعی دارید ؟ چه کالایی در دکان اوهست‌که خریدار را جلب بکند ؟ به‌نسب خود میتواند بنازد ؟ مرحوم شیخ حسینعلی خرازی پدر بزرگوار خود را ، که طلبه‌ای خرازی فروش و خرازی فروشی طلبه بود وازین جا پیداست که‌نه دین داشت ونه دنیا و خسرالدنیا والاخره‌زیست و خسرالدنیا والاخره از جهان رفت ، شفیع بر انگیزد ؟ باو افتخار بکند؟ بمال و متاع و دانش و بینش او خود را معروف کند ؟فهم وشعوری دروهست که بان بنازد ؟ دانایی وبینایی خاصی درو هست ؟ درسی خوانده ؟ چیزی یاد گرفته ؟ هنری دارد ؟ دوخت و دوز و پخت و پز میداند ؟ زبان چرب و نرمی مانند این مهین فرازجوی پدر سوخته یا این مهری برون‌پرورتخم حرام دارد ؟

ناهیدست وهمین مشت پوست وگوشت ورك وپی و استخوان ومو .اگر

ازینها هم لذت نبرد پس برای چه باین دنیا آمده وبرای چه درین دنیا مانده است ؟ راهی ووسیله‌ای جزین ندارد که از همین متاع فساد ناپذیر و کساد ناپذیر حداکثر حظ ولذت را ببرد ! اگر اینکار را هم نکند پس شما میخواهید ازچه متلذذ بشود؟ موسیقی سرش میشود ؟ شعر میفهمد؟ شوخی درك میکند؟ نقاشی وگل بازی وکاردیگر بلدست ؟ اهل معاشرت با امریکایی و اروپاییست ؟ بالاخره این بدبخت بیچاره که وقتی عذرا کوتوله دختر عزیزدردانهٔ شیخ حسینعلی خزاری بود و امروز ناهید خانم دولت دوست همسر عزیز دلربای تو دلروآقای منوچهر دولت دوست گل سرسبد سیاست طهرانست باید درین دنیای شلوغ که هرکس سرش بکاری گرمست و دستش بدم گاوی بندست تاهست سرگرمی و تفریحی داشته باشد مگر میشود دنیا را همینطور حشك وخالی ازین دست به آن دست تحویل داد ؟

٦

رمضانعلی با همان کت و شلوار و کاسکت معروف معهود خود تند تند ازپلها بالا آمد . ناهید مشغول بود آخرین بار کرست اسکاندال خود را در زیرقبایش صاف میکرد و دامن آنرا پایین میکشید . آقای منوچهر دولت دوست آخرین بار کراوات آمریکایی جگرکی رنگ پرزرق‌وبرق خود را که در وسط آن گل آفتاب گردان درشت زردی نقش بسته بود در آیینهٔ قدی بالای بخاری اطاق پذیرایی راست می‌کرد و گره آنرا در آیینه میزان می‌کرد . ماه سلطان پیش بند سفیدی روی قبای چیت گل درشت آمریکایی خود بسته بود و فتیله های بخاری های نفتی را میزان میکرد . ام البنین باهمان سر و وضع و همان پیش بند وقبا دوید و باکمال عجله دگمه های برق را چرخاند و همهٔ چراغهای سقف ودیوار چهاراطاق دوطرف اطاق پذیرایی راروشن کرد .

وقتی که سروکلهٔ اولین مهمان وارد از پلهای دست چپ سرسرا نمودار شد منوچهر با کمال سرعت پیش رفت ، دو دست تازه وارد را در دستهای خود گرفت :

– به به ، قربان قدمتان ، منزل محقرمارامزین فرمودید .

تازه وارد ، همان آقای دکتر طیبی رکن معروف مشروطیت و مهم ترین ستون مجلس شورایملی‌ایران ، دگمه های پالتوکلفتی که برتن داشت باز کرد . آقای منوچهردولت دوست آنرا از عقب گرفت و از تنش درآورد . رمضانعلی فوراً آن را بجا رختی سرسرا آویخت و کلاه مخمل سیاه رکن مشروطیت را از دستش گرفت و بالای آن‌جا داد . ناهید غلتان غلتان نزدیک مهمان عزیزتازه وارد شد :

– پس چرا تنها تشریف آوردید ؟

ـ بنده از منزل نمی‌آمدم . این طرفها کاری داشتم . خانم خودشان خواهندآمد . اتومبیل رفت ایشان را بیاورد .

منوچهر دیگر باین مهمان عزیز مجال نداد که دنبالهٔ مطلب را ادا کند دستش راگرفت و کشان‌کشان باطاق عقبی طرف راست اطاق پذیرایی برد . در راه بناهید گفت :

ـ من کارخیلی واجبی باآقای دکتردارم ، مهمانهای دیگرکه رسیدند توسرشان‌راگرم‌کن تاکارمان راتمام بکنیم .

باطاق که رسیدند میز چهار گوشی برای ورق بازی در میان اطاق بود . منوچهر از چهارصندلی‌لهستانی که درچهارسوی‌آن چیده بودندصندلی طرف راست را بیرون‌کشید و آقای دکترطبیبی بر آن نشست و منوچهر هم روبروی‌آن جای‌گرفت . با شتاب فوق‌العاده‌ای‌که پیدا بود می‌ترسد مطلب تا آمدن مهمانان تمام نشود گفت .

ـ آنهایی‌راکه دیروزباتلفن فرمودید همه شان رادیده‌ام . همان طور که قرار بود همه امشب اینجاهستند وهمه بازخودشان قول و قرارشان را با سرکار تجدید میکنند .

ـ بارك الله ، رفیق ، پول وپله چه راه انداخته‌ای ؟

ـ والله ، قربان ، این روزها وضع بازار خوب نیست . قسمت عمدهٔ آن جوازهاکه بلطف سرکارازقوام‌السلطنه گرفته بودیم هنوزآب نشده ، بیخ ریشمان مانده است .

ـ اشکال ندارد ، هر چه مانده بدهید بوزیر دارایی پس میدهم و در عوضش جوازهایی‌که دربازار بهتربتوان آب‌کرد میگیرم .

ـ تا دو سه ماه پیش درعراق جو خریدار داشت ، حالا دیگرتوسرش خورده است .

ـ اهمیت ندارد . بنظرشما عوض‌آن چه میتوانیم بگیریم‌که درد ما را چاره بکند ؟

ـ قربان‌امروزآقای بدپوز محرمانه میگفت‌اگربتوانیم قدری‌انتیمون ازچنك ارتشی‌ها دربیاوریم خیلی فایده می‌کنیم .

ـ اینکه اشکال ندارد .

ـ برعکس خیلی هم اشکال دارد اینها باج بکسی نمیدهند . یعنی تا دو سه ماه پیش هم میدادند اما ازوقتی‌که این پسرهٔ جرتغوز سرکار آمده تاذرهٔ‌آخرش‌راهم خودش « بلعت » میکند . اشتهای او ازهمهٔ ماهاصاف‌ترست

و ملاحظه خواهید کرد که عنقریب کار همهٔ ماها را زار خواهد کرد .

ــ والله من باندازهٔ شما بدبین نیستم . اگر این توله پر بگیرد و بهوا هم بپرد و یا ماهی بشود و بدریا ها بگریزد باز ازچنك خودمان خلاصی ندارد، باز خر خودمانست .

ــ والله من نمیدانم عاقبت این چه خواهد شد . عجالة که تسمه از گردهٔ همهٔ ما کشیده است .

ــ خوب شما چقدر انتیمون لازم دارید ؟

ــ سرکار باید زور بزنید هرچه بیشتر زورتان میرسد وصول کنید . اما ملتفت باشید که اینها برای ردگم کردن میخواهند که انسان کلاه شرعی هم سر این کار بگذارد .

ــ مثلا چطور ؟

ــ آن طوری که آقای بدپوز میگفت انتیمون در حروف ریزی بدردهم می‌خورد ، ممکن است ده تن برای مصرف حروف ریزی تمام کشور تقاضا کنیم .

ــ حروف ریزی چیست ؟

ــ در چاپخانها ملاحظه فرموده‌اید تکهای سرب کوچك دارند که روی هریك ازآنها چیزی نوشته شده ، اینهارا پهلوی هم‌میگذارند و بااینها کتاب یاروزنامه چاپ‌میکنند .

ــ خوب ، اینهاچه کار با نتیمون دارد ؟

ــ این حروفها از سرب است ، وقتی که میخواهند اینها را بریزند سرب را آب می کنند و انتیمون درآن می ریزند که سفت بشود و زود از میان نرود .

ــ اصلا انتیمون چیست ؟

ــ والله ، بنده هم درست نمیدانم ، ماکه درس‌مرس درستی نخوانده‌ایم گویا یك چیزیست که از معدن در می‌آورند . سرکارکه باید بهتر بدانید ، خودتان دکترهستید ، شایددکترها بدانند چیست وانگهی ازمعدن انارك یزد خودتان میآورند .

ــ خدا پدرتان را بیامرزد ، درستست که ما دکتر هستیم ، یعنی مردم بما دکتر میگویند ، ما چه میدانیم انتیمون چیست . راستست که ما یزدی هستیم اماکجا میدانیم انارك کجاست ، معدن چیست وانتیمون را ازکجامی‌آورند وبچه درد میخورد !

ـ در هرصورت از قرار معلوم این معدن انارك در دست ارتشست و کسی دیگر در ایران انتیمون ندارد . درخارج از ایران هم مشتری زیاد دارد و ارتشیها تنها خودشان آنرا نوش جان میکنند . بعنوان احتیاجات کارخانهای ارتش دست انداختهاند روی این‌کار وهرچه از معدن در می‌آید میفروشند و پولش را بالا میکشند و میزنند به جیب و شاید بجای دیگری‌هم سهمی بدهند .

ـ بفلان مادرشان میخندند. مگرمیشود چیزی راکه برای چاپخانها، برای ادبیات، برای مطبوعات ، برای مقدس‌ترین چیزهای مملکت که گران بها ترین و دایع ده هزار سالهٔ نیاکان ماست لازمست از ملت غیور ایران مضایقه بکنند . در مجلس ، در مطبوعات ، در رادیو ، همه جا ازعهده شان برمیاییم ، پدرشان را پیش چشمشان می آوریم ، انتیمون مملکت را حتماً باید بمقدسات مملکت بدهند حالا میفرمایید بنده چه بکنم ؟

ـ هیچ ، قربان ، ده دوازده تن تقاضا بکنید تعهد بکنید که قیمتش را دو ساله ، سه ساله ، چهار ساله هرچه زورتان برسد میپردازیم . بعد از دو سه سال هم بالا میکشیم ویك آب روش میخوریم . تا آن وقت کی مرده کی زنده ؟ بد پوز هم میگویدهمین همهٔ مخارج انتخابات ما راتأمین‌میکند.

ـ گمان نمیکنم درست حساب کرده باشد . یگانه عیب آقای بد پوز اینست که همیشه دوعلی گلابی حساب‌میکنند . ما این دفعه خیلی خرج‌داریم. تابحال آذربایجان دیگردست ما نبود . این دفعه چون رییس دولت خودش آذربایجانیست تصمیم داریم دست‌روی انتخابات آنجاهم بیندازیم . خوزستان را هم میدانید انگلیسها بخود ما واگذارکرده‌اند .

ـ تصور میفرمایید این دفعه چقدر خرج داشته باشیم .

ـ والله، گمان‌میکنم گذشته‌از آل‌وآجیلی که باید‌ببخش‌دارها‌وفرماندارها و استاندارها و این قبیل مفت خورها بدهیم باید بیست و پنج شش میلیون تومانی در وسط بگذاریم . تصور میکنید با این ده دوازده تن‌انتیمون کوفتی بشود این‌کار راباآخررساند ؟

ـ البته خیر، این فقط برای مخارج مقدماتیست .

ـ میدانید چیست ؟ من با این‌طناب پوسیده هاته چاه نمیروم مخارج مقدماتی سرم نمیشود بایداز اول هرچه خرج انتخابات می‌شودلب و لباب بگذاریم توی بانك و بچندرغاز و یك مشت انتیمون قناعت نکنیم . باسیاست مملکت نمیشود بازی‌کرد و جهود باری در آورد . این آقای بد پوز لعنتی

چند روزیست با ماکج افتاده ، بازاین دفعه هم میخواهدکلاه سرما بگذارد، مارا بده دوازده تن انتیمون سرگرم بکند وخودش بزند و از وسط بربايد و بعد هم همانطورکه درانتخابات سناکرد بریش ما بخندد .

– آقای دکتر، سرکارهمیشه بدبین هستید .

– نه جانم ، من عادت بمحکم کاری دارم . ما یزدیها با طناب کسی ته چاه نمیرویم .

– درین صورت باز راهی بنظر بنده میرسد ، اجازه میدهیدعرض بکنم؟ بشرطی که سرکاربی‌لطفی نکنید .

– نه بگو، جانم ، هرچه بعقلت میرسد بگو.

– قربان ، از همه آسانتر اینست که اقدام بفرمایید باز هیئت دولت تصویب نامه‌ای صادر بکند و اجازهٔ ورود لباس کهنه ازآمریکا بمابدهند .

– این بد راهی نیست ، چرا زودتر نگفتید ، چرا با ترس ولرز می گویید ؛

– آخر بنده می‌ترسیدم سرکار باین راضی نشوید .

– ای آقا ، در راه سیاست و پیشرفت مقصود ، وقتی‌که آدم باید در راه يك كشور شش‌هزار ساله‌قدم بردارد، کهنه فروشی که هیچ ،آدم ازکاربدتر ازین هم نباید روبرگردان باشد . از فرنگیها بایدیادگرفت که همیشه‌نتیجه را نگاه میکنند وکاربوسیله ندارند .

– کار دیگری که مانده اینست که اقدام بفرمایید اجازهٔ چند تاکنتور برق بما بدهند . تصور میکنم با وضع فعلی شست هفتادتایی‌کافی باشد .

– والله این‌کار قدری مشکل‌ترست. خودتان میدانید هرچه‌کنتوربرق پیدا بشود سپهبد زرمدی مثل کفتار خودش را میندازد روی آن، ازعهدهٔاین نره‌خر بر آمدن‌کار آسانی نیست.

– میدانید رفیق ما آقای الك بدنی‌کلید عقل ایشانست ، با اومذاکره بفرمایید .

– این‌کار قدری‌آسان‌ترست اما بشرط آنکه با دوسه تای‌آنها خودتان اول دهن روزنامه نویسها را ببندید .

– از قراری‌که شنیدم شهرداری باز قدری از زمین های خندق را میخواهد بفروشد ، باید دست روی این کار هم بیندازیم ، زیراکه دو باره قیمت زمین دارد بالا میرود .

– من حرفی ندارم ، اما چیزی‌که هست زمین‌باین‌زودی پول‌نمیشود،

تا ما با دلالهای یهودی نسازیم نمیتوانیم آنرا آب بکنیم ، دو سه ماهی معطلی دارد . در صورتیکه ما تا بیست روز دیگر پول میخواهیم .

ـ قربان، اشکال نکنید ، این‌کار را بنده خودم بعهده میگیرم . بمحض اینکه قرار گذاشتیم چطور مناقصه را باسم‌ما تمام بکنند بنده‌و ناهیدخودمان زمین‌ها را بر میداریم و پولش را تقدیم میکنیم .

ـ رنده ، میخواهی سر ماهم کلاه بگذاری ؟ خوب ، جهنم ،این لقمه هم مال‌شما وخانم. من حرفی ندارم که ازین‌نمد کلاهی هم بسرشما بگذاریم. آخر اجر این زحمات شما را باید داد . راستست که شما را هم این دفعه دیگر وکیل میکنیم ولی گذشته ازوکالت باید ازراه‌دیگرهم جلوشما دربیاییم.

ـ چیزی نمانده بود مهم‌ترین مطلب ازیادم برود و آن اینست که‌باید حتماً سرکار خودتان در ظرف همین دو روز مدیرکل بانك ملی را ببینید و وادارش کنید دستورخیلی صریح وخیلی مؤکد باداره اعتبارات بانك بدهد که حتماً اعتبار بنده ورفقا را چهار پنج برابر بکنند که ما هرچه سفته دلمان میخواهد و زورمان میرسد بکشیم . زیرا که‌کار انتخابات سر وسامان درستی ندارد . یك وقت دیدید دروسط کارمجبور شدیم یك پول حسابی خرج بکنیم و حریف گردن کلفتی را عقب بزنیم و یا بزور پول صندوقی را عوض بکنیم باید فوراً سفته مفته ای امضا بکنیم و بدست مردم بدهیم ، اینست که مبلغ رانمیتوان پیش بینی کرد . بهتر اینست که بقول قمار بازها اعتبار « اوورت » داشته باشیم ، تادیگرسر بزنگاه معطل نشویم و دنبال پول باین طرف و آن طرف نرویم و باین در وآن درنزنیم . فقط باید درین جا مواظب بدپوزبود زیرا خود سرکار میدانید که بانك ملی شش دانك تو مشت اوست و این مار هفت سر، با همهٔ قول و قراری که به‌ما داده ، بازممکنست عقل‌آقای اختلاج مدیربانك ملی‌را بدزدد .

ـ مطمئن باشید ،کارکردن با مدیرکل بانك ملی ازهمه‌آسان ترست، زیرا که انسان احتیاج ندارد مستقیماً بخودش رجوع بکندکه کونه ترازو بزمین بزند . همینقدرکه بنده با حضرات جنوبیهاقرار و مدارگذاشتم آنها خودشان بمدیرکل بانك دستور میدهند وکارسروسامان میگیرد اصلا او را برای چنین روزهاسرکارگذاشته‌اند .

ـ بازیك راه دیگری هم داریم که قدری بیشترپول وپله راه بیندازیم .

ـ بفرمایید .

ـ باید یك مقدارجوازقطع چوب ازجنگلهای شمال برای مابگیرید .

– این که کارخیلی آسانیست . تاکنون هزار دفعه این کار را برای همهٔ رفقاکرده‌ام . حسنش اینست که وزرای کشاورزی همیشه ضعیف ترین وزرای کابینه ها هستند وتا بایشان پیغام بدهی جواز را امضاکرده درکف دست شما میگذارند .

– قربان ، فراموش نفرمایید که یك پنجاه شست هزار بقچه نخ هم لازم داریم .

– البته من خودم هم چند تایی برای یکی از رفقای یزد و یکی از اقوام طهران باید علاوه کنم ولی عیب اینست که این روز ها از بس کار را شلوغ کرده‌اند انسان نمیداند بکجا باید رجوع بکند . از یك طرف وزارت پیشه و هنرهست ، سابقاً یك بانك صنعتی بود و یك سازمان برنامه ، حالاآن دوتا را هم یکی کرده‌اند ، نه کسی حرف این راگوش میکند و نه کسی حرف آن را . این سازمان برنامه هم که مثل چاه ویل چند کاروان شتر با بارش درآن گم میشود.

– با همهٔ این فرمایشها هرطورهست باید این موضوع را حل بکنید . اصلا مسبوق هستید که آمده‌اند و بقچه های نخ را تقریباً اختصاص داده‌اند براضی کردن وکلا . هرکس رفته تقاضاکرده گفته اند دراختیار مجلس است و در اختیار دولت نیست . فراموش فرمودید که حتی وکیل پزوایی و یك لاقبای بندر عباس هم ازین راه بنوایی رسید و یك روزه سر از پتل پرت درآورد .

– آخر با آن رویی که خدا باو داده صد سال دیگر هم که ما بدویم بگردش نمیرسیم .

– قربان ، اختیاردارید ! چراشکسته نفسی‌میکنید ؟

– خوب ، دیگرچه بنظرتان میرسد ؟

– والله ، خدا پدر آن دیلاق احمق از خود راضی ، آن بد فراماسون بد لعاب پررو ، آقای نحس الملك را بیامرزدکه آمد انحصارقند وشکر را بهم زد . اگر این شتر لندوك این کار را نکرده بود تا قیام قیامت بهترین کارها وپرفایده ترین چیزها وآسان ترین کارها گرفتن قند و شکر دولتی و فروختن آن بمردم خرده پابود . فراموش‌فرموده‌ایدکه حتی دولت‌انگلیس و دولت‌امریکا هم بدست دکتر میلیسپو همهٔ احتیاجات خودشان را ازهمین راه تأمین‌کردند . باید اگرروزی دوباره دو بدستمان افتاد و دستمان بدم گاوی بند شد این کار را عملی بکنیم . شاید انشاء الله در مجلس آینده که

بمیل ما انتخاب شد پیش ببریم . حالاکه دیگر این راه را برویمان بسته‌اند چاره جزین نیست که باز دست بیندازیم روی کونتنژان واردات . یکی از رفقا مقدار زیادی بادکنك وجوراب نایلون و مسواك وشانه و ازآن‌یاروهای ابریشمی و اسباب بازی لاستیکی و خمیردندان از امریکا واردکرده که‌روی دستش مانده . یکی دیگر هست که مقدار زیادی واکس خشکیده واردکرده و کسی ازو نمیخرد . خود بنده هم شش میلیون کماجدان آلومینیوم دارم که هنوزنتوانسته‌ام‌آب بکنم . دستور بدهید ورود اینها را درکونتنژان‌امسال بعنوان اشیاء تجملی قدغن بکنند تا ما بتوانیم سرفرصت مال خودمان راآب بکنیم ، همین‌یك فقره شاید همهٔ درد مارادوابکند .

ـ آفرین ، آفرین . آقای دولت دوست . خداوند تبارك وتعالی فهم و شعور را درشما تمام‌کرده است . بنده زاده هم قدری سوت سوتك وفرفره ازامریکا برای مادرش فرستاده که آنها هم در انبار مانده است . آن ها را هم جزوش میکنیم و باین وسیله والدهٔ آقا مصطفی هم بنوایی میرسد ودیگر هر شب و هر روز نغ بجان ما نمیزند متأسفانه عدهٔ برادر و خواهر های مقامات عالیه هرروز بیشتر میشود چیز های دندان‌گیر مثل‌اتومبیل و رادیو و این قبیل خرت و پرتها را بآنها اختصاص داده‌اند . خداپدراختلاج بزرك را بیامرزد که در زمان ریاست شهرداریش بما یاد داد تاگرمك و طالبی و بادنجان املاك اختصاصی بیرون شهربفروش نرسیده دیگران حق‌ندارند مال خودشان را ببازار بیاورند و وقتی‌که تاجری رنك سبز زیادی وارد میکرد و روی دستش میماند دستور میدادکه همهٔ در وپنجره های شهر باید رنگ سبزداشته باشد تا رنگهای یاروبفروش برسد . افسوس که‌آن دوره بهم‌خورد و دیگرآن قدرت نیست ، من و شما بیچاره‌ها باید بهمان بادکنك‌وسوتسوتك وفرفره بسازیم .

ـ این مطلب راکه فرمودید یادم افتادکه ناهید هم استدعای مخصوصی ازحضورمبارك دارد .

ـ بفرمایید ، بفرمایید ، بجان ودل حاضرم . مخصوصاً امشب که این دستگاه مجلل را با این همه سلیقه وذوق ومهربانی تهیه فرموده‌اند .

ـ استدعا می‌کنم بنده را خجل نفرمایید ، منزل متعلق بخودتانست ، امیدواریم نتیجه‌ای راکه میخواهیم ازهمین مهمانی محقرامشب بگیریم .

ـ خوب بفرمایید ببینم ناهید خانم عزیزچه فرمایشی دارند ؟ امشب وزرا هم‌همه هستند ، فرمایششان رابایدهمین‌جا تمام‌کنیم .

ـ هیچ ، قربان ، فقط استدعا دارد اقدام بفرمایید اجازهٔ ورود پنج دستگاه کادیاک سیستم ۱۹۵۰ بنام بنده زاده ها فریبرز و ویدا و منشی فدوی هوشنگ سرجویی زاده و رمضانعلی و ام البنین خدمت گزاران همین خانه صادر کنند .

ـ بنده ابداً حرفی ندارم ، اما تصور نمیفرمایید ما بمانع اساسی بر بخوریم و انحصار ورود کادیاک با یکی از برادر ها و خواهر های مقامات عالیه باشد ؟

ـ البته انحصار با آنهاست . مقصود بنده هم این نیست که با آنها در بیفتیم زیرا صلاح ملك و ملت نیست . اجازهٔ ورود بنام یکی از ادارات دولتی بدهند . درضمن هم ده هزاردولار ارز دولتی برای یك پالتوپوست که درین سرمای زمستان برای ناهید مفنگی مردنی خیلی لازمست بدهند .

ـ البته، البته ، اتومبیل که جای خود دارد وبچها حالا دیگرماشاءالله ماشاء الله بزرك شده‌اند و پاکش میخواهند و نوکر و کلفت و منشی هم که هزار پیغام وپس غام ببرند وبیاورندوهزارخرید و فروش‌لازم فوری دارند ، پالتو هم البته برای زن جوان خوشگل لاغرمفنگی نازك نارنجی مانندناهید خانم که ممکنست هرساعت آبستن هم بشود لازمست تا از سرما درامان‌باشد. بفرمایید ببینم رییس کمیسیون ارز راهم امشب دعوت‌کرده‌اید ؟

ـ بله قربان ، اول نك و نال میکرد که گرفتاری وناخوشی دارم، اما همین که شنید حضرتعالی و وزراهم تشریف دارید فوراً قبول کرد .

ـ بسیارخوب ، هروقت دیدید یك دوگیلاس زده و وزیر دارایی هم کله‌اش گرم شد ، فوراً بمن اشاره بکنید دست خانم رامیگذارم توی دستشان واقدام میکنم همین جا وزیردارایی اجازهٔ پنج دستگاه اتومبیلیراکه خانم و بچها و متعلقان لازم دارند واین ده پانزده هزاردولار ارز دولتی‌را بدهند .

ـ حالا موضوعیکه مانده اینست که سرمخالفین راگرم بکنیم ، ازهمه مهمتراین مردکهٔ نره خرشکم گندهٔ پرحرف پرمدعا جوال عمامه‌ایست .

ـ اوکه حالا دستش بدم گاوی بندست و درین‌کابینه وزیرمشاورست .

ـ قربان ، مگرحرص وطمع باین چیزها بند میاید ؟

ـ والله ما ازدست این مردکهٔ مزاحم پررو جداً بتنگ‌آمده‌ایم . آخر چه‌کارش بکنیم ؟

ـ بنده شنیده‌ام‌که اخیراً باز درباشگاه ایران دسته گلی بآب داده و باخت کلانی‌کرده .

ـ یعنی میفرمایید ما اینجاهم جور او را بکشیم و پول باختش‌را بدهیم ؟
ـ بنده راه خیلی ساده پیدا کرده‌ام .
ـ بفرمایید ببینم ؟
ـ خانهٔ پدریشان را توی آن پس کوچه های خیابان ناصرخسرو ملاحظه فرموده‌اید ؟
ـ بله خانهٔ خرابه‌ایست که صد سالست موریانه در و پیکر آن را از پا درآورده .
ـ با همهٔ اینها میتوانیم این را برایش آب بکنیم .
ـ آخرجان من ، عمرمن ، این خرابه راکه میخرد ؟
ـ قربان ، این مردکه دست بردار نیست . از هربچه آخوندی پرروتر و طماع تر ولجوج تر و سرسخت ترست . سر این خانه هم تازه سر برادرها و خواهرهاش کلاه گذاشته و مال آنهارا زیر وروکرده و بغیرازاین هم درهفت آسمان یك ستاره ندارد ، زن باژیکیش را طلاق داده و فرستاده لای دست پدر و مادرش ، یکدختر دارد میخواهد بیکی ازبچه اعیانها بچپاند و درین جاهم درمانده است . اجازه بدهید این خانه را برایش آب بکنیم پولش را که گرفت دو سه ماهی قمارهای کلانی میزند و شکمی ازعزا درمیاورد، یك مقداری هم خرج دخترش میکند و دیگرچون آهی در بساط نداردکه سودا کند و خانه مانه‌ای هم نداردکه ازماتوقع داشته باشد سرجاش می‌نشانیم‌واز توقعهای بی‌حسابش خلاص میشویم.
ـ این بدنقشه‌ای نیست . خانه رابکه قالب بکنیم ؟
ـ قربان بهترازهمه فرهنگست.
ـ بدنگفتی،این زبان‌بسته ازهمه بهترنم پس میدهد .
ـ اجازه بدهیدهمین‌امشب‌اینجا ازقول سرکارباو بگویم که‌این‌خانهٔ‌لکنتی راهشتصد هزارتومان برای وزارت فرهنگ بخرد ؟
ـ بابا توهم شورشرا درآورده‌ای ؛ مثل اینکه میخواهی دلالی ازین لند هوربگیری . این‌خانه خرابه راکه هشتصد هزار تومان میخرد ؟
ـ سرخودتان ببنده چیزی نمیرسد ، همه‌اش راخودش زهرمارمیکند، بکمترازینهم راضی نیست .
ـ راضی نیست که لای دست پدرش .
ـ آخرقربان درد سرش خیلیست . شما خودتان مگرچوب این نره خررا خورده‌اید !

– بجهنم ، این لقمه پیش سك . خانه‌اشرا برایش آب بکنید، اما باین شرط که هر وقت فضولی کرد تو مجلس و روز نامه پدرش را پیش چشمش می‌آوریم . شرط دیگرهم اینست که تاپول‌رانگرفته اول‌سری باداره اطلاعات شرکت نفت بزند ،

– حالا قربان ، تازه سر گنده زیر لحافست .

– خدارحم کند ، این‌دیگرچیست ؟

– آقای بدپوز و منحوسیها .

– عجب ! اینها مگرشکمشان پرنشده است ؟

– مگراینها سیرمانی دارند ! صد سال دیگر هم بخورند باز دوغورت و نیمشان باقیست .

– خوب چکار باید کرد ؟

-- آقای بد پوز با دولت وارد مذاکره شده بعنوان توسعهٔ کارخانهٔ بلور سازیش پولی از سازمان برنامه بلندکند .

– این راکه بنده هم منتظرش‌بودم هرپول بی‌صاحبی هست زودتر ازهمه اوروش‌میفتد . حتی‌تعجب میکنم چرازودتراز‌این‌چیزی درین‌باب نفرموده‌اید.

– بله قربان ، یکمیلیون و دویست هزار تومان لازم دارند .

– قربان اشتهای کم! خدا بدهد برکت !

– حرفشـان اینست که سید همینقدرها برای جوجه‌کشی و تخم گیری و این حقه‌بازیها بالاکشیده ، نه اوکمتر از ایـن سید نیزه باز عنعنانیست و نه‌کارخانهٔ بلورسازی‌کمتر از جوجه‌کشی وتخم کشیست .

– بله ، همهٔ اینها . درستست .اما سیدکجا و اوکجا؟ سیدپشتش بکوه احدست . درکار او همیشه دستور مستقیماً ازلندن صادر میشود. وانگهی‌اگر سید چیزی بالا می‌کشد اقلا صد یك و هزار یکش را درراه ما خرج میکند. هر سال دو سه تا حزب دوسه نفری درست میکند ، دو سه‌تا روزنامهٔ چرند راه میندازد . اما آقای بدپوز هی لقمه‌ها را فرو میدهد وشکم گنده میکند و ما راکه میبیند آروغ از ته‌دل می زند .

– در هر صورت ، قربان ، من وظیفه‌ام بود این مطلب را خدمتتان عرض بکنم . دیگر خود دانید ، اگراز پسش بر میایید بنده حرفی‌ندارم . هریك سنگی که سرکار بسر او بزنید بنده حاضرم ده تا دنبالشرا بگیرم . خودتان می دانید من چقدر دلم از دست این شکم دریدهٔ حریص طماع خونست .

ـ ما پول برنامه را برای کارهای دیگر لازم داریم . از این باجها به کسی نمیدهیم . اگر میل دارند دستور از همانجاکه سید می آوردبیاورند. پول مال آنهاست اختیارش هم دست خودشانست .

ـ اینکه برای او مشکل نیست .

ـ هر وقت آورد ما تسلیم میشویم .

ـ در بارهٔ منحوسیها چه میفرمایید ؟

ـ کارآنها راهم روبراه میکنم. اولا بزرگتره که امسال‌سناتورمیشود. دو تاکوچکها هم‌که وکیلند . دیگر مگر ارث پدرشان را هم میخواهند ؟ مگر تخم دو زرده کرده‌اند ؟

ـ آخر اینها سنبه‌شان از همه پر زورترست هم امریکا را دارند ،هم انگلیس را، هم آخوندها را ، هم درباررا،هم بازاریها را . خودتان‌میدانید قضیه برعکسست ما بآنها محتاجیم نه آنها بما .

ـ بله ، من تردید ندارم .کار مهمشان هر سال همین موضوع ارز دولتیست . آنرا هم همین امشب اینجا تمام میکنیم . دیگر ، آقای دولت دوست ، دست از سرم بر میداری ؟ خدا شاهدست‌که مغزم پوك شده و سرم دنك‌دنك صدا میکند .خدا بیامرزد آن‌کسیرا که‌ما راگرفتاراین مرض‌سیاست کرد . اینهم مهمانی‌آمدنمان! ناسلامتی‌آمده بودیم دمی بخمره بزنیم‌وشکمی از عزا در بیاوریم وقدری نفس راحت بکشیم !

ـ قربان ، بنده تقصیر ندارم . ماشاءالله خودتان سرتان بیش از همه دردمی‌کند .

ـخوب بفرمایید ببینم دیگر چه نقشی باید به آب‌بزنیم ؟

ـ آقای نبازی هم التماس دعادارند .

ـ الله‌اکبر از دست این یکی دیگر! اگر تمام ایران راباین مردکه بدهیم بازهم ارث پدرش را میخواهد .این تو بمیری دیگر ازآن توبمیریها نیست . این دفعه دیگر من جداً تصمیم دارم جلوش در بیایم .

ـ قربان افسوس میخورم‌که خیلی دیر شده تازه رفته باز با آن بالا بالاها ساخت وپاخت کرده ، شورایی را دیده ، آن‌پیرمرد کره وزیر دربار هم‌که سرش تو حساب نیست . یارو پیچ را از آنجا محکم‌کرده ، دیگر بنده و سرکار زورمان نمیرسد سرخر را بر گردانیم .

ـ حالا که‌این طورست خودشان‌هرچه میخواهند بکنندمن‌کاری بگردن نمی گیرم .

– تقاضای خودش‌هم همینست. می گوید فقط‌سرکار مخالفت نکنیدباقی با خودش .

– لای دست مرده‌اش ! من چرا این مخمصه را بگردن بگیرم ؟کاش همه مثل آن سیدکارشان را از جای دیگر درست میکردند .

– پس بنده باو قول بدهم .

– بفرمایید من ششدانك و دربست تمام صادرات را باو واگذار میکنم بشرط آنکه دیگر اسم نحس این آقازاده را نشنوم .

– او هم ازخدا میخواهد .

– خدا پدرش را بیامرزد اگرراست بگوید. ان‌شاءالله که دیگرباجی نداریم بکسی بدهیم . وزیرکشور را دیدید ؟ لیستی‌که داده بودم باو نشان دادید ؟

– بله قربان ، موافق بود، فقط می گفت سهمی‌که برای اوگذاشته‌ایم کمست .

– چطورکمست ! ما تمام خراسان را برای خودش گذاشته‌ایم . ماتا بحال همچه باجی بکسی نداده بودیم. همیشه‌سهم وزیرکشور سه چهاروکیل بیشتر نبود . این دفعه‌گفتیم این یارو خیلی توش‌ور میدارد ، خیلی‌دروغگو و حقه بازست و خراسانی هم هست ، دوازده وکیل خراسانرا برای او میگذاریم . شما بخیالتان دوازده تاکمست ؟ در کجای دنیا بیك وزیر دو پولی هرچه هم طبیب باشد ده یك میدهند ؟

-- می گوید ایندفعه ازاول قرار بود سهم دربار راهم اواز مال‌خودش بدهد .

– البته‌که باید بدهد . چشمش‌کور شود با دربار مربار زد وبندنکند هر وزیری‌که در انتخابات با دربار زد و بند بکندو زیربرگ امثال‌شورایی برود سزاش همینست‌که سهم دربار را از سهم خودش باید بدهد .

میگوید آخر امریکاییها هم تازه دست از آستین در آورده‌اند . سهم آنها چه میشود ؟ جواب آنها را چه باید داد ؟

– بفرمایید : فضولی موقوف ! جواب آنها با لندنست . لندن خودش میداند چطور چوب را بلند بکندکه‌گربه دزده حساب‌کارش را بکند . این مسایل اینطور بچه‌بازی نیست‌که یك جعلنقی مثل آقای دکترادبار ، بتوانند در آن دخل و تصرف بکند بگویید بیاید با خود من روبرو بشود .

– در باب معاون وزارتخانه هم اشکالی دارد .

ـ چه اشکالی ؟ موقع انتخابات موقع این حرفها نیست. اشکال مشکال را بگذارد برای بعداز انتخابات .

ـ می گوید : باین معاونی که سرکار فرموده اید اعتماد ندارد .

ـ چه فضولیها ؟ بنا نبود او اعتماد داشته باشد . از اول قرار بود اعتماد ما کافی باشد، اعتماد مجلس شرطست نه اعتماد او. نمیخواهد معاونش را بردارد و با هم بروند آب خنك بخورند .

ـ چشم ، همهٔ اینها را باو خواهم گفت . ولی گردنش گذاشتم رییس ادارهٔ انتخابات را مطابق دستور سرکار تغییر بدهد . همین امروز صبح عملی شد.

ـ بله ، در رادیو هم شنیدم .

ـ این جوانك را هم گفتم امشب جزو مهمانها بیاید خودسر کارمیانه-اش را با وزیرش گرم بکنید. تازه یك زن تودلرو ملوسی هم برایش گرفته-ایم که امشب ملاحظه خواهید فرمود. این جوان خیلی بدردما خواهد خورد . خودش وزنش تو مشت ما هستند. در کار انتخابات که سرکار بیش ازهمه تجربه دارید . میدانید که اعضای خرده پا ، که هرروز و هر شب خبر تلگرافهای رمز وحقه بازیهاو کارشکنی های استاندارها وفرماندارهاوعوض کردن صندوقها ودستورهای مخالف وزیر رابما میدهند ، بمراتب وجودشان لازم تر ومفیدتر از وجود صد تا وزیرست .

ـ بسیار خوب ، این جوانرااز طرف من خیلی تشویق بکنید .کاری بکنید همیشه پول وپله ای دم دستش باشد. اگر لازم شد جور زنش را هم بکشید. می دانید که این زنهای جوان خوشگل مشکل که سر و شکلی دارند بهتر از هر موجودی بدرد ما میخورند. همینقدر که دمشانرا دیدی صدتا شوهررا دور یك انگشت میگردانند . این دختره چیز فهم هم هست ؟

ـ البته ، دخترك زرنك ناقلاییست .کاملا سرش توی حسابست .

ـ پس از قول من هم وعدهٔ صریح اتومبیل و پالتوپوست و سفرامریکا و هر چه دلش میخواهد باو بدهید . در باغ سبز را خوب نشانش بدهید .

ـ یك سر وسری هم با سیروس پسررفیق خودمان آقای فرازجودارد.

ـ عجب آتشپاره ایست این توله سك ؟ این پسره باین سن با چند تا زن بند کرده است ؟

ـ بله قربان ، از طرف ما مأمور همین کارهاست . بهترین متخصصی است که ما برای اداره کردن بانوان و دوشیزگان محترم داریم . مخصوصاً درموقع انتخابات. تازه هنری نکرده ،عیناً تخم مادرشست. هرجادست بیندازی

ریشه دوانده است . سرکار سیروس را امشب بخواهید و خاطر او راهم جمع بکنید . این دخترك خیلی بدرد ما خواهد خورد .
– من حرفی ندارم ، بشرط آنکه دم‌گاوی بدستش دادیم راه آمریکا را پیش نگیرد و دست مارا توی حنا نگذارد . نگوید حاجی حاجی مکه !
– اینهم دست خودمان‌است میسپاریم نگذارند ... اجازه بفرمایید...
مثل اینست که از آن اطاق صدای سرفهٔ سپهبد زرمدی میاید . بله خود شست ... اگرسرکار دیگر فرمایشی نداشته باشید بنده‌بروم پیش مهمانها. بهتر اینست که اجازه بدهید بنده بروم و رفقای نزدیك را بیاورم همینجا .
بشرط اینکه وزیر کشور را خبر نکنید . بگذارید امشب در حول و ولا و در حسرت باشد. تا فردا یا کارشرا میسازیم‌یااز خر شیطان وسواری دادن بشورایی مورایی پیاده‌اش میکنیم .
آقای دکتر طیبی از چهار دسته ورق آمریکایی نایلون کـه روی میز بود باندرل یکی از آنها را با ناخن پاره کرد . دستهٔ ورقرا از جلد بیرون کشید ،کاغذ نازکی راکه دور آنها پیچیده بودند پاره کرد ، ورقها را بادو دست از هم باز میکرد و دو باره میبست . پیدا بـود در ضمن اینکه آقای منوچهر دولت دوست اورا تنها گذاشته و بشکار متنفـذین و ارکان سیاست و مشروطیت باطاق‌های دیگر رفته بود این‌نابغهٔ بزرك یزدی مشغول فکر کردن‌و نقشه کشیدن‌ست .فکرمیکرد رییس جدیداداره انتخاباترا چگونه راضی بکند؟ زن‌جوان بولهوس اتومبیل و پالتوو امریکادوست اورا چگونه‌بدام بیاوردوبا خود برای جلب شوهرش همراه بکند ؟ فکرمیکرد این سیروس فرازجوی‌را که نامش ورد دهان همهٔ زنان تهرانست و هـزاران هوی و هوس و اشتهای فرو ننشستنی دارد درین راه چگونه بکار بیندازد ؟ فکر میکرد چگونه از عهدهٔ بد رکابی و بد لعابی آقای‌وزیر کشور برآید ؟ فکرمی کرد مشکل‌عمدهٔ انتخـابات طهران راچگونه حل‌کند ؟ فکرمی‌کرد مجلس آینده را چگونه تشکیل بدهد ؟
کسانی‌که این مسئولیتهای بزرك جانکاه را هرگز بگردن نگرفته‌اند نمی‌توانندتصور بکنند که‌آقای‌دکترطیبی‌مسئول‌ترین‌مردان سیاست‌ایران که‌بار ده سال وقایع بردوش ناتوان اوست خدا می‌داند چه خونها بردامنش‌ریخته وباز خواهد ریخت درچه عالمی از بیم و امید وچه دریایی از خوف و رجا دست وپا می‌زند !
درضمن‌آنکه درچهاراطاق دیگر این خـانه همهٔ سران و کارگردانان

دولت ایران گرد آمده بودند ، درضمن آنکه زنان ودختران شان پرخرج ترین و پر هیاهو ترین پارچهای ابریشمی را برخ یکدیگر می کشیدند و انواع لاکهای ناخن و سرخابها و پودر ها و عطرها را عرضه می‌داشتند ، درضمن اینکه سینهای برهنه و بازوان عریان و شانهای بیرون افتاده و پستانهای مهار کرده درمیان اقسام مختلف مروارید ها و الماسها ویاقوتها و زمردهاو طلا ها ونقره ها میلولیدند ومی‌تپیدند ، درضمن آنکه هزاران راست ودروغ درفضای دودآلود و پرازبوی نفت اطاقهای آقای منوچهر دولت دوست ازین سوبآن سو درآمد و رفت بود ، این مردبزرك ، این بزرگترین شیادکشور شاهنشاهی ، با ورقهای دست نخورده‌ای که از جای خود بیرون آورده بود ورمیرفت وفکرمیکرد .

در اطاقهای دیگر چه بسا دلها که در آرزوی دیدارش بود ! چه بسا اندیشهاکه اجابت خود را در ردوقبول اومی‌دانست ! چه بساامیدها وآرزوها که بجنبشی ازگردن کوتاه پرگوشت سیاه او بسته بود ! چند تن از سران ازآقای منوچهر دولت دوست پرسیدند :«آقای دکترکجاست ؟». وی کسانی راکه می‌بایست باو نزدیك شوند باطاقی که درآنجا بود راه نمایی میکرد و بکسانی که از اصحاف کهف ویارغار نبودند ، برای‌اینکه ازسرخود بازبکند، میگفت : « الان همین‌جاتشریف داشتند !»

زودترازهمه نخست وزیر ایران باقد متوسط و موهای سفید و سیمای معمولی،که سادگی وبله بیشتر از زرنگی و تزویرازآن نمایان بود ، وارد اطاق شد و شتابان نزدیك او رفت ، دکترازجای برخاست ، دستهٔ ورق را روی میز گذاشت :

ـ وعلیك السلام ، مزاج مبارك چطورست ؟

ـ الحمدالله بسیارخوبست . درین شب باین‌خوبی مجلس باین گرمی، درحضور دوستان قطعاً خوب خواهد بود .

دسته دسته کارگردانان بازنانشان و دخترانشان ، یا تنها و دو بدو ، وارد میشدند . اطاق بازی آقای منوچهر دولت دوست بزودی پر از سران دولت وملت شد . چهار پیشخدمت باشگاه ایران ،که برای کمك برمضانعلی و ام البنین وماه سلطان آمده بودند ، سینیهای مشروب وخوراکی‌وساندویچ ها را دورمی گرداندند .

درگوشه وکناربانگهای بم سپهبدان و سرلشگران یا روضه خوانهایی که حالا همه وزیر و وکیلند شنیده می‌شد . متجدد هاشان مانند آقای جوال

عمامه‌ای و کیفور باش وسر لشکر مجازی گیلاس ویسکی بدست وسیگار تاج درلب بدیوار تکیه داده معضلات جهان را حل می کردند . هر وزیری را چند تن وکیل احاطه کرده بود .

آقای نخست وزیر درین میان جولانی می‌داد ودایماً ازین گوشه بآن گوشه و ازین اطاق بآن اطاق میرفت ، شاید برای اینکه فرصت ندهد کسی حرف خود را بآخر برساند . کسانی که تازه وارد این محیط می‌شدند ممکن نبود اورا با ارمنی جواهرفروش سرلاله زار یایهودی خرازی فروش خیابان استانبول یا گوشت خوك فروش خیابان نادری یا میرزای سر حمام منشادی اشتباه نکنند . درهرصورت بهمه چیز می‌ماند جز بنخست وزیر کشوری که هزاران سال درجهان تمدن داشته است .

کسی که اندك دستی در روانشناسی داشت ازین رفت وآمد های نخست وزیرایران فوراً درمی‌یافت که این مرد بیچارهٔ فلکزدهٔ بخت بر گشته درین محیط پرازجنایت وخیانت ودرین گیرودار دسیسه وفتنه وشیادی و کلاه برداری حالت خاصی دارد .

اگر باینجا نمی‌آمد گرفتار عواقب نیامدن وعتاب و خطاب این گروه میشد که او بهتراز همه از منافع پست و رذایل اخلاقی شان خبردارد. حالاهم که آمده‌است می‌داند سرانجام ازین جمع وازین مجمع چه برخواهدخاست می داند شیادکلاه برداری مانند منوچهر دولت دوست بیهوده چنین مجلسی رافراهم نمی کند و بیخود این خرج گزاف را بگردن نمی گیرد . در میان این جمع هرکس که باو نزدیك می‌شود دلش یکبار دیگر می‌تپد . هرکه‌از دور بطرف او ماه رخ میرود وچهرهٔ بیرنگ وبو وخاصیت و سیمای ابلهانهٔ اورا نشان می کند فوراً روی خود را بسوی دیگر بر می گرداند که او را نادیده بگیرد و شاید از شر اولااقل یك دو دقیقه هم شده است درامان باشد.

در کش وقوس همین افکار، ناگهان دید بلای ناگهانی که‌ازهر بلای دیگر درین گیرودار وانفساه خطرناکتر بود برسرش نازل شد . ندانست از کجا ناگهان این شاخ شمشاد دربرابراوسبز شد . آقای سید ملال اختر گرشمیرانی باسر بی موو بینی باریك و چانهٔ کشیده وقد بلند که مصداق حقیقی «کل طویل احمق» است باهمان حرکات مصنوعی که تزویر و دروغ از سراپایش می‌ریزد نزدیك آمد و سلامی کرد ودست خود را پیش آورد .

این سید صحیح‌النسب آخرین ره‌آورد اروپا و بازپسین لعبتی است که درین دو سه سال اخیر وارد بازار طهران شده است .

پیش از این سالها گربهٔ سر سفرهٔ اعیان پوسیده و ورشکستهٔ طهران بود . یکی از بد اقبالیهای عجیب او این بود که در هر مجلس مهمانی اعیانی که حاضر میشد یکی از حاضران و آنهم کسیکه موردبی مهری‌دولت بود سکته میکرد و خشنودی ارکان دولت آنروزرا فراهم میکرد . روزیکه آخرین آنهاهم سکتهٔ قلبی کرد حضرت سلالة‌السادات بی‌مقدمه و بی‌خداحافظی و بی پول وپله‌ای برای مطالعات علمی و شاید هم عملی راه اروپا را پیش گرفت واز درکه وارد شد گلوی زن بیوهٔ سرمایه‌داری پیش این نوباوهٔ خاندان رسالت وطهارت وعترت گیر کرد و بحلیهٔ نکاح دایمی غیرمنقطع او در آمد .

مرحوم هیتلر هم که وارد بلژیك شد بواسطهٔ ارادت خاصی که نسبت بآل‌طاها ویا سین داشت دست بترکیب این منجم بخت برگشته نزد و او را گذاشت با عذاب همبستری با زن بیوهٔ پولدار بلژیکی دست بگریبان باشد . روزی ناگهان دری به دیوار خورد و جنگ بپایان رسید ، روزی دیگردر دیگری بدیوار خورد و آقای آسید ملال اختر گر ترگل و ورگل باالبا - سهای خوش برش وخوش دوخت وکراواتهای رنگارنك وریش تراشیده وسر و صورت صفا داده وارد طهران شد . نه دیگر اثری از آن عمامهٔ سیاه‌سفت پیچیده باقی بود و نه از آن قبای بلند قلفل نمکی وعبای سیاه نجفی براق وریش پی مورچه‌ای که فریاد «یاجداه» اوسالها در طهران طنین اندازبود.

نظر باینکه رابطهٔ سری نهانی و نسبت ناگسستنی و جدایی ناپذیر در میان علم نجوم و پست وتلگراف وتلفن دولت علیه‌بود وهست وخواهدبود این آقای بزرگوارازدرکه وارد شد یکراست پله‌های وزارت پست‌وتلگراف و تلفن را در میدان سپه‌گرفت و بالارفت وبحکم ارث و اکتساب برکرسی وزارت نشست .

از آنروز این شاخ تازه رستهٔ شجرهٔ نبوت و امامت عضو لاینفك این دستگاه معدلت پناه شده ولزوم مالا یلزم این آستان ملایك پاسبان و رابع اصحاب کهف شده است . خاصیتی که در وجود عزیز او هست که همه‌را ازرو در برده و حتی الك بدنی ودکتر طیبی هم در برابر او سپر انداخته‌اند سماجت وپررویی خاصیست که همهٔ این دار و دسته را از رودر برده است .

تا چندی پیش هرکابینه‌ای که در شرف تشکیل بوددر معرض‌این درو آن درزدن این‌قلمهٔ درخت سدرة‌المنتهی بود. گاهی که عرصه‌تنك میشدبسمت وزیر مشاور هم قناعت میکرد . اما حالا چندیست که آقازاده باز هوس‌اروپا

کرده و اصرار عجیبی برای رفتن ببلژیك و وزیر مختاری بروکسل دارد. مدتیست که اینکار از معضلات سیاست ایران شده است. هر نخست‌وزیر ووزیر امور خارجه‌ای که بسر کار بیاید اورا از اطراف توصیه پیچ می کنند وحتی اشخاص ضد و نقیض که در سیاست دشمن خونی یکدیگرند مانند سید عنعناتی وجناب اشرف مطلق پشتیبان او وحتی ضامن درك او هستند.

جناب آقای آسید ملال‌اخترگر شمیرانی با همان اداهای مصنوعی و لحن پر از تکلیف و ریا باز همان استدعای دیرین را از سر گرفت. جناب نخست‌وزیر در ضمن اینکه باکمال سرعت «چشم، اطاعت میکنم، فردا یاد آوری بفرمایید، یك تلفن بکنید» را تحویل او میداد و صدمین بار همان دروغهای معمولی قالبی را برخش میکشید با چشم و ابرو نگاه استرحام و استغاثه‌ای بجوال عمامه‌ای میکرد که در آنطرف مشغول اشتلم و درشت گویی با رییس شهربانی کل کشور بود.

بالاخره آقای وزیر مشاور اشارات سروگردن وچشم و ابروی نخست وزیر را دید و معنی آنرا دریافت وتنه‌زنان وعرق ریزان وله‌له‌کنان ودود سیگار درهوا پاشان جمعی راکه‌در وسط اطاق پذیرایی بزرك آقای‌منوچهر دولت دوست بودند زیردست و پا گرفت ومثل اجل معلق بیاری رییس محترم خود آمد. واقعاً باید بحسن و تدبیر نخست وزیر آفرین گفت زیرا از قدیم گفته‌اند:

شغال بیشهٔ مازندران را نگیرد جز سگ مازندرانی

نخست وزیر ایران‌خندهٔ تسلیت‌آمیزی کردو بلهجهٔ ترکی‌مخصوص‌خود گفت: «بی بخشید جیناب آگای ایمامی سیگار خیدمتتان هست؟»

سیدبیچاره حساب‌کارخودراکردودعوی میراث جدخود رااز‌حیث‌وزیر مختاری بروکسل بروز دیگر و مجلس مناسب‌تر محول کرد ولی جمعیت را شکافت و باطاق دست چپ که آقای دکتر طیبی در کنار بخاری نشسته با حواریون خود مشغول ساخت وپاخت بودرفت که‌شاید درین گیرو دار کابینه سازی دل آخوندزادهٔ یزدی را نرم‌کند و لااقل فردا از اثر کلام او بهرمند شود.

نخست‌وزیر و وزیر مشاور گرم ترکی بلغور کردن بودندکه صدای شلپ وشلپ واکسیل بندهای سپهبدزرمدی‌آنها رااز خواب غفلت بیرون کرد. حضرت اجل در حالیکه پوست سرش از زیر موهاییکه از طرف چپ بطرف راست کشیده وچسبانیده بود برق میزد وپاسر برنجی واکسیل بندهای خود

بازی میکرد و انگشت میانهٔ دست چپ خود را در میان دو دگمهٔ وسط سینه‌اش در زیر چاك نیم‌تنهٔ نظامی جاداده بود با همان غروری که در میدان یغماگری لرستان هزاران بار از آن بهره‌مند شده است پیش آمد . دستی بآقای نخست وزیر و دست دیگر بآقای وزیر مشاور با عقل و تدبیر کابینه داد و پس از احوال پرسی قالبی و اظهار ارادت مخصوص گفت :

-- قربان ، نصیحتی ، اعتراضی ، هر چه دلتان میخواهد باین آقای دکتر ادبار وزیر کشور بفرمایید .

- مگر قصوری در کار خود کرده است ؟

- اختیار دارید . بیست روز تمام هست که با اوورمیروم واز عهده‌اش بر نمی‌آیم .

- خود حضرتعالی که همیشه بیشتر از بنده پشت او بوده‌اید !

- بله قربان ، وقتی بود که هنوز خر آقای دکتر از پل نگذشته بود .

- والله گمان میکنم در آن دنیا هم محتاج بحضرت اجل باشد .

- عجالة بفرمایید درین دنیا حق مارا بدهد آن دنیا دیگر پیشکش!

- لابد فرمایش حضرتعالی راجع بانتخاباتست .

- البته ، البته ، ما نظامیها بکارهای سیاسی دخالت نمی‌کنیم ، ماشش دانك سیاست خارجی را در اختیار آقایان گذاشته‌ایم .

- میخواهید یکی‌از آقازاده‌ها یا دامادهای حضرت اجل وکیل بشوند؟

- عجالة خیر ، اگر خودشان مایل شدند و کار بهتری پیدا نکردند شاید بعدها عرض بکنم . عجالة موضوع انتخاب یکی از رفقای همیشگی و صمیمی ماست که سالهاست بنده مأمور انتخابات او هستم .

- آقای الك بدنی را میفرمایید ؟

- قربان آدم چیز فهم .

- در انتخاب ایشان که اشکالی نیست تازنده هستند از ملایر انتخاب خواهند شد .

- اما آقای وزیر کشور چند روزیست گر به میرقصاند .

-- حوزهٔ ملایر جزو سهم ایشان نیست .

- درستست اما میگویند اخیراً دربار نظرخوبی نسبت بایشان ندارد.

- عجب ! بنده نشنیده بودم . درینصورت خودتان بهتر از همه میتوانید رفع محظور را بکنید .

- صحبت سر اینست که آقای دکتر ادبار دروغ میگوید .

- والله ، بنده تا باین سن رسیده‌ام راست و دروغ این آقایانراهنوز تشخیص نداده‌ام .

- در هر صورت بنده گمان نمیکنم این مطلب راست باشد .

- نباید چندانهم دروغ باشد ، خودتان میدانید هفتهٔ گذشته این‌آقای بزرگوار درسر تصویب اعتبارات جدیدی که میخواستیم بدهیم در کمسیون بودجه قدری گربه رقصانده است .

- بله ، منهم همان شب پای تلفن ملامتش کردم ولی دو تا چرندی که یك وکیل محترم در کمیسیون بودجه بگوید و نه درروزنامها منعکس بشودونه خبرگزاری‌های خارجی خبر بدهند اینقدرها ارزش ندارد .

- دیگر قربان تشخیص قیمت این حرفها با بنده نیست .

- میدانید چیست ، جناب آقای نخست‌وزیر ، درآن اطاق وابستهٔ نظامی سفارت امریکا و سفارت انگلستان وسفارت ترکیه برای پوکر منتظر بنده هستند ، حضرتعالی باید خودتان مطالب را بعرض برسانید زیرا این جزو کارهای کشوریست و ما نظامیها نباید در آن وارد بشویم ، وقتیکه رفع غایله راکردید خودتان بآقای وزیر کشور دستور بدهید که ازخر شیطان پیاده بشود وگرنه بنده میدانم واو، بعد ازچهل سال دوستی ومعامله ودادوستد شبانروزی با این مرد محترم ، این آدم نازنین چیزفهم ، الك بدنی که راستی راستی‌در تمام ایران نظیرش نیست حالابنده نمیایم تحمل قرتی بازیهای این‌آقای دکتر ادبار وزیر کشور شما رابکنم . دیگر بیش ازین عرضی ندارم .

بیان بسیار فصیح وبسیار صریح حضرت اجل سپهبد زرمدی مانند سطل آب سردی‌بودکه‌یك نیمه‌اش برسر جناب نخست وزیر ایران و نیمهٔ دیگرش را بر سر جناب وزیر مشاور ریختند .

***

حضرت اجل سپهبد زرمدی که‌ازوسطاطاق پذیرایی بعجلهٔ تمام‌میرفت پای میزپوکر بنشیند درراه بسیروس فرازجوی وویدای دولت دوست دختر صاحبخانه برخورد کـه در وسط اطاق زیر چهل‌چراغ معروف یکدیگر را تنك در بغل گرفته و باحضور قلب خـاص یـکی از تـانگو هـای سال را میرقصیدند .

حضرت اجل مطلق درین اواخر هر وقت وزیرجنك شده بتوسط رکن دوم ستاد ارتش وگاهی هم که وزیر کشور بوده بتوسط ادارهٔ بسیار محترم آگاهی از روابط جنسی دختران و پسران خانواده هـای معروف طهران

اطلاعات گرانبها بدست آورده است . امروز بحق وحقیقت ، حضرت اجل سپهبد زرمدی متخصص درجه اول این روابط خانوادگی وصنفی و سیاسیست وبیخود نیست که‌در اغلب کابینه‌ها اورا برای بهره‌جویی از همین اطلاعات بسیار گرانبها داخل میکنند .

باوجود اینکه حضرت اجل ازبیسوادترین بیسوادهای ارتش‌شاهنشاهی است آنقدرها درین زمینه کارشناس شده که حتی اصطلاح خاص «ژیگولو» و«ژیگولت» راهم یادگرفته‌است منتهی بسنت ادبی قدیم نظامیان ایران هردو را غلط تلفظ میکند .

درهرصورت حضرت اجل سپهبد زرمدی بهتر از همه میداند که این ویدای مردنی سبزهٔ استخوان درآمده با این‌موهای مجعد کم‌پشت وبازوهای لاغر پرپشم وسبیل مردانه‌ای که بهزار رنج ومرارت پودر راروی آن نگاه میدارد درشبانروز درجلو چشم پدر ومادر محترم خود آقای منوچهر دولت دوست وخانم محترم‌ناهید خانم دولت دوست چندهزار رنك ازخوددرمیآورد وچند هزار شیوه‌میزند.

یکی ازخواص بارزومسلم این «دوشیزگان» رسمی‌واین بنیادگذاران جوجه اشرافهای آیندهٔ ایران اینست که‌از نخستین روزهای جوانی مانند پدر و مادران خویش باید هرچه بیشتر میتوانند زد وبند داشته باشند و بهرجا میتوانند دست بیندازند تا از هر وسیله‌ای کام‌دل بگیرند و درروز مبادا از آن بهره‌مند شوند. همچنانکه در نظر پدر و مادرانشان همه چیز هرچه بادروغ آمیخته تر باشدمؤثرتر ودرست ترست درنظراین دوشیزگان ارجمندگرامی هم‌عشق‌وقتی حقیقی وصمیمانه است که‌بادروغ بزرگتری توأم باشد . انسان تا درکودکی وخردی مشق این کارهارا نکند نمیتواند بعدها گلیم خود را ازآب سیاست پای تخت شاهنشاهی ایران دربیاورد .

اینست که حضرت اجل بهتراز همه میداند که‌همین ویدای مفنگی یك پولی باهمین ریخت و سروشکل مقوایی درین‌شهر چندجا گاوبندی دارد و چندجا سرسپرده وتن‌بگرو داده است. بارها بحضرت اجل گزارش داده‌اند که‌ویدا باهمان کتابهایی که ببهانهٔ مدرسه رفتن زیربغل گذاشته با همان روپوش مدرسه ازپیاده‌رو خیابان شاه‌یاشاه‌رضا بافلان جوان‌سبیل قیطانی لاغر که‌تازه بتور انداخته درتاکسی نشسته وراه منگل پهلوی و سرآب کرج را پیش گرفته‌اند. اگرحضرت اجل‌درست فکر بکندحتماً میتواند باانگشتهای خودبحساب معاملات‌این دوشیزهٔ محترم برسد .

از انصاف نباید گذشت که درمجالس رسمی پای تخت ویدا همیشه انحصار دارد باقای سیروس فرازجوی چنانکه مادرویداهم انحصار دارد بمادرسیروس و هر وقتی پدر ویدا از سفر آمریکا بر گردد اوهم انحصار خواهد داشت بپدر سیروس.

آنشب قبای کرپ دوشین مسی رنك چسبان ویداکه کمر باریك و سینهٔ استخوان درآمدهٔ اورا با کمال صمیمیت و مهربانی درهم میفشردو توریهای ابریشمی که بیشتر از نیمهٔ سینهٔ اورا فرانگرفته ودگمهٔ سیاه سر پستانهای لاغرش رابزحمت می‌پوشاند و از زانو تامیان ساق پایش را هم احاطه کرده بود بیش از همیشه جلب توجه حضرت اجل سپهبد زرمدی را کرد . این دختران خاندانهای شریف مهارت خاصی دارند که درینگونه مجالس دلهر گبروترسا وهرمؤمن وکافر و هرپیرو جوان را بنحوی بربایند . زیباییهای نداشتهٔ خودرا چنان باوضع شهوت انگیزی نمایش میدهند وچنان‌ازهر آبی کره میگیرند که گاهی مردی را هم که چشمش ببهتر از آنها عادت کرده است میفریبند.

حضرت اجل بامهارت خاصی شست و چند سال عمر خودرا در زیر موهای حنابسته که‌ازاین سوی سربآن سوی دیگر میبرد وپل میسازد وشیار میبندد پنهان میکند ،یکی از شگفتیهای طبیعت‌این است که‌هرچه مردم‌بیشتر شهوترانی کرده باشند دیرتر پیرمیشوند. گویی تنها کارهای دماغی و دود چراغ خوردنها ازنیروی‌انسان میکاهد ودشمن جوانیست وگرنه‌این‌شهوت‌پرستان بی‌مایه هرروز وهرشب پوست برپوست و گوشت بر گوشت میفزایند وپیری هم مانند شرم وحیا ازایشان گریزانست . بیهوده نیست که حضرت اجل هنوزهم هروقت دخترك نوزده‌ساله‌ای رابااین قبای‌چسبان تن‌نما واین رنك شهوت انگیز می‌بیند پاهای وی که سالها پاشنهٔ چکمهٔ برقی را بشدتی هرچه تمام‌تر برزمین‌کوفته و خشن ترین بانگ ها را بیرون آورده است سست می‌شود.

ویدای عزیز درست شش سانتیمتر قدش از سیروس کوتاه‌ترست بهمین جهت در موقع رقص دست راکه روی شانهٔ سیروس گذاشته بود شکاف زیر بغلش که بمحاذات دندهٔ آخر میرسید با یقهٔ باز دکولتهٔ قبایش توأم شده و از بالا وکنار برجستگی همان پستانهای کم گوشت لاغر گندم گون‌در برخورد باکرپ دوشین مسی رنك لباس‌سوارهٔ تازه دوخته‌اونمایش شهوت انگیزخاصی داشت .

حضرت اجل که چشمانش بکشف اینگونه شهوت انگیزیها از نیم قرن پیش عادت کرده است فوراً این سرمایهٔ خداداد را کشف کرد و با چشم خریداری مشغول تماشای این حسن مادرزاد شد. گویی ویدا و سیروس هم متوجه این مشتری تازه نفس شدند زیرا بمهارتی که همدستی ایشان رادرین معامله نشان می‌داد در حال رقص همینکه ده قدم از سپهبد دور میشدند دو باره نزد او بر میگشتند.

حضرت اجل سپهبد زرمدی در کنار گود ایستاده بود و مرتباً گاهی با دست چپ موهایی راکه روی فرق سر خود دوانده و چسبانده بود صاف می‌کرد و گاهی با دست راست سبیل رنك وحنا بستهٔ خود را تاب میداد ودم بدم با صدای خشك ته سرفه‌ای میکرد و میخواست حضور خودرا بایشان یادآوری کند.

در ضمن اینکه بدقت هرچه تمامتر ویدای مادر مرده را ورانداز می‌کرد هزاران بار از سر زانو تازیر چانه و بغل او را بدقت نگریست و در وسط سینهٔ او بدانچه اززیر تور نمایان بود خیره شد نقشه‌ای پیش خودمیکشید. حضرت اجل درین کار ورزیدگی کامل دارد. چند سالیست که قانون خدمت وظیفه منبع فیض خاصی برای اینگونه حضرت اجلها و وردستهای آنها وحتی خیلی پایین‌تر از آنهاست. هر کدام یکنوع حظ میبرند وهرروزی بدگر گونه از آن بهره‌مندمیشوند. گاهی صاف وپوست کنده رشوه می گیرندوحکم معافی میدهند. گاهی پیر مردشست ساله‌ای رابجای جوان بیست ساله احضارمیکنند و سبیلی چرب میکنند. گاهی هم که خبر میشوند جوانك، زنی یا نامزدی یا خواهری دارد که سرش بتنش میرزد و سر و شکلی دارد اسباب را طوری فراهم میکنندکه آن زن و نامزد و خواهر خدمت حضرت اجل شرفیاب شوند و از ایشان استدعای مساعدت وتوصیه درکارآن مشمول بیچاره بکنند. حضرت اجل در قدم نخست همهٔ مقررات نوشته و نانوشته را پیش پای آن بدبخت و جوانی که برای گشایش کار او آمده است میگذارند وپس از رفتنها و آمدنها و اشك ریختنها وچکمه بوسیدنها وقسم دادنها و دامن فرنج و پالتوگرفتنها که همیشه وسیلهٔ چشم‌چرانی حضری اجل یا پست‌تر ازو و زیردست اوست عاقبت‌چاره جزین نیست که خدمت حضرت اجل برسند و آن مقررات معروف راکه‌تا آن زمان بآن اندازه محکم و ناشکستنی بوده است پس از یکی دو سه ساعت محرم اسرارشدن در هم بشکنند.

اینبارهم درسالن پذیرایی معروف آقای منوچهر دولت دوست همان

قبای کرپ دوشین مسی رنـك چسبان ویدا و آنچه اززیر آن نمایـان بود ونمایان نبود بااطلاعات دقیقی که حضرت‌اجل سپهبد زرمدی ازسوابق ویدا داشت توأم شدودرآن گرماگرم موسیقی ژاز ودرزیرچهلچراغ تاریخی آقای دولت دوست‌درمیان آنهمه نعمتهایی که‌حضرت اجل‌هم بسهم خودشکمی‌ازعزا در آورده وازآن متنعم شده بود درذهن این پهلوان معروف میدانهای جنك ایران نقشه‌ای کشیده شد .

درهفتهٔ گذشته‌درمهمانی‌خانهٔ آقـای بدپوزخانم مهین فرازجوی‌باهمان کرشمه‌های مخصوص‌خود نزد حضرت اجل آمده و باغروغمزهٔ خاصی بعرض رسانده بود که‌عنقریب مطابق اطلاعات محرمانه اسم سیروس جزومشمولین‌در خواهدآمد وازاو چاره‌جویی کرده بود که بچه وسیله میتواند معافی او را بگیرد زیراکه دیگرازدبیرستان مأیوس شده و از آن راه دیگر چاره جویی ممکن نیست. حضرت‌اجل هم وعده کرده بود که بریس ناحیه درین زمینه دستور صریح ومؤکدی بدهد. امااز‌نظارهٔ این‌کالای چشم فریب که‌امشب‌ویدا درانظار اونمایش میداد نقشه بکلی عوض‌شد .

آخرین‌بار که ویدا و سیروس ازبرابر دیدگان ناصبور حضرت اجل سپهبد زرمدی گذشتند نقشه‌ای که هفتهٔ گذشته کشیده شده بود بکلی عوض شد. حضرت‌اجل تصمیم گرفت درمعافیت این سیروس مردنی بچه ننهٔ بی‌هنر کوچکترین اقدام رانکند. بگذارداین آقازاده راهم ببرند سرش رابتراشند ودوسه هفته که درسربازخانه مـاند هیچ نشود همین ویدای مردنی که‌اینهمه جوان رنك ووارنك را بلب آب‌میبرد وتشنه برمیگرداند وامشب بااین‌غرور بی‌رحمانه متاع خودرا برخ مردم میکشد وبدست کسی نمیدهد اشك ریزان و جامه دران بشفاعت دربراو خواهد نشست و حضرت اجـل دست رد بسینهٔ اوهم نخواهد گذاشت. مردم مقامات نظامی را بیخود طی نمیکنند وبی‌جهت جان خودرا درمیدان جنك بتهلکه نمیندازند وپشت سرهم درجه ورتبه‌ونشان نمیگیرند. اگر جنك برای برخی کشته شدن دارد برای برخی دیگر ازین رشوه خواریهای نقدی وجنسی دارد .

این فکر برقی درچشمان حضرت‌اجل انداخت، سبیل خودرا باردیگر تاب داد و بار دیگر موهای وسط سرخود را صاف کرد. همان تك سرفهٔ معمولی را سرداد وسر برنجی واکسیل بند خود را در دست گرفت بطرف اطاق عقب که وابستگان نظامی دول متحابه (!)منتظرش بودند رفت. آنشب حضرت اجل بعشق ویدا وبانتظاراجابت نقشه‌ای که کشیده‌بود هزاروهفتصد

تومان پول نقد بوابستگان نظامی دول متحابه باخت. فرداماهی یك تومان باجارهٔ هریك از خانهای خیابان یوسف آباد خواهد افزود و این بدشانسی را جبران‌خواهد کرد .
درهمان حین که‌حضرت‌اجل سپهبدزرمدی درآخرین اطاق دست‌راست مشغول «ورق‌خریدن» وتحویل دادن ژتونهای ریختگی بودکه صدای تق‌وتق آنها در دواطاق دیگرهم شنیده میشد ، درضمن اینکه هر کس مشغول کار خود وورزش تخصص دیرین خود بود مستشار عشایری سفارت کبرای‌امریکا میکوشید خود را از چنگال آقای دلبان نمایندهٔ بسیار محترم مشکین شهر ومدیر بسیار محترم جریدهٔ فریدهٔ اخلاقی وادبی و دینی واجتماعی شمیران مصور (بسیاره‌صور) ورییس بسیار محترم تماشاخانهٔ واقعاً تماشایی شمیران نجات بدهد. امازحمت بیهوده‌ای بود . این آقازادهٔ سیاست طهران لوس‌تر ونترتر وتودل‌روتراز آن بود که یك‌مستشار یك پولی سفارت کبرای آن‌ور اوقیانوسها و دریاها باهمهٔ پررویی‌وکهنه کاری که داشت بتواند ازعهدهٔ اوبر بیاید.
آقازاده باهمان کت‌وشلوار سرمه‌ای خط‌دار کروازه وکراوات راه‌راه سرخ وسبز زننده وموهای سیاه روغن‌مالیدهٔ چسباندهٔ خود روبروی آقای مستشار ایستاده بود و باهمان لحن لوس که باکمال خود شیرینی میکوشید با آن دردل همه راه بیابد مطاب بسیار بغرنجی راکه حدش بشارع میرسید آغاز کرده بود .
جناب مستر دوهر بهتر از همه میدانست که‌این آقازاده محترم ترو بهمه‌جا وهمه‌چیز نزدیکتر ازآنست که بتواند سرش را بپیچاند و لااقل یك ملاقات یك‌ساعته‌بامستر دوگلاس کوه نورد معروف امریکایی که سالی‌یکبار برای بالا رفتن از قلل دماوند وآرارات وسهند و سبلان و گاهی هم کوه‌های بختیاری بایران میآیداما ازهیچ قلهٔ دیگری جز پلکانهای کاخ های طهران بالا نمیرود برای او فراهم نکند . اما حرف درینجا بود که مستر دوگلاس خود مستقیماً بآنجاهایی که میبایست رجوع کرده و ساخت و پاخت خودرا مستقیماً بزبان انگلیسی بسیار فصیح کرده بود و دیگر حاجت‌نداشت بدلال وواسطهٔ‌فارسی زبان‌رجوع کند.
مستر دوهر خوب‌میدانست که این جوانك خوش چشم وابروکه‌امروز بهترین کلید قفلهای روزانه و شبانهٔ طهرانست از روزی که در اصفهان بشاگردی ایندستگاه شروع کرده تا امروز که باستادی رسیده همواره عزیز

گردهٔ این وآن و مستعدترین شاگرد سیاست بوده است. مستردوهر خوب میدانست که این قدوقامت رعنای خوش پوش چه درصحنهٔ تئاتروچه در صحنهٔ بهارستان وچه درصحنه های دیگری که‌حتی اصحاب کهف ویاران غار راهم درآنجا حق آمد ورفت ونشست و برخاست نیست پر روترین و بی‌باکترین کارگردان وکارگشای و کار رواست اما ترس مستردوهر ازین بود کـه مستردو گلاس کار را بپایان رسانیده و همین امروز عصر قراروهدار خودرا مستقیماً ودوبد وگذاشته ودیگرحاجت بدلال نباشد. اگر بازدلال ها درمیان بیفتند شاید معامـله را بهم بزنند و شاید صاحب کـار پشیمان شده و خیال داشته باشد دبه دربیاورد ودوباره دلال را فرستاده استکونه ترازو بزمین بزند. دربنصورت مصلحت تجارتی و سیاسی درینست که دیگردم بتله ندهد واصلا با این نور چشمیها وآقازاده‌ها وارد مذاکره نشود. زیرا مستردوهر بـاهمهٔ دروغ گوییهای جبلی و فطری واکتسابی میدانست که در قبال این گونه محارم اسرار دروغش نمیگیرد ونمی‌تواند بنمـایندهٔ محترمی که خود سالها چـه درصحنهٔ تئاتر و چه در روزنامه وچه درمجلس شوری و چـه در مجلس انس و عشرت مشق دروغ کرده است دروغی قالب بزند کـه بگیرد.

چاره جزین نداشت که عجالةً آنقدر آسمان وریسمان ببافند و آنقدر ازنطق پرپروزاین آقای نماینده درمجلس‌ومقالهٔ روز جمعهٔ او و نمایشنامه‌ای که دربرنامهٔ تئاتر گذاشته وخود نقش جیب‌بر آنرا بازی‌میکند زاستوریست بکند وبهم ببافد تاشاید فرجی از آسمان برسد و باچشم و ابرو توجه یکی ازصدها سیاست باف را که درین مجلس هست جلب بکند و وی غیرت سیاسی بخرج بدهد واورا ازچنگال این نورچشمی برهاند.

سرانجام روزنهٔ امید بازشد واین‌فرج آسمانی ازدور نمایان گشت. آقای دکتر علی‌اکبر دیپلماسی دانشمند معروف متخصص بین‌المللی آموزش وپرورش ویگانه کسی که توانسته است درین دزد بازار آشفته کلاه آمریکا را سرانگلیس وکلاه انگلیس را سرامریکا بگذارد مانند شاخ شمشاد ازدور نمایـان شد. این مـرد محترم دوش بدوش و شانـه بشانـهٔ دکتر مؤذنـی معروفترین‌وداناترین متخصص امورفرهنگی‌مجلس‌شورایملی‌ونمایندهٔ مادرزاد محلات که مثل‌نخلی که‌از بسیاری بارباشدت خجلت‌اندکی قدراخم کرده‌باشد راه میرفت آهسته قدم میزد وسلانه سلانه‌ازآنطرف‌سالون‌نزدیك میشد. سرخود رابگوش نمایندهٔ محترم ملت فروبرده ومشغول طرح نیرنك علمی‌وفنی‌تازه‌ای برای گذراندن طرح نوینی درمجلس بود.

مستردوهر دید بهتر ازین فیلسوف جهاندیدهٔ گرم وسرد چشیده واروپا و
آمریکا رفته و دو سه کتاب خوانده وانواع زرنگی راهزاران بار آزموده و
بمناسبت نام شریف خود درعالم سیاست ازهمه ورزیده ترشده کسی نیست او
را از چنگال این نور چشم دولت و ملت نجات بدهد . البته که کسی نیست
زیرا که این آقای دکتردرهمهٔ مراتب سیاست و روزنامه نویسی و تئاتر که
این جوان شیك پوش تودل‌رو در هر سه دست دارد واردست و ناسلامتی، هم
عالمست ، هم ادیب ، هم هنرمند ، اگراو نداند مقاله و تئاتر و نطق چیست
پس که خواهد دانست ؟ این دکترطیبی زبان بسته ، یا این الك بدنی‌ازهمه
جا بیخبر، یا این جوال عمامه‌ای یغرکه پك زدن بسیگار و حرفهای گنده
گنده زدن مجال‌کاردیگری باونمیدهد ؟

همین که این یك جفت دکترسیاست مداربا‌ونزدیك شدند مستردوهر
باهمان فارسی شیرین وفصیح وخوش لهجه‌ای که مرحوم دکترجردن اختراع
کرده و درکلیسیای انجیلی پنجاه سال تمام با آن موعظه‌کرده است رو را
متوجه آقای رییس دانشگاه کـرد و با زرنگـی آمیخته به خریت مخصوص
آمریکایی گفت :

ـ آکـای داکتـر ، شوما این مکـالهٔ آکـا را در شمیـران مصاوار
خوانده‌اید ؟

ـ کدام مقاله را میفرمایید ؟

ـ مکالهٔ پوشت پردهٔ آهنین !

ـ البته ، چطورممکنست کسی آنرا نخوانده باشد .

ـ اکیدهٔ سرکارچطورست ؟

ـ واقعاً شاهکارست .

ـ درفرهنگستان پیشنهاد نفرمودید بآن جایزه بدهند؟ آیا تصورنمی-
فرمایید که آقا لایق آن باشندکه عنوان دکتری افتخاری‌ادبیات را بایشان
بدهید ؟

اینجا آقای دکترعلی‌اکبردیپلماسی بازآن دورویی و تزویر مخصوص
خود راکه بیك تیرچند نشانه میزد ودرضمن‌شوخی از نیش زدن بمرده وزنده
و عالم وآدم هم خودداری نمیکرد دوباره بکاربرد وبالبخند بسیار ساختگی
و دورویی خاصی که دارد شوخی کنان گفت :

ـ لازم نیست مااین‌کاررا بکنیم، مثل دیگران و مخصوصاً چند نفر از
همکاران روز نامه نویس خودشان همین که خودشان بخودشان دکتر بگویند

کافیست . مگرچه چیز ایشان ازدیگران کمتراست ؟

ــ والله بنده که ایرانی نیستم ولی از همهٔ ایرانیها شنیده‌ام که همه از خواندن این مقاله حظ کرده‌اند .

آقای دلبان نمایندهٔ محترم خلخال ومدیر شمیران مصورورییس تماشا‌خانهٔ شمیران بعادت جوانی‌وهمیشگی پشت چشمی نازك کرد و گفت :

ــ اختیارداريد مستردوهر .

ــ نه، بنده تعارف نمیکنم، راستش را میگویم . میدانید ماآمریکایی‌ها هرگزدروغ نمیگوییم .

آقای دکترعلی‌اکبر دیپلماسی بازهمان تزویرولبخند محتالانه رابکار برد و گفت :

ــ استغفرالله .

آقای دکترمؤذنی دیدکهر نبایدکمتر ازکبود باشد و دلیل ندارد در حضور یك رییس دانشگاه و یك نمایندهٔ محترم که روزنامه نویس و بازیگر هم هست و یك مستشار سفارت کبرای ماوراء اطلس ساکت بماند . او هم گفت :

ــ مخصوصاً درمسایل جدی مثل این مقالهٔ خیلی‌خیلی‌مهمی که آقادر شمیران مصور نوشته‌اند .

هنوزاین جمله ازدهان معجز بیان نمایندهٔ محترم محلات بیرون‌نیامده بودکه یکمرتبه باهمهٔ درشتی و پا برجایی زانویش سست شد و اگر هر سه زیربغلش رانگرفته بودند بینی محترم او بقالی متری دویست تومانی آقای منوچهردولت دوست‌آشنایی نزدیك پیدا میکرد . نمایندهٔ محترم حق‌داشت، پشتش‌بحوزه رقص بود و نمیدید چگونه خانم صاحبخانه، خانم دولت‌دوست، باهمان تن وتوش واندام‌کذایی وکمروکفل پهن و گوشت دار دربغل هوشنك سرجویی زاده علقه مضغه تلو تلو خوران در حال رقص باو نزديك شده است .

شما چطور میخواهید تقصیرتعادل از دست دادن را بگردن خانم دولت دوست بگذارید ؟ اولاکسی که در پنجاه سالگی با این هیکل‌کوه آسا رقص یاد میگیرد هرگزبهتر ازین نمیتواند برقصد . ثانیاً این هوشنك حرام لقمه میخواهد در حضور این چند صد مهمان محترم نظامی و غیرنظامی و سیاسی وغیرسیاسی و دولتی وغیردولتی و ملی وغیرملی منتهای خصوصیت ومحرمیت وانس والفت خود را بخانم صاحبخانه که امروز نقل این مجلس‌و شمع‌این

جمع وملکهٔ زیبایی این محفلست نشان بدهد وبا اندام لاغر مردنی خود هر چه توانسته است این خانم بسیار جوان و بسیار خوش اندام و بسیار زیبا را چرخانده است ،غافل ازاینکه خانم سرش گیج میخورد وبخوش اندام ترین وپابرجاترین وپرتن وتوش ترین نمایندگان ملت ایران کهمیرسد تنهٔحسابی جانانهای باومیزند واگر مستردوهر عضو عالیرتبهٔ سفارت کبرای آمریکاویك وکیل روزنامه نویس باز یکر حسابی و یك رییس دانشگاه دکتر آموزش و پرورش زیر بغل این سنگین ترین رکن مشروطیت ایرانرا نگیرند سکندری میخورد وآن وقت خربیار ومعرکه بارکن !

در موقعیکه هنوز دستگیران این معرکه که زیربغل وبازوی نمایندهٔ محترم را رها نکرده بودند سرلشگر مجازی مؤدب ترین و افتاده ترین و کم ادعاترین افسران رشیدارتش ایران که مخصوصاً در سفر اخیر انگلستان بادهایش خالی شده وخیلی خیلیمؤدب وفروتن شده وبهمین جهة حاضر شده بود باخانم نوروژی رییس کل تبلیغات برقصد چرخ زنان بحاشیهٔ گودرسید و او هم نامردی نکرد و کفلهای کرپ دو شین پوش شاهزاده خانم ساسانی متولد در نروژ را باهمان بی رحمی نظامی که هیچ گونه ملاحظه و جانب داری از گوشت و پوست زنده ندارد بر پشت زیر بار علم خم شدهٔ رییس دانشگاه زد .

این بار نمایندهٔ محترم محلات ناچار شد جور رییس خودرا بکشد و همچنانکه در مجلس شورای ملی بپاس مقام استادی که دارد بار ها سپربلای اوشده است اینك درمجلس رقصهم اینکار رابگردن بگیرد .

تیمسار سرلشگر مجازی تا موش شده بود در چنین سوراخی گیر نکرده بود . اوکه زرنك ترین و هفت رنگترین افسران ارتش ایرانست ، اوکه بارها حتی بر سر ورزیده ترین همکاران جنوبی خود کلاه گذاشته ، او که نهتنها مار را از سوراخ بیرون میکشد بلکه مار را بسوراخ هم می - رساند وپشت سرش فاتحه میخواند ، مدتیست کهعقیدهٔ خاصی دردل دارد.از زمانی که ازلندن بر گشته بارهانقشه کشیده بود سر این راکه چرااینارباب عینکی تا ایندرجه پیش از ما بهتران مقدمست کشف کند . تا سرو کارش باین هیتلری سابق و دمکرات امروز نکشیده بود خود را از همه مقرب تر و عزیز تر میدانست . اینك که آقا زادهٔ آتشپارهٔ آتش پرست دوباره سرو کلهاش پیدا شده است و همه جامهٔ کار کشتگان این میدان را عقب زده و صابونش بجامهٔ تیمسار سرلشگر هم خورده است تیمسار چاره جزین ندارد

گه از هرراهی هست علت برتری این شاخ شمشاد را کشف بکند واز همان در بیاید تا ازو عقب نماند . استادان ازل که سالها پیششان درس خوانده همیشه باویاد آوری کرده‌اند که در موقع لزوم و احتیاج باید با کمال خوشرویی وملایمت نزدیك شد و در موقع رفع حاجت بـاید همیشه طرف را نا دیده گرفت واز اظهار آشنایی ظاهری هم اکراه داشت وبخل ورزید .

بهمین جهة تیمسار امشب موقع مناسبی یافته است که با کمال حضور قلب وبا شش دانك حواس جمع باخانم نروژی همسر جناب رییس کل تبلیغات که احتمال میرود اولین وزیر زردشتی دورهٔ اسلامی ایران در تاریخ اینکشور باشد برقصد ودر ضمن رقص شاید زیر پای او را بکشد وهـر طور شده است ازو در بیاورد که این شوهر جرتفوز او چه شیوه میزند کـه عقل رؤسا را باین خوبی دزدیده است . اما غافل از اینکه خانم محترم، تربیت شدهٔ همان مدرسه ایست که شوهر عزیز خوشگلش در آنجا درس خوانده و اگر هـم چیزی کم داشته این همسر هفت خط در یـن مدت بیست سال زناشویی باو آموخته است . تیمسار سرلشگر مجازی نخست تصور میکرد بهتر اینست که بگذارد خانم سؤالاتی را که ازو دارد بکند و دل اورا کاملا بدست بیاورد و سپس او را بمیل خود بحرف بکشد . تیمسار ازین نکته هـم غافل بود که بـاز هرچه باشد دوستان جنوبی او باهمهٔ اعتمادی که ممکنست باو داشته باشند باز ته دلشان ازو پاك نیست ومیترسند چیزی در چنته داشته باشد که از ایشان پنهـان بکند . وانگهی این رقابتی کـه در میان آن طرفیهای او قیانوس و آن طرفیهای دریا در کارایران هست دقیق ترومهم تر از آنست که ازجزییات کاریکدیگر سردر بیاورند . ارباب هیتلری هرچه باشد باز در محیط نظامی محرم نیست ونمیداند آن ور اوقیانوسها چه نقشهای عجیب وغریب در بارهٔ ایران دارند . تیمسار سرلشگر از همه حیث وارد ترو محرم ترند چه مانع دارد که خانم با خوشرویی خاص بـا او بـرقصد ، پستانهای خشك آویزان خود راهرچه بیشتر میتواند بسینهٔ مردانهٔ این سردار معروف فاتح میدانهای ندیده و غالب در جنگهای نکرده بچسباند ، در موقع استجابت دعا گیسوان بور خودرا بپیشانی مردانهٔ خیلی مردانهٔ او نزدیك بکند وهمینکه در دل او رخنه کرد ذره ذره بامنقاش مخصوص راز ها واندوختهای این دل نازك نرم تراز موم وسوزنده تراز آتش را بیرون بکشد .

در موقعیکه کفل ابریشم پوش خانم نروژی بکمر بـاریکتر از موی رییس دانشگاه بر خورد و قتی بود که حساس ترین پرسشها را از تیمسار

سرلشکر می گرد :

ـ راستی شما تصور میفرمایید این نقشه نتیجهٔ قطعی داشته باشد ؟

ـ البته ،خانم ، پیداست که ما نمیتوانیم جنگ راسته حسینی بکنیم و مرد مردانه بمیدان بیاییم .

ـ پس چه خواهید کرد ؟

ـ خیلی ساده است ، سر گردنه ها رامی گیریم ، سرپیچها ، در سر کتلها یکعده سرباز وظیفه را با مسلسل و نارنجکها و بمبهای دستی که از آمریکا ییها گرفته‌ایم می گذاریم بآنها دستور میدهیم که هرچه میتوانند درین پیچ وخمها معطل بکنند تا ببینیم چه‌فرجی بما میرسد .

ـ جناب تیمسار ،شما خودتان میدانید که با وسایل امروزی این کار بیهوده است جنگهای امروز جنگهای ده‌پانزده سال پیش نیست که‌اگرافراد سرگردنه ها وکتلها معطل بشوند فایده‌داشته باشد !میدانید تانك وهواپیما و این جور چیزها دیگر این افراد تك‌تك درمقابلشان چیزی نیست :

ـ بله خانم ، حق باشماست . اماچنانکه عرض کردم نه‌ما ونه رفقای امریکایی ما خیال جنك واقعی نداریم . یگانه نقشهٔ ما اینست که هرچه می توانیم آنها را معطل بکنیم . یك روز یك ساعت و یك دقیقه هم برای ما غنیمت است .

ـ آخر تیمسار جان،این جوانهای بیچارهٔ بی گناه شماچه‌کرده‌اند که میخواهید اینطور نفله شان بکنید ؟

ـ خانم ،مگرما مسئول حفظ جان جوانها هستیم ؟ ماباید وقت کافی داشته باشیم خرده خرده ، سرفرصت ، بادل راحت وخاطرجمع هرچه‌داریم روی کولمان بگذاریم و در ساحل جنوب بار کشتی بکنیم و برویم آن طرف دنیا .

ـ عجب ! پس‌چرا همین حالا نمی‌روید ؟

ـ اولا که هنوزجنگی نشده ، وشاید خدا بخواهد هرگز نشود. ثانیاً دلیل ندارد که ما بیخود ازین زندگی که‌اینجا داریم واز خاك عزیزمهربان که اینطوراز آن استفاده می کنیم بخیال واهی چشم بپوشیم وزیر منافع حتمی خود بزنیم ومیدان را برای حریفان خود بگذاریم .

ـ آخر تیمسار جان ،مگرشما تصور می‌کنید که طرف آنقدرخام‌وبی تجربه است که بشما مجال بدهد جل و پلاستان را بار بکنید وسلانه سلانه راه امریکا راپیش بگیرید ؟

- رفقا بما قول داده‌اند هرچه ما داریم ونداریم نجات بدهند .

- دلم برای این ساده لوحی شما میسوزد ، اگر شما این امریکایی ها را نمیشناسید ما خوب میشناسیم . من بشما قول می دهم که اگر اتفاقی افتاد سفیرشان و اعضای سفارتشان و این مستشار هایی که دارند خودشان و چمدانشان و سگشان سوار هواپیما بشوند وبزنند بچاك ، فقط وقتی که بمنزل رسیدند را دیو شان خبر و رود شان را خواهد داد ، اگر خیلی منت سر شما بگذارند اظهار تأسفی خواهند کرد ولی بیشتر احتمال می رود که صد در صد تقصیر را گردن خود شما بیندازند وبگویند خودشان بما خیانت کردند ونگذاشتند مااز ایشان دفاع بکنیم .

مطلب که باینجا رسید ارکستر خاموش شد . خانم دست را از شانهٔ تیمسار سرلشکر پایین آورد .از کیف جیر سفید که بندش دابمچ دست دیگر آویخته بود دستمالی بیرون آورد باکمال بی نیازی عرق از پیشانی خودپاك کرد وباچنان بی اعتنایی‌از تیمسار دور شدکه گویی هرگز باونزدیك نشده‌و کمترین آشنایی را باأو نداشته است .

تیمسار وقتی باخبر شد که دید عاقبت کلاه بر سرش رفت . این زن شیوه گرزبردست آنچه میخواست ازاو در آورد وکمترین‌نم را باو پس نداد وحتی مجال باو نداد دربارهٔ آنچه میخواست سؤالی هم ازو بکند . اینجا تیمسار سرلشکر مجازی حس کرد که هرچه ورزیده وکار کشته‌باشد بازیك زن بیسروپای معمولی می تواند کلاهی به‌این بزرگی‌بسرش بگذارد تیمسار یقین داشت که امشب اگر صدبار هم به‌این زن نزدیك بشود وبخواهدبازسر صحبت ورقص را باأوباز بکند مثل مار آبی ازدست او در خواهد رفت ودر میان دست وپایش خواهد لغزید ودم بتله نخواهد داد. آن وقت فهمید که‌سر برتری ارباب عینکی هیتلری دموکرات در کجاست .جایی که زنش تا این اندازه درکار وارد باشد پیداست که مربی اوچه خواهد بود . دردل ای‌والله آورد وتصمیم گرفت تاهست ازین ارباب هیتلری احتیاط بکند تا اینکه‌مگر روزی مهارت واستادی اوبپای وی برسد .

خدا پدر فریبرز پسر صاحبخانه را بیامرزد که از آن سرسالن براق شده بود وجمعیت را ازهم شکافت باکمال عجله بتیمسار سرلشکر نزدیك‌شد.

- قربان اجازه می‌دهید ؟عرض مختصری داشتم .

تیمسار باهمان خشکی وگردن شق‌ورق همیشگی خودجواب داد .

- بفرمایید حاضرم .

ـ این هوشنگ ما که معروف خدمتتان هست .
ـ کدام هوشنگ را می فرمایید ؟
ـ هوشنگ سرجویی‌زاده ، منشی مامان .
ـ هان همین جوانکی که الان باسینی مشروب از اینجا گذشت ؟
ـ بله قربان .
ـ بد پسری بنظرم نمی‌آید . گویا نسبت نزدیکی با خانم دارد .
ـ نه خیر ، منشی مامان است .
ـ عجب ! مگر خانم خودشان سواد ندارند ؟
ـ چرا دارند ، اما وقت ندارند که بکارهاشان برسند ، حضرت اجل خودتان میدانید کارهای ما خیلی زیادست .
ـ البته ، درین که من تردید ندارم. ازهمین مهمانهای امشبتان پیداست کسی که درین شهر باشما رابطه ندارد خواجه حافظ شیرازیست .
ـ بله قربان ، مقصود این بود که مامان خیلی با این پسره علاقه دارد .
ـ بله ، بنده هم چیزی شنیده بودم .
ـ حالا استدعای همهٔ ما از حضورسرکار اینست که توجه مخصوصی در بارهٔ او بفرمایید .
ـ مگر مشمولست ؟
ـ نه قربان، مختصر گرفتاری برای او پیداشده
ـ درکجا ؟
ـ دوسه جا یکی اینکه درعدلیه مختصر محکومیتی دارد . معامله با کسی کرده ، طرف میگوید جنس را ازو باسم بنگاه امور خیریه گرفته و به دیگری فروخته وحالا بجرم کلاه برداری سه سال حبس پایش نوشته‌اند .
ـ خوب مانع ندارد ، این شتریست که درخانهٔ همهٔ ماها پیاده‌شده‌است، استیناف بدهد تمیز بدهد ، من خودم بقضاة ، بدادستان ، بوزیرعدلیه ، به معاون وزارتخانه سفارش میکنم رأی محکمه را باطل کنند .
ـ قربان ، همهٔ این کارها را کرده‌ایم. مگر این آخوند گشنه هامگنست حرف حسابی درکله شان فرو برود . هردوپاشان را در یك کفش کرده‌اند که این طفلك معصوم را درحبس بیندازند . شمارا بخدا حیف نیست؟ باور کنید اقلا صد تادختر از بهترین خانواده‌های طهران خودکشی خواهند کرد. من یقین دارم مامان زودتر ازهمه تریاك میخورد .
ـ خوب می‌فرمایید بنده چه بکنم ؟

– هیچ قربان دستور بدهید حکم توقیف اورا ندیده بگیرند .
– چطورممکنست ؟ این روزنامه نویسها وچند تاوکیل بی‌چشم وروکه درمجلس هستند مگردیگرآبرو برای ما باقی میگذارند ؟
– ازعهدهٔ روزنامه نویس که خود ما برمی‌آییم . مامان بردی راکه پریشب در پوکر در خانهٔ‌آقای بد پوزکرده برای همین مقصود کنار گذاشته است . عجالة دویست سیصد تومانش راهم درمیان سه چهارتاروزنامهٔ«قیامت» و «محشرکبری» و «چماق تکفیر» و «زنجیراسارت» و هفتگی معروف «جهنم دره» تقسیم کرده‌ایم .
– بسیارخوب ، بسیارخوب ، دنبال کاررا همین‌طور بگیرید .
– درضمن حضرت اجل هم باید لطف خودتان را ازاو دریغ نکنید .
– یعنی بنده چه بکنم ؟
– بفرمایید فعلا ازتوقیف اوخودداری بکنند .
– آخراین کاردست من نیست . من بگویم عدلیه زیربارنمیرود .
– بهمان مأموری که ازطرف عدلیه می‌آید دستوربدهید .
– آخریك مجوزی میخواهد .
– چه مجوزی بهترازناخوشیست .
– آقاجان، این‌جوان‌که الان سرومروگنده دارد اینجاراه میرود و کنیاك و ویسکی‌تقسیم می‌کند .
– چراحضرت اجل بی‌لطفی‌میفرمایید ؟ این جوان رسماً ناخوشست . الان تصدیق رسمی ناخوشی‌او باامضای‌آقای وزیربهداری‌درجیبش‌هست . همین نیمساعت پیش مامانم ازآقای وزیر گرفت .
– البته این سند بسیار معتبریست و بنده که سهلست اگر انوشیروان دادگرهم ببیند تسلیم می‌شود .
– بسیارمتشکرم . حالا استدعای دیگری هم دارم .
– بفرمایید .
– باز پاپوش دیگری هم برای او دوخته‌اند . پرونده‌ای برای او ساخته‌اندکه باچند تا فرنگی درمراکز نظامی مشغول عکس برداری وکند و کاو بوده است . بسر مبارکتان قسم تمام اینها تهمتست . این جوان اصلا اهل این کار ها نیست . دخترها باو فرصت نمی‌دهند سربخاراند تازه‌هروقت ازآن طرف بیکارشد مامان چهارساعت چهار ساعت وگاهی از اول شب تا صبح اورا می‌کشد پای اخیه و دراطاق رابروی خودشان‌می‌بندد و مینشینند

پای حساب وکتاب ، صبح که در رابازمیکنند اگر بدانید این جوانك ازبی-
خوابی و جمع و تفریق کردن مثل نی غلیان زرد و باریك شده است . درین
صورت این بیچاره کجا وقت پیدا می کند دنبال امریکایی ممریکایی بیفتد و
ازتپه و ماهور سرازیرسربالا برود . این اصلا یك کلمه انگلیسی که سهلست
زبان زرگری هم بلد نیست .

-اینکه دلیل نیست . ازهمه گذشته تازه یك جوانك قدی را آورده اند
رییس رکن دوم کرده اند ، تا بیاید او هم سری از حسابها دربیاورد پشت
گاو بزمین میرسد . عجالة مصلحت من دراینست که وارد این کارها نشوم.

-آخر حضرت اجل خودتان میدانید که امریکایی هادرین مملکت محتاج
براهنمایی وجاسوسی و پامیانی نیستند، مخصوصاً اسرار نظامی ، همه چیز
دست خودشانست .

- آقای فریبرزخان ، تمنی میکنم بمقامات عالی جسارت نکنید. این
حرفها بمن وشمانیامده . درمصالح عالیهٔ کشور نمیتوان بحث کرد . استقلال
ده هزارسالهٔ مادرخطرست . خدا ، شاه ، میهن را بهر قیمتی هست باید نگاه
داشت، این آقایان پراز حسن نیت اند!

-البته،البته، بنده حرفی ندارم مقصودم فقط اینست که این پسره را
ازین نگرانی نجات بدهید .

-چه نگرانی؟ مگر چه شده است؟

-ازوقتیکه این خبر راشنیده شب وروز ندارد .

اینجا تیمسار سرلشکر مجازی دوانگشت سبابهٔ خود را در محاذات
پهلوهایش در کمربند چرمی خود فروبرد پاهاراقدری گشاد گذاشت وبنا کرد
دیوانه وار قاه قاه خندیدن .

- عجب ، عجب. آقای فریبرزخان دارید بچه گول میزنید . بنده و
شما هردومیدانیم که تازه اگر ثابت شود جاسوسی کرده رفیق عزیز مایکی
دو هفتهٔ دیگر از همهٔ ما بالا میزند . بدبختی ما اینست که جاسوس رسمی
نبوده ایم والاکار مابهترازین بود. خوب شد این مطلب را فرمودید همین
سابقهٔ مختصری که اودارد کافیست که ماگرفتاری عدلیهٔ اورا سنبل کنیم ،
از قول من باو بفرمایید بهمان کسانیکه باهم بتپه های بیرون شهر رفته اند
بگویید مداخلهٔ مؤثری درکار اوبکنند دیگرا کل از قفالازم نیست . با این
سوابق بنده وسرکاربايد بیشتر باومحتاج باشیم .

- حالا عرض سومی هم داشتم.

ـ بفرمایید ، بجان ودل حاضرم .

ـ چند روز پیش‌همین هوشنك بیچارهٔ ماندانم کاری‌کرده دنبال‌دختری که از مدرسه بیرون آمده‌افتاده وتا درخانه‌شان رفته ۰ دم درکه رسیده پدر دختر مرد کهٔ وحشی از همه‌جا بیخبر مثل اینکه هنوزهم دورهٔ فتحعلی شاه وحاج میرزا آقاسی و عهد شاه وزوز کست چوب را کشیده بجان این لاغر مردنی که‌جان ازدماغش درمیآیدافتاده وتا جاداشته خورده است.

ـ عجب ، عجب ، هنوز ازین وحشیها در کشور شاهنشاهی هستند ؟

ـ بله‌قربان ، مردکهٔ الدنك‌دندهٔ درست در سراپای این پسرهٔ مردنی باقی نگذاشته .

ـ من رسماً از طرف ادارهٔ کل شهربانی اظهار تأسف میکنم . اگر اجازه بدهیدبیکی ازنمایندگان طرفدار دولت هم‌همین الان میگویم‌درجلسهٔ روز پنجشنبه ازدولت‌سؤال بکند.

ـ این‌کاررا خودمان کرده‌ایم وآقای الك‌بدنی خودشان شخصاً بعهده گرفته‌اند : مااستدعای دیگری ازحضرت اجل داشتیم .

ـ بفرمایید، بفرمایید، باکمال میل‌حاضرم .

ـ بکلانتری محل بفرمایید پدر ایندختررا اولادوسه ساعت توقیف کند که‌در معبرعام هتاکی و هرزگی کرده ، ثانیاً بجوان تربیت شدهٔ زباندانی که‌درتمام کوردیپلماتیك طهران معروفست و اقلاده‌دفعه با خود جناب آقای سفیرکبیر انگلستان بریج بازی کرده وعکس اورا چندین بار درمیان تنیس بازها و پینك‌پونك بازهای خیابان شاهرضا و دربند در صفحهٔ اول روزنامها چاپ کرده‌اند بدگفته وحرف زشت زده ، ثالثاً استعمال مشت و لگدوچوب که جداً علامت وحشی گریست جرم بشمار میرود . باین دلایل این مردك گردن‌کلفت راسرجایش بنشانند .

ـ چشم، دستورمیدهم بجرم اهانت بمأمور دولت درحین انجام وظیفه هم پرونده‌اش راتکمیل بکنند .

ـ بسیارخوب ، بنده یاداینموضوع نبودم . بله بفرمایید در پرونده‌اش بنویسند که بپاسبان نمره ۴۸۵۹۶ فحش رکیك داده است . راستی ماما نم هم گفته‌بودعرض بکنم که‌کار خانم‌همشیره‌تان هم رو براه شده ریس محکمه قول داده است حتماً طلاقش را ازشوهرش بگیرد و همان استشهادی را که اهل محل کرده‌اند که خانهٔ مسکونی را هم بخانم بخشیده منتهی قباله‌اش را موریانه خورده‌است قبول بکنند.

--بسیار متشکرم ، من یقین داشتم خانم این لطف را ازارادتمندان خودشان دریغ نخواهند فرمود .

تیمسار سرلشگر بعدازین جمله مست از فیرزمندی انگشت سبابهٔ دست راست در وسط دگمه های دوم و سوم نیم تنهٔ نظامیش بمحاذات یك ردیف نوارهای رنگارنك نشانهای دول مختلف که روی پارچهٔ آن دوخته بودند درمیان دولای نیم تنه جاداد وسلانه‌سلانه بسوی اطاق آخر دست چپ که رندان مخصوصاً بآنجا هجوم میبرند رهسپار شد .

خانم ناهید دولت دوست امشب در پذیرایی مهمانان عزیزخود ازهیچ چیز فروگذار نکرده بود . یك میز بلند نیم دایره وچند چهارپایهٔ یك ذرع ونیمی از « بار مینا » درخیابان شاهرضا کرایه کرده ودرکنار اطاق آخری جاداده بود . در پشت آن روی میز کوتاهی سی چهل بطری مشروبهای مختلف از عرق زبرووکا و ودکای کارخانهٔ آرگو گرفته تا شراب خلارشیراز وشاهانی قزوین وهمدان وعرق ارومیه و جلفا تا ویسکی و جین و مشروبات مختلف انگلیسی با انواع و اقسام گیلاس های مشروب خوری و عرق خوری و غیره چیده بود .

هوشنك سرجویی‌زاده نورچشم عزیزخودرا باکمال سخاوت رهاکرده و بپذیرایی و دلجویی ازمهمانان ارجمند خود گماشته بود .

ام البنین پیش ند سفیدی که چندان هم سفید نبود ازیکطرف با بندی بگردن آویخته وازطرف دیگردورکمرجانانهٔ خود پیچیده بود وقاب دستمال کثیفی بروی شانه انداخته تند تند گیلاسهایی راکه بقول او درآن «زهرمارمیکردند» درتشت آب رنك و رو رفتهٔ کدری فرومی‌برد و باکمال عجله در می‌آورد وبا همان قاب دستمال بسرعت هرچه تمامتر خشك میکرد و دم دست هوشنك سرجویی‌زاده میگذاشت .

مهری برون پرور در یك گوشهٔ اطاق زیریك باسمهٔ بسیار بدسلیقه‌ای که با رنگهای تند و زننده چندهلو و خوشهٔ انگور را در میان‌قاب‌رنك رفتهٔ فرنگی واز زیرشیشه‌ای که گرد وخاك بکلی آنراکدرکرده بود نشان میداد ایستاده بود :

آقای جوال عمامـه ای یك گیلاس ویسکی در دست و سیگار برلب پی در پی دود سیگار را دربینی و دهان این فلك زده داخل می کرد وبزعم خود باداو لاس‌می‌زد یعنی سخنان خیلی درشت و پراز لاف وگزاف وطمطراق خودرا بالحن مخصوص و برخی کلمات فرانسه‌که بیجا وبیمورد «قالب‌میزد»

با اومیگفت :

– شماچندان خوشگل‌هم نیستید ، اما از«کوکتری» شمابدم نمی‌آید . حاضرم یك «کادو» برای‌شما بخرم .

– خیلی لطف داریدآقا. عجالة قدری دست نگه دارید .

– خیر ، خیر ، خانم . عنقریب دورهٔ مجلس سر می‌آید بنده دو سه روزی از خدمت شما مرخص میشوم . به لواسان میروم ، صندوقها را که بطهران آوردند تا مجلس باز بشود و « ماندای » ما را تصویب بکنند دو سه روزی بنده بیکارم ، « آموزمان » دیگری ندارم ، آنوقت حاضرم از«شارم» شمالذت ببرم .

– مرده شوسرت راببرد ، اینهم شد عشقبازی .

– خانم اختیار دارید ، این عشقبازی نیست ، این را باصطلاح فرنگی « فلورت » میگویند .

– خاك بسرشما فرنگی‌ها ، تصور میکنید باینوسیله میتوانید دل زنها را بربایید ؟

– خانم بی لطفی نکنید . من دیروزکاغذی از آقا از شیراز داشتم که میخواهد منتقل شود بادارهٔ دارایی تبریز ، منهم جواب مساعد دادم وامشب میخواستم هم باوزیردارایی کاررا تمام بکنم وهم مژده رابشمابدهم .

اینجا لحن مهری‌قدری تغییر کرد :

– ازلطف شما خیلی متشکرم، هزاروعدهٔ خوبان‌یکی‌وفانکند .

آقای جمال عمامه‌ای قه قه زد زیرخنده ، دوپك پی‌درپی‌دیگر بسیگار زد ، نصف گیلاس ویسکی را سر کشید ، صدا را صاف کرد و سینه راپیش داد وباهمان لبخند های خشك بی مزه که هرصد سال یکبار بر لب مبارك‌ش نقش می بست چهرهٔ پر گوشت و سربی موی خود را که باکمال زحمت چندموی آنرا ازچپ براست بر گردانده بود نزدیك مو های سیاه رنك کردهٔ مهری کرد . با بی‌استعدادی خاصی آمیخته بوقاحت دودست رادربالای کمراودرزیر پستانهای«ورغلنبیده» گذاشت وباکمال‌عشوه ودلربایی‌هایی که‌اسب‌تخمی درموقع نزدیك شدن بمادیان دارد گفت :

– بله خانم ، این تقی حرامزاده شوهرشمابیخود نیست که حالا رییس دارایی استان مهمی‌مثل وطن‌سعدیست .این توله سك اگر بدانید درمدرسه چه سروسرهایی باماداشت .

– چرا، بی‌اطلاع نیستم، گاه گاهی‌پیش من‌اقرار کرده‌است .

ـ خدا رحمت کند مرحوم امام‌را، وقتی که ما درخانهٔ مرحوم رکن‌الدوله پهلوی سقاخانهٔ نوروزخان می‌نشستیم مرحوم امام روضه می‌خواند. در دههٔ اول عاشورا که روضه خوانی داشتیم تقی همیشه آنجا پلاس بود. اول شب که روضه تمام میشد و زنها پا میشدند بروند من و تقی دنبالشان می‌افتادیم.

ـ خدا لعنتتان بکند. مجلس روضه هم جای اینکارها بود؟

ـ اختیار دارید خانم، مگر فراموش کرده‌اید که تقی همانجا با شما آشنا شد؟

ـ الهی لال بشی، نره خرجوزعلی، آرزو بدلم ماند تو یك روز آدم بشی. اینهم حرفیست که اینجا جلو سروهمسر بزنی؟

ـ خاك بسرم، هیچ یادم نبود که هایده دخترتان هم گوشه واایستاده مراقب ماست.

ـ آن که اهمیت ندارد، وقتی که بافریبرزهست اگر سقف هم سرش خراب بشود از همه‌جا بی‌خبرست.

ـ درهرصورت حالا که ماکار تقی راراست وریست کردیم، بازدوغرت ونیمتانهم باقیست! یك چیزی هم باید دستی بدهیم؟

اینجا دیگر خانم مهری برون پرور قدری خودش راجمع کرد. یادش آمد که این هایدهٔ ورپریده هرروز خرجش بیشتر میشود. رؤسای دارایی هم که‌دوسه‌ماه درشهری ماندند بختشان کور میشود. یك دوره تسبیح گوش همه را می‌برند و دیگر راه مداخل بسته میشود. باید فوراً بجای دیگری منتقل بشوند وکیسهٔ خود راآنجا پهن کنند. عجالة هم که این مردك نره‌خر بی‌ذوق بی‌هنر پرروی گردن کلفت هرچه باشد ناسلامتی درین دستگاه نفوذ دارد و یگانه کسیست که میتواند تقی را بنوایی برساند، هیچ صلاح نیست با همهٔ اینکه ازو جداً بدش میآید وازومتنفر و بیزارست روی خوش نشان ندهد. این بود که‌خندهٔ مصنوعی سراسرتزویری راکه از استادازل بیادداشت دوباره برلبان کلفت خود نمایان ساخت، دستهای نماینده ووزیر محترم را که بربالای کمر او جاداده بود دردست خود گرفت، لبان را غنچه کرد، پشت چشمهارا نازك کرد، باعشوهٔ شتری‌مخصوصی که درین جامعهٔ مخصوص اشراف طهران‌امتیاز خاصی دارد سرخودرا بچهرهٔ درشت زنندهٔ این‌مردابله ازخودراضی نزدیك کردو گفت:

ـ جوال‌جان، می‌دانی چیه؟ خداشاهدست مدتها بود دلم برای

حرف های شیرین تو و مهربانیهای تو کـه دل آدم را کباب میکند تنك شده بود .

– بله، تقی هم بمن نوشته بود که نگذارم دوری او بتو صدمه بزند ، گاه گاهی سرترا گرم بکنم.

– عجب شوهر مهربانیست . جواهرست . یکدنیا عقل و هوش و سیاستست.

– هرچه بخواهید هست . این پسر مثل ماهست ، کسی کـه زن باین خوبی داشته باشدچطور ممکنست آدم‌اورا دوست نداشته‌باشد ؟

پشت چشمهای مهری باز نازکتر ولبان درشت پر گوشت او بهم پیچیده تر شد باانگشتان درشت پر گوشت‌خودفشاری بدستهای نمایندۀ محترم داد ، چشمهارا خمار کرد وصورت خودرا بازنزدیکتر برد:

– جوال جون، می‌دانی من زن تودار بدبختی هستم،مثل‌زنهای‌دیگر نیستم که‌اسرار بر سرزبانم باشد.من‌می‌سوزم‌ومیسازم. بجان‌هایده نباشد بجان‌همین فریبرز دولت‌دوست که‌پیش من باندازۀ تخم چشمم عزیزست دلم برای این حرفهای شیرین ومهربان تویکذره شده‌بود .

نماینده ووزیر محترم بازبادی‌درآستین انداخت وغبغب‌را بزرك‌تر کرد وباهمان خندۀ ابلهانه ولحن مخصوص خود گفت:

– گه سك،دیدی آخر حرف همدیگررافهمیدیم؟ فرداشب یك بوقلمون چرب‌وچیلی برای مادرست‌کن . بشرط اینکه هایده‌مایده و فریبرزومریبرز دیگر سر خر نشوند میخواهم در میان اینهمه «آفر» های «لوس» یك قدری «اگزیستانسیالیست» بشوم . فهمیدی گه سك عزیز ؟ کار تقی را هم همین الان روبراه می کنم.

نماینده ووزیر محترم‌چرخی‌زدومثل دیوتنوره کشان وخرخر کنان بمیز بلندجلوی بار که‌آقای‌وزیر دارایی‌بآن‌تکیه‌داده و گیلاس بدست با مهین‌فرازجوی شش‌دانك دل‌داده وقلوه گرفته بودنزدیك‌شد.

مهین در میان این گروه جلوۀ خاصی داشت زیراکه دروغگوتر از همه‌شان بود. درین محیطی که‌همه بهم دروغ می گفتند و همه‌می کوشیدند کلاه سریکدیگر بگذارند پیداست تاچه‌اندازه کسی‌که مثل‌مهین کت‌همه‌راازپشت می‌بست طرف احترام‌بود.

مهین یگانه کسی بود که ازعهدۀ همۀ‌وزرای اواخر دورۀ دیکتاتوری وسراسر دورۀ دمکراسی برآمده‌بود. ازوقتی که این زن پا بعرصه گذاشته

وبثمر رسیده بود تاامروز درهرکاری انگشت‌اودیده می‌شد منتهی این کوران سیاست چنان گرفتار اغراض ومطامع پست خود بودند که پرده‌ای کلفت پیش چشمشان را گرفته بود ونمی‌گذاشت سراپای این زن مزور دروغگو را ببینند.

مهین آن شب دامن تافتهٔسیاه و نیم‌تنهٔ چسبان بی آستین یقه بازی از زری سفید و سرخ با گلهای ریز پوشیده بود. گیسوان سیاه پر پشت او روی پشت وشانه‌اش می‌ریخت و کسانی که ازاسرار او خبرداشتند میدانستند که شیارهای حجامتی راکه درپشت او بود درکمال خوبی می‌پوشاند مخصوصاً برای اینکه‌وضع سادهٔ معصومی بخودبدهد موهای روی پیشانیش را بنیم‌دایرهٔ مرتبی درمی‌آورد زیرا که شنیده بود ژاندارك موهای سر خود را اینطور درست می‌کرده و این نوع از آرایش‌مو نمایندهٔ سادگی و عفت‌آبی‌وجانماز آب‌کشیدنست.

شوهر نازنینش‌که دور همهٔ وزارتخانهای ایران گشته و حتی مدتی وزارت بهداری و وزارت‌کشاورزی را هم بوجود خود آراسته است اینك‌یك دوجین مدیرکل‌وزارت دارایی‌ایران راتکمیل می‌کند. آقای‌علی‌فرازجوی روزی که از شهرستانك وارد تهران شد هنوزاو را صفرعلی صدا میکردند. مادرش درخانهٔ یکی‌ازقلمکار فروشهای‌کاروانسرای امیرکلفت شد واورا‌باخود بخانه شاگری برد.

حاج علی‌احمدکور درضمن اینکه بقلمکارفروشی معروف بود با همهٔ ترقیاتی‌که همکاران اوکرده بودند هنوز جز جنس اصفهان چیزی در دکان نداشت. راه عمدهٔ زندگی او فروش گزبودکه هر جعبه‌ای پنج قران وارد می‌کرد و پنج قران و دهشاهی بعمده فروش می‌فروخت. باندازه‌ای‌درکسب خودکهنه پرست بودکه درسراسرشهرطهران یگانه‌کسی که هنوز قدك آبی و سبزمی‌فروخت اوبود وآخوند های ده‌که هنوزدست ازین پوشش بهشتی بر-نداشته بودند درموقع لزوم یك راست بدکان او می‌رفتند.

حاجی انواع واقسام‌نوه های دختری وپسری‌داشت وخانهٔ اودرپامنار مثل مرغدانی بود که انواع مختلف جوجهای قدو واقد و سیاه و سفید و خاکستری وقهوه‌ای درآن وول می‌زدند. صفرعلی از روز ورود با این‌بچها همبازی شد وگاه‌گاهی‌که بچهاچیزی ازپدربزرگشان‌کش می‌رفتند اوبپول می‌رساند. چیزی نگذشت که دست اوهم‌کج شد وبهمین جهة با نادرست‌ترین نوه های حاجی زد وبندی پیداکرد.

بختش آورد واین نوهٔ حاجی یعنی آقای حسین فریاد خواه امروزیکی
یکی پله های معاونت و وکالت و وزارت را بالا رفت و یك دوره هم رییس
مجلس شد . در زمانی که تیغش خیلی می برید و تملق مثل سیل از دهانش
جاری بود و از ارکان سلطنت جدید و محارم دستگاه بشمار می‌رفت رفیق و
همدست قدیم خود صفرعلی راکه مثل گربهٔ چشم باز نکرده همه جا با خود
گردانده بود برصندلی مدیرکلی وزارت‌راه نشاند زیراکه آنروز وزارت‌راه
پست ترین وزارتخانهای دولت شاهنشاهی بود ومدیرکل تراشیدن برای‌آن
آسان‌ترین کارها بود .

ازآن روزصفرعلی شهرستانکی بنام علی فرازجوی کم کم سری توسر-
ها در آورد و باکوره سوادی که در مکتب سرخانهٔ نوه های حاجی بهم
زده بود امضایی برای خود درست کرد و خط چمن در قیچی زیرکاغذ ها
می کشید وهر«رونوشت مطابق اصل» که از وزارتخانه بیرون می‌آمد بامضای
اوبود .

صفرعلی دخترعمه‌ای داشت که دوسه ماه دیرترازو درشهرستانك بدنیا
آمده بود وپدر مرحومش با غرورمخصوصی‌نام اورا « هاجرخاتون » گذاشته
بود . هاجردخترك سبزهٔ تپل‌مپلی بودکه بسن دوازده سالگی مثل زنی که‌تا
حالا ده تاشوهرکرده از سیرتاپیاز وازهفت‌کوچهٔ عشق خبرداشت . مادرش
اول بعداز شوهراول سه چهارتـا شوهررنك و وارنك وقد و نیم قدکرد وآخر
سوراخ دعاراپیداکرد و رخت شوی رسمی خیابان علاء الدوله شدکه درآن
وقت همهٔ فرنگیهادرآنجا می نشستند .

خدا بیامرزد مرحوم مسیو دکرکر رییس بلژیکی‌کل گمرکات ایران
مردیکهٔ شکم گندهٔ بیسواد پرخور بد مستی‌بودکه هرشب ظرف سوپ و گیلاس
شراب و فنجان قهوه را روی سفره بر میگرداند و احیاناً هم که از مهمانی
سفارتخانها برگشته بود خیرسرش بالا می‌آورد و یك ملافه را غرقابهٔ‌زردی
می کرد. روزی‌نبودکه عقب مادرهاجرخاتون‌نمی‌آمدند واورانمی‌بردند. این
بودکه کاسبیش‌راه بود وچرچری داشت . پول و پله‌ای بهم زد وطوق طلا و
گوشوارهٔ تخته‌ای وانگشترعقیق بااسم چهارده معصوم برای‌هاجرخانم‌خرید.
گاهی که هاجرخاتون راباخود بخانهٔ مسیو دکرکرمی بردکه آب‌تشت
راعوض بکند و سماورحلبی‌که برای رخت شویی بار می کرد پروخالی‌بکند
مسیو دکرکرچشمش‌که باین دخترهٔ تپل مپل سبزهٔ تودل‌رودهاتی‌پسندمیفتاد
دلش غیلی‌وویلی میخورد و فرنگی زن سبزه ندیده دلش غنج میرفت. هاجر

خاتون هم حرامزاده تر ازآن بودکه بااین مفتی دم لای تله بدهد. تامسیو دکرکر نزدیك میشد رویش را سفت می گرفت و چادر نماز را محکم بخود می پیچید وپکی میزد زیرخنده تا دل مردکهٔ گردن کلفت شکم گندهٔ فرنگی را کاملا بدست بیاورد.

مسیوگردن خرهم چاره نداشت جلوی اودربیاید. گاهی اسکناسی، گاهی پول و پله‌ای، گاهی زلنك زولونگی و خرت و پرتی برخ اوبکشدتا ببهانهٔ اینکه میخواهدآنها را بجیب بزندگوشهٔ چادر نماز را قدری پس بزند و مسیو دکرکرهم ابرو های پرپشت و چشم درشت سیاه ومژگانهای بلندولب کلفت پرگوشت و چانهٔ گرد و لپ های برجستهٔ او را که بشلیل سرخ بیش ازهرچیزی شبیه بود ببیند و حتی بی شرمی را بجایی برساندکه برجستگی پستانهای تازه درآمدهٔ این دخترك شهرستانی راکه از زیرلباس محسوس بود باهمان چشمان هیزازحدقه درآمدهٔ خود تماشاکند.

هاجرخاتون و مادرش کم کم دارایی لب و لبابی بهم زدند و در میان سروهمسر انگشت نماشدند. ازقضازد وهاجری آبستن شد. یقهٔ مسیو دکرکر را گرفتند که ازوست. بیچاره مردکهٔ بلژیکی چاره نداشت جزاینکه نم حسابی پس بدهد. یادش نرفته‌بودکه‌ده پانزده سال پیش بجرم اینکه دربال ماسکه عمامه سر گذاشته وبا آن عکس انداخته و توهین با سلام کرده است بدست انگلیسها که چشم نداشتند مسیونز اولین رییس بلژیکی کل گمرك و بلکه «وزیر گمرکات و پست و تلگراف» را قدری بیشتر از خودشان بسا روسها همراه ببینند آن پیسی معروف را برسراو آوردند و او را آلاخون والاخون کردند. این دفعه ممکن بود همین بازی را برسر مسیو دکرکر جانشین او دربیاورند ناچارکارنکرده را بریش گرفت وحق‌السکوت حسابی بهاجرخاتون و مادر عرقهٔ او داد ولی البته پیداست که رخت شویی را در خانه‌اش قدغن کرد.

بچه‌را سر بنیست کردند وبسراغ صفرعلی که آنروزهنوز آقای صفرعلی خان وعضوپست‌خانه بود رفتند. مردم زن را کـه برای عصمتش نمی گیرند بلکه برای پولش میگیرند. وانگهی چه عیب دارد کـه زن انسان از مسیو دکرکر بلژیکی رییس کل گمرکات دولت علیهٔ ایران آبستن شده باشد. از همه بالاتر اززنی که پول وپله‌ای دارد و می‌تواند زود انسان را به مقامات بالاتر برساند نمی پرسند که‌دیشب کجابودی وکجا نبودی؟ ازاو می‌پرسند چه‌داری؟

صفر علی خان هم همین سؤال را کرد وانگهی مسیو دگرکر شرط کرده بود که‌اگر هاجرخاتون را زودتر شوهر بدهند شوهر او را به مسیو مولیتر رییس بلژیکی کل پست توصیه بکند که دستش را بجایی بند بکند تاشوهر زودتر سربهانه‌اش را ببندد . صفرعلی خان باین وسیله رییس پست بازارشد .

روزی که «سه‌جلد احوال» بقول صفرعلی خان باب شد این جوانك زبر وزرنك که‌مایه وتیلهٔ حسابی بهم‌زده بود رییس تفتیش انحصارتریاك‌بود، ازهر لوله‌تریاك قاچاق ویك‌مثقال شیره باز بنوایی می‌رسید و چیزی گرد میکرد . آن روز نام نامی خود را در دفتر سجل احوال عودلاجان علی فراز جوی و نام همسر عزیز خود را مهین فراز جوی ثبت کرد . همان روزها هم خدا پسری بهشان داد که بمبارکی و میمنت نامش را « سیروس » گذاشتند .

مردمی که این مهین زبروزرنك وهزار خط پاچه‌ورمالیده را می‌بینند چه‌میدانند که تابحال چندهزار رنك زده واز چه سوراخهایی گذشته و از کجاسر درآورده است . اگر میدانستند که‌او در بچگی بچه حقه‌بازی پول‌وخرت‌وپرت ازمسیو دکرکر درمیاورد تعجب نمیکردند که امروز درین آشفته بازار عجیب کلاه سرفلك میگذارد وبخوبریده‌های سیاست طهران را هم سروکیسه میکند.

همین خانم آن‌شب فتح تازه‌ای کرده بود . شوهرش میبایست بزودی معاون یکی ازوزارتخانه‌ها بشودوبهترین وسیله وکم خرج‌ترین ومطمئن‌ترین راه را درین دیده بود که یکی ازچندتن زنان جوان را که با خیلی بالاها سروکار دارند امشب باخود باین مجلس پرمشتری ناهید دولت دوست‌بیاورد تاهم خود ازو فایده ببرد و هم مهمانان و صاحب خانها . این بود که همه امشب دوراو پرمی‌زدند . مستردوهر هم که باخود صاحب کاردرست‌پالوده نمیخورد امشب ازمهین‌خانم سوا نمیشد.

مهین بزحمتی سراورا بطاق‌کوبیده بود و ببهانهٔ کار مهمی باوزیر دارایی دولت شاهنشاهی سر گرم ساخت و پاخت بود . در ضمن اینکه سعی میکرد جناب وزیررا هرطور شده است بنفع شوهرش و بنفع وزارتخانه‌ای که معاون آن خواهد شد جلب بکند چهار چشم مراقب همان زن جوان ، گیتی خانم عزیز بود ، که گروهی ازمراقب‌ترین افراد دستگاه گرد اورا گرفته بودند.

از دور گاه گاهی باچشم و ابرو بسوی او اشاره میکرد و باینوسیله بحاضران دورو نزدیك میفهماند که باین زن جوان نزدیك‌تر از آنست که تاکنون کسی حدس زده باشد واوست که‌امشب اورا باین‌جا آورده‌است.

آن زن‌جوان هرچند که معمولا بیچاره وناتوان نبود وتاکنون گلیم خودرا خوب ازآب‌درآورده بودگویا امشب‌ازین گروه مزاحم که‌حتی‌توقع توجه ولبخندهم ازاو داشتند بتنك‌آمده بود. ازنگاه‌های ترحم‌جوی وعجز ـ آمیز که‌بسوی مهین فرازجوی میکرد پیدا بودکه بزبان‌بی‌زبانی میگوید : «یالاغیرة مراازدست این‌مردم پررونجات‌بده» .

مستر دوهر باپررویی عجیبی باونزدیك شده بود ودرین معامله شریك مخصوصی برای خود برگزیده بود. جناب آقای حسین‌بلند بالاکه بمصداق «برعکس نهند نام زنگی‌کافور» قدش باهمهٔ سروصدایی که داشت از یك‌متر وچهارسانتی‌متر تجاوز نمیکرد تازه از مهمترین مأموریت های تاریخ ایران بازگشته بود . چند سالی در آن‌ور اقیانوس مدافع عالی‌ترین منافع ایران شده بود ، یعنی کوشش کرده بود، که آمریکایی‌ها مجاناً و بلاعوض و تنها بوعدهٔ دروغ و حوالهٔ سرخرمن وبمصداق حقیقی « بزك نمیر بهار میاد» از خاك ایران برای پیشرفت مقاصدی که‌خدا میداند بکجا خواهد کشید بهره‌مند شوند . انگلیسی فصیح او تاکنون جزین فایده نداشته است که پی‌درپی وعدهٔ دروغ بزور ازآنها دربیاورد .

این مردسیاسی، بتمام معنای اروپایی خود، باآنکه شست‌وچندسال‌از سن‌مبارکشان میگذرد هنوز مانند بچه‌ای که‌تازه زبان بازکرده‌هریك‌کلمه که‌ازدهانش بیرون میاید حظی‌ازآن میبرد که «مسلمان نشنود کافر نبیند» . مخصوصاً ازانگلیسی حرف‌زدن خودلذت خاص میبرد ویکی‌ازکومپلکس‌های عجیبی که‌طبیعت در وجود او نهاده اینست که هرچه بفارسی بشنود با شك و تردید خاص میپذیرد اماا گرهمان مطلب ابلهانه را بزبان‌انگلیسی باوبگویند چشمهای خود را گشاد میکند و با فروتنی خاصی آنرا می‌شنود وازگوینده در برابر این لاطایلی که‌گفته است چندان ممنون میشود که‌مپرس .

مستردوهر باخضوع وخشوع تمام درکنار دیواری که زن جوان در مجاورت آن نشسته بودایستاده وگاه‌گاهی سعی میکرد چون نخود شله زرد وکشمش داخل مویز چیزی پرت و پلا بپراند و منتهای هوش و فراست و معلومات خاص آن‌ور اوقیانوس را نمایش بدهد. زن‌جوان هم که میدانست این مرد درین گیرودار وانفساه‌چها که میتواند وچهاکه میکند بدش نمیامد

که اوراهم در بازیهای شبانهٔ خود شریك بکند و برای کارهای شبانه، روزها ازو یاری بخواهد . اما وی بیشتر ترجیح میدادهمان «ورق برندهٔ» همیشگی جناب آقای حسین بلند بالارا بکار بیندازدوعجالةً ازتعجب کردنهای پی‌درپی او مستفید بشود تا ببیند خدا چه چارهٔ دیگر میسازد و دست قضا از پرده بازچه بیرون میاورد.

زن‌جوان هم چنانکه درصندلی‌دسته‌دار فنر دررفتهٔ آقای منوچهر دولت دوست فرو رفته و کیف مشبك زره دار طلای خود را روی زانو گذاشته و سیگار امریکایی درمیان دوانگشت داشت‌وگاهی بلب سرخ کردهٔ خودنزدیك میکرد ودود آنرا با کمال تبختر ازمیان دو لب نازك خود بیرون میاورد برای آنکه بالاخره پیش‌نمایندهٔ دولت جمهوری مقتدری چیزی گفته باشد خطاب بجناب آقای نمایندهٔ سابق ایران درسازمان ملل متحد گفت :

ـ هوا امروز قدری روبخوبی رفته‌بود.

ـ عجب !

ـ پیش‌ازظهر آفتاب خوبی شده‌بود.

ـ عجب !

ـ تصور میکنم دیگرچیزی اززمستان نمانده باشد .

ـ عجب !

ـ جناب آقای بلندبالا، امشب‌تنها تشریف آورده‌اید؟

ـ بلی‌قربان!

ـ والده‌خانم امشب تشریف نیاوردند؟

ـ خیرقربان!

ـ چرا؟

ـ چه‌عرض کنم. بنده هم‌تعجب میکنم چرانیامده‌اند !

ـ ماشاالله‌شما که‌همیشه درتعجب هستید !

ـ عجب ؟

ـ شاید خانم‌امشب کسالتی داشته‌اند .

ـ تعجب میکنم اگرکسالتی داشته‌باشد.

ـ مگر وقتی که‌می‌آمدید درخانه نبودند ؟

ـ چرابودند .

ـ پس چه‌شد باشمانیامدند؟

ـ چه‌عرض‌کنم. تعجب‌میکنم چرانیامدند!

اینجا دیگر صبر این زن جوان تمام شد . بازهرچه باشد قوهٔ امتیازی درو بود . مصلحت را درین دانست که مخاطب خودرا عوض بکند. رو بمستر دوهر کردو گفت :

ـمستر دوهر، شما این آقارا در آمریکا هم‌دیده بودید، یاتنها اینجا بااو آشنا شده‌اید ؟

ـچرا در آمریکاهم‌خدمتشان رسیده‌بودم. لازم بوددر بعضی مأموریت‌هایی که‌در‌ایران داشتم باایشان مشورة بکنم راه‌وچاه‌را ازایشان بپرسم .

ـآنجاهم ایشان دائماً درحال تعجب بودند؟

اینجاجناب آقای بلندبالاخواستند شوخی تازه‌ای‌کرده ولطیفه‌ای گفته باشند. گفتند :

ـخانم، بنده درشکم‌مادرهم که‌بودم درحال‌تعجب بودم .

ایندفعه خانم هم‌نتوانست ازگفتن این‌کلمه خودداری کند:

ـعجب !

ـ بله خانم تعجب ندارد.

ـچطور؟ برای‌خودشما که میبایست تعجب داشته‌باشد .

ـالبته خانم ، بنده هم تعجب می کنم ، اما حالا دیگر چند سالست عادت‌کرده‌ام.

مستردوهر اینجاکه رسیدحس کرد که‌شرکت‌درین گفتگوها کمترین‌فایده را برای او ندارد و بی جهة درین روزتاریخی و درین مجلس باین اهمیت که همهٔ سران کشوروالشکرجمع اندوهزاران فایده میتواند ببردبیخودبخیال واهی وقت خود را صرف شنیدن سخنان بیهوده و اظهار تعجبهای عجیب و غریب کرده است . ناچار گیـلاس ویسکی را که در دست داشت روی میز گردی‌که پیش پای خانم بودگذاشت وچرخی زد وبطرف اطاق‌دست‌راست راه افتاد .

اما درآستانهٔ در ناگهان مانند اجل معلق زن‌کت وکلفتی جلو او را گرفت . خواست باریك بشود و ازکنار او بگذرد اماپهنای خانم تمام عرض چهارچوب دررا گرفته بود وباخندهٔ بسیار بی‌مزهٔ جان‌آزاری گفت :

ـ اختیاردارید ، مستردوهر، مگرمیتوانید باین‌آسانی‌ها ازچنك من فرار بکنید ؟ من دو ساعتست درکمین شما هی ازین اطاق بآن اطاق میروم‌و عرق میریزم

ـ خانم‌لازم نیست بخودتان‌زحمت بدهید قانون فول برایت‌هنوزنگذشته

است، هروقت گذشت یقین داشته باشید داماد شما وعروس شمارا حتماً فراموش نخواهیم کرد . ما آمریکاییها حق وحسابمان خیلی درستست .

– خداشمارا ازما نگیرد !

مستر دوهر خودرا حاضر کرده بود ازخانم تشکر بکند که یکمرتبه صدای نکرهٔ نتراشیده و نخراشیده‌ای چرتش‌را چنان پاره کرد که همهٔ سیاست ایلیاتی دول متحد آمریکا ازشیرازه دررفت . جناب آقای ابوالحسن اختلاج مدیر کل بانك ملی ایران تازه از سرمیز بریج برخاسته وهنوزازکسالت واوقات تلخی که بد بازی کردن جناب آقای احمد مدبروزیر کشاورزی برایش فراهم کرده بود بیرون نیامده وباآنکه بازی رابهم زده وهرچه دلش خواسته بود بوزیر کشاورزی دولت شاهنشاهی گفته بود حالا دیگر گریبان آقای منوچهر دولت دوست صاحبخانه و میزبان را پس از اینهمه خرج واینهمه فداکاری گرفته و دق دلش رامیخواست سراودربیاورد . آقای دولت دوست تاموش شده بود در چنین سوراخی گیرنکرده بود . هرچه دستهارا بهم میمالید وگردن را کج میکرد وباکرنش وشکسته نفسی مخصوص طبقهٔ بازرگانان که هر مشکلی‌را با گردن کج رفع میکنند جواب میداد امشب تیغ آقای مدیر کل بانك ملی براتر ازآن بودکه ازاین سپرفرسوده وحشت کند .

– خیر، آقای دولت دوست ، ممکن نیست من‌از همینجا الان جلوچشم خودتان بررییس اعتبارات تلفن میکنم ، اگر هم بغل زنش خوابیده باشد ، می‌کشمش پای تلفن و باو دستور میدهم ازفردا اول وقت جلو اعتبارات شما رابگیرد . این‌سفته بازی های شما مانع از همهٔ کارهای ماست . اگربنا باشد تنها شما از اینکاراستفاده کنید پس ما چه‌کاره‌ایم . شما همهٔ سیاست ما را فلج کرده‌اید . ما درین مملکت هیچ کاردیگر نمی توانیم بکنیم ، هرجا برویم سرمان بدیوارشمامیخورد .

– آخر، آقای مدیرکل ، فکر کنید درین موقع خطرناك انتخابات جای این اشکال تراشیها نیست .

– سیاست پولی دولت ازانتخابات جداست .

– آقاچه فرمایش میکنید ؟ درستست که شما پشتتان بکوه احدست وکسی نمیتواند شمارا ازجاتان بجنباند ، اماما اگرسرقوز بیفتیم کاری میکنیم که دیگر سنك روی سنك بند نشود .

– صحیح ؟ حالامرا بانقلاب تهدید میکنید ؟ آقا ماگرك بالان دیده‌ایم ما از این حرفها ازمیدان درنمیرویم ، برای اینکه ببینید من ازآنهاش‌نیستم

فوراً تلفن را بمن نشان بدهید ، من کارفوری دارم ، وقت ندارم .

آقای مدیرکل باخشم و غضب تمام عرض سالن بزرگ آقای منوچهر دولت دوست را طی کرد ، از در روبسرسراکه بیرون رفت دیدتلفن روبرو بالای پله ها بدیوارآویخته است . بیچاره ام البنین با پیش بند سفید و همان رخت گدایی که برای مهمانی امشب تنش کرده بودند پای تلفن بدیوار تکیه داده بود . جناب آقای مدیرکل تصورکرد او راآنجا گماشته‌اندکه مانع تلفن کردن اشخاص‌محترمی مانند اوبشود . همینکه‌باو رسید دست‌انداخت گریبان اورا بامقداری ازگوشت وپوست سینه وپستانش گرفت و وسط سرسرا پرتاب کرد وباکمال عجله نمرهٔ تلفن‌راگرفت وکاری راکه نباید بکندکرد درضمن اینکه پای تلفن بررییس اعتبارات بانك دستوری راکه میخواست دادبادست و مشت وگردن و سرهم احکام واوامرخود را بدرقه میکرد .

آقای دولت دوست درده قدمی مثل موش‌آب‌کشیده هاج و واج‌ایستاده بود و نمیدانست با این مهمان عزیز خودکه نیمساعت پیش پای میز خوراك یك شکم سیرخورده و مرتب با لحن « ندید بدید » ها از خوبی خوراك ها شرح مبسوطی باناهید گفته است چه بکند . هرچه فکرمی کردنمی فهمیداین چه جوربخانهٔ مردم رفتن و با مردم معاشرت و ساخت و پاخت سیاسی‌داشتن است . یادش‌آمدکه درین مدت هرچه‌آقای مدیرکل خرده فرمایش از طرف خود و اربابان خود دربازارداشته اورا خواسته وبالحنی بکلی برخلاف لحن الان گردنش گذاشته است .

بالاخره‌آقای مدیرکل بانك با شات وشوت‌مخصوص‌بخود گوشی تلفن‌را بجای خودآویخت و بطرف جا رختی رفت و کلاه و پالتو خود را برداشت و حتی برمضانعلی هم مهلت ندادکه باوکمك بکند و زن خود را هم که در گوشهٔ یکی از اطاقها با قدکوتاه و قیافهٔ بی رنك و بوی خود با صدای بسیارزیروکلمات بسیارساده مشغول دل ربودن از یك جوانك آمریکایی‌بود خبرنکرد و پله هارا باکمال عجله شلپ شلپ‌کنان زیر پا گذاشت و از در بیرون رفت و درمیان‌کوچه هم برای اینکه شوفریك دو دقیقه دیرتر رسید با او دست بیقه شد وکنك هرفتی باو زد و مثل برج زهرمار درعقب‌اتومبیل بانك ملی‌نشست ورفت .

درتمام این مراسم باشکوه مجلل رسمی منوچهر حیرت زده وانگشت بدهان ناظربود و نمی‌دانست چه بگوید وچه نگوید . در تمام مدت عمرش هرگز باین درجه سرگردان نشده و تا این اندازه مردد نبوده است که چه

بکند . اوکه در سراسر زندگی سخت ترین دشواریهای جهان را با اصول «گربۀ مرتضی علی» ازسرخود بازکرده وهمیشه سرمشق استقامت وخونسردی داده و مانند ماهی ازین دست بآن دست لغزیده است دربرابرجلفی وجعلنغ بازی این مدیر کل بانك امشب بکلی درمانده است . نمی داند این را بچه حمل بکند . بمخالفت حضرات ؟ گمان نمیکند . زیرا حضرات دلیل ندارد ازو ناراضی باشند . مگر همین پریروز نبودکه باز هزاران خرده فرمایش بتوسط سید عنعناتی باو دادند و بازبتوسط او با سران بازار ساخت وپاخت کردند ؟ دو هفته پیش بود که او را همین حضـرات پیش آن سید دیگرکه غارت و غورتش دنیا را خفه‌کرده و هرساعتی که بخواهند شری راه بیندازد اسلام اورا بحرکت می‌آورند فرستاده بودند و یواشکی چکی در دست‌های پربرکت آن سیدکوتولۀ کاشی گذاشته بودند .

بعد ازآنکه آقای منوچهر دولت دوست مدتی در حضور ام البنین و رمضانعلی ایستاده و بروبر بصورت‌آنها نگاه میکرد و نمیتوانست از حیرت این‌واقعه بیرون بیاید بالاخره‌تصمیم‌خود را گرفت وباعجله وارداطاق‌پذیرایی خود شد . سید عنعناتی پشت پنجره های روبرو داده و باآقای نخست وزیر گرم راز ونیازست . فوراً تصمیم خود راگرفت . دیداگرفوراً سرمطلب را باز نکند سید باین زودیها دست بردار نیست وتامدتی بانخست وزیر بایدچانه بزند وصد دینارصد دینار بالا وپایین برود. ازاطلاعات مخصوصی که درروان‌شناسی داشت استفاده‌کرد ودید پرروتراز‌جوال عمامه‌ای‌کسی نیست که‌نخست وزیررا ازچنك سید بیرون بیاورد وسید را باختیاراو بگذارد .

فوراً دراطاق مجاور بشاخ شمشاد مشروطۀ ایران متوسل شد و اورا با خود بحضورار باب سیاست وابواب حوایج برد . همینکه جوال عمامه‌ای‌دست نخست وزیررا گرفت وکشان‌کشان بطرف اطاقهای دست چپ برد وسید صد درصد دراختیاراو درآمد فوراً شتابان پیش‌رفت وبناکرد بالحن گله‌وانکسار شرح واقعه رابگوید .

– عجب؟! این مردکه راهزار بار نصیحت‌کرده‌اند « تعاریج دماغیۀ » خودرا معالجه بکند .

– یعنی میخواهید بفرمایید مسئول اعمال خود نیست ؟

– اینجا صحبت از مسئولیت نیست ، بیشتر مربوط به « مزاج متناقض سافل» است که فرنگیها « کومپلکسیته انفریور» میگویند .

– بله قربان ؟ چه فرمودید ؟

ـ هیچ، مربوط بشما نبود ، درقرآن کریم هم اشاره‌ای باین هست .
ـ باینکه آقای اختلاج جلو سفته های بنده رامیگیرد ؟
ـ نه آقا، چرا ازمرحله پرتید ؟ اشاره باین کربه رقصانیهای اوکه می‌فرماید : « الحماریحمل اسفارا » .
ـ عجب ! یعنی‌خرافسارمیخواهد ؟
تقریباً یك چیزی شبیه باین . عموماً همهٔ زمامداران این مملکت گرفتاراین « شهوترانی باخیال » هستندکه من درکتاب معروف«شعائرملی» خود نام‌آن را « استمناء فکری » گذاشته‌ام .
ـ عجب ، حالا فهمیدم‌که چرا وقتی‌که بخانه تشریف بردند خانم را اینجا گذاشتند و همراه نبردند . درهرصورت آقاجون ، قربون جدت برم ، دستم بدامنت چاره ای بکن ، منکه نابود میشوم هیچ تمام نقشهٔ انتخابات و کارهای اساسی‌که میخواستم بکنم بهم میخورد .
ـ میدانیدآقا چیست ، این رفقاکارهارا تقسیم‌کرده‌اند ، تنهاکار های سیاسی ونظامی بامن است ،کارهای اقتصادی و فرهنگی را آقای دکترطیبی میکنند ، بایشان بگویید فردا اول وقت بارفقا دراین باب صحبت بکنند .
اینجا آقای دولت دوست متوجه شدکه درآن اطاق عقبی برادرارشدو از جان عزیزتر آقای مدیرکل ششدانك مشغول بازی رمی با چهارتا ازخانم هاست . دید شاید بهترین وسیله این باشد که پیش از پناه بردن به بیگانه اول بخانوادهٔ محترم متوسل بشود . باکمال عجله بسوی اطاق رفت ، سر راه مهین فرازجوی راکه بیکار درگوشه‌ای ایستاده بود وکیف خود را باز کرده داشت درآیینه صورتش را پودر میزد و لبش را سرخ می‌کرد و حالا دیگر ازصورت فارغ شده و باکمال سرعت شانها وچاك وسط سینه و زیربغل خود را پودرمی‌مالید درحالیکه یکدست اوکیف و دردست دیگرش پرپودر مال بود کشان‌کشان بآن اطاق برد و با کمال پررویی سر جای آقای غلامحسین اختلاج شهردارمعروف‌طهران‌نشاند وازاوخواست عجالةدوسه‌دست بازی بکند تا کارواجبی که باآقا دارد تمام بشود .
آقای شهردار رابگوشه‌ای کشیدوشرح واقعه راباز‌اول تا آخر برای اوگفت آقای شهردار درضمن اینکه اززیر عینك باچشمان خیره مراقب همهٔ زنهایی بود که ازین اطاق بآن اطاق میرفتند یادر اطراف حلقه زده بودند سخنان اورا باکمال بی‌اعتنایی گوش میداد وگاهی‌برای خالی نبودن عریضه سری میجنباند. بالاخره گفت.

ـ حالا میفرمایید من چه بکنم؟
ـ بآقای اخوی نصیحت بکنید که با دوستان بهتر ازین رفتار بکند.
ـ اولا در خانوادهٔ ما معمول نیست برادران بیکدیگر نصیحت بکنند، ماهمه استقلال فردی داریم وهرکدام برای خودمان آدمی هستیم و بهیچ فردی دردنیا احتیاج نداریم که نصیحت این و آن را بشنویم، ثانیاً درخانوادهٔ ما معمول نیست که دوست بگیریم، زیرا دوست گرفتن فرع احتیاجست و ما الحمدالله احتیاج بکسی وچیزی نداریم، ثالثاً دوستان ما باید چشمشان چهارتا بشود هر بلایی را که بسرشان می آوریم بروی خود نیاورند زیرا دوستی ما افتخار دارد وانسان درراه افتخار باید فداکاری بکند.
ـ البته بنده هم این فلسفه‌های آمریکایی شمارا صددرصد قبول دارم. مادرجوانی یك شاگرد مغازه داشتیم که ازین مزخرفها خیلی میگفت بیچاره جوانمرك شد، حالا درست یادم نیست اسم این را چه میگفت، اگر یك قدری فکر بکنم یادم میاید... ها، دارد یادم میاید... گویا میگفت. پراگماتیسم بله... همین بود... پراگماتیسم..
ـ بارك‌الله آقای دولت‌دوست کم کم سوادهم بهم‌زده‌ای!
ـ قربان چه میشود کرد؟ ورق برگشته، ایندفعه میخواهم نگذارم خانم تنها بامریکا برود...
ـ افسوس که خانم قدری سنشان گذشته والا بنده هم همراه شمامیامدم.
ـ حالا که اینطورشد اجازه بدهید دنبالهٔ مطلب را عرض بکنم.
ـ بشرط آنکه سفته‌ای را که پریروز باتلفن عرض کردم بالاغیرهٔ سه‌ماه سر بگردانید...
ـ چشم اطاعت میکنم.
ـ حالا بفرمایید حاضرم.
ـ الان تشریف نداشتید آقای اخوی خیلی بی‌لطفی کردند. ملاحظه بکنید چطور بنده همیشه جورسفته‌های حضرتعالی را میکشم، از ایشان یك تقاضای خیلی مختصر کوچکی درهمین زمینه‌ها کردم، هرچه دلش میخواست ببنده گفت و قهر کردورفت. تابحال دیده‌اید که مهمان تقاضای صاحبخانه دارد بکندوازمجلس مهمانی بااین امریکایی بازی قهر بکند وبرود؟
ـ آقا جان‌من، شماکه سرتان توی حساب است، شما اهل معامله هستید، میدانید که اخوی بیچاره تقصیر خودش نیست. مگر یادتان رفته‌است که مابچه بودیم سر مرحوم پدرمان را در گیلان زیر آب کردند. ما سه

برادری فرار کردیم آمدیم تهران. توی آن گیرودار که بدادما میرسید؟ هیچکس. از گوشه وکنارما را لعن‌وطعن میکردند. آخرخدا رحمت کند میسیس کلاك امریکایی که‌برای تبلیغ بطهران آمده بود و درضمن قابلگی هم‌میکرد واول‌خیابان علاءالدولهٔ آنوقت محکمه داشت اخوی را بوجه‌فرزندی پذیرفت وتروخشکش کرد وزبان توی‌دهانش گذاشت وبنواش رساند. حالا تصور بفرمایید بچه‌ای که باین لوسی بارآمده، از بچگی زیردست میسیس کلاك قابلهٔ آمریکایی تربیت شده اهل ساخت و پاخت نیست. اولافارسی درست سرش نمیشود، ثانیاً عادت کرده است هر کاری را که حضرات به او نگویند باورنکند، از همه گذشته میدانید تربیت‌شدهٔ بانك شاهنشاهی است، در آنجا سالها استخوان خرد کرده، در بانك شاهنشاهی اگر سفته هفته‌ای در کار است سفتهٔ سیاسیست، سفتهٔ غیرسیاسی اصلا در دنیای اقتصاد وجود ندارد. لابد این روزها حس کرده که سیاست شما ضعیف شده یا رو بضعف میرود والبته اگر درین موقع حساس ضعیف با شما کنار بیاید هزار جور مسئولیت شرعی وعرفی دارد. عجالة خواهش میکنم این دوسه روزه اورا ندیده‌بگیرید، بگذارید‌تکلیف کابینه‌معلوم بشود، اعلان‌انتخابات در بیاید، ببینیم زمینهٔ کار شما تا چه‌اندازه قرص است، اگر پشت بندتان محکم بود بنده خودم ضامن که‌اعتبار شما دربانك چهار برابر خواهد شد، آن وقت هرچه دلتان میخواهد سفتهٔ بی‌محل بدهید، اگر صد دینارش را هم‌رد کردند مسئول آن مستقیماً خود بنده هستم. بیخود امشب درین‌مجلس باین گرمی، در موقعی که بنده سه‌چهار تومانی در پوکر برده‌ام اوقات خودتان و مهمانهاتان را تلخ نکنید، بفرمایید برویم یك‌ویسکی چاق‌وچلهٔ حسابی بسلامتی انتخابات آینده بخوریم، گورپدردنیا، آدمی که‌مثل‌شمااینهمه دست وپادرزندگی داردبیخود سراین‌چیزهای‌مزخرف اوقات‌خودش‌ومهمانش را تلخ نمیکنند.

اینجا آقای اختلاج بزرك شهردارمحترم ومعروف تهران که تازه از میزبان محترم اسم‌پراگماتیسم را شنیده و بادی بزخمش خورده بود دست آقای‌دولت دوست‌راگرفت‌وکشان‌کشان بطرف باررفتند.

دولت دوست بیچاره دل توی‌دلش نبود. از یکطرف نمیدانست فردا چه‌بلا بر سرش خواهد آمد و از طرف دیگر ناسلامتی صاحب خانه بود و نمیتوانست از هم‌پیاله شدن بامرد محترمی مانند شهردار طهران خودداری کند. چاره‌را جزین نداد که‌عجالة یك گیلاس ودکای‌زوبرفکاساخت شرکت

آرگوبا او بخورد و درموقعی که بسلامتی او میخورد مقداری تعارف بارش بکند ونقداً این یکی‌را ازآن خانوادهٔ محترم از دست ندهد تاببیند بعد چه خواهدشد . اما بمحض اینکه این‌وظیفه راانجام داد باعجله مثل سك سوزن خورده همهٔ اطاقها را زیرورو کرد و اثری از دکتر طیبی حلال مشکلات سیاسی ندید .

پس از آنکه با تعجب بسیار در همه جا جستجو کرد و از خویش و بیگانه سراغش را گرفت بالاخره بطرف سرسرا رفت از ام‌البنین پرسید شاید بی‌خبر ازخانه بیرون رفته‌باشد دیدآقای دکتر طیبی پای تلفن ایستاده و گرم زدوبند بامخاطب ناشناسیست . تعجب کرد درین وقت شب توی این شلوغی که سك صاحبش رانمیشناسد این چه موقع تلفن کردنست ؟ غافل‌از آنکه همین‌جا و همین موقع بهترین نتیجه را دارد . اولادرین شلوغی‌کسی صدای او را نمیشنود و نمیداند چه میگوید . ثانیاً طرف هم در موقعی با او حرف میزند که‌درخانه‌اش همه خوابیده‌اند .

آقای دولت دوست با اینهمه زرنگی و پشت هم‌اندازی باین یك کار دیگر عقلش نمیرسید وامشب از دولت سراین مهمانی این‌حقه را از نمایندهٔ محترم یزد یاد گرفت.

بمحض اینکه‌سروکلهٔ اودر سرسرا پیدا شد وآقای دکتر طیبی چشمش باو افتاد وسرخرنامحرمی را درمقابل خود دید فوراً سرمطلب رابهم آورد وبه‌مخاطب خودباهمان لهجهٔ مخصوص گفت :

ـ بله ، بله‌درست میفرمایید جان مطلب همین‌جاست . اما عجالة بنده یادداشتهایم همراهم نیست اجازه بدهید صبح ازمنزل تلفن بکنم .

این راگفت‌وگوشی‌را سرجای خود گذاشت. بعدبطرف صاحبخانه‌آمد وبالبخند ولحنی که‌دروغ ازسراپای آن میبارید گفت:

ـ یکی‌از یزدیهای خودمان تازه‌ازآنجا آمده، ازرفقای‌جوانی ماست، چند وقت پیش پولی فرستاده بود بعضی چیزها را برایش بخرم ، حالا توبه کارشدم باتلفن احوالش راببرسم ، سفت و سخت چسبیده حسابش را این‌وقت شب ازمن میخواهد.

ـ بله ، بنده هم گاهی شب نصف‌شب ازین گرفتاریها پیدا میکنم . درضمن هم عرض واجبی داشتم اگراجازه بفرمایید گوشهٔ خلوتی پیدا بکنیم مطلب راعرض کنم .

نمایندهٔ محترم خودرا برای خرده فرمایش صاحبخانه حاضر کرد .

اما ازطرز راه‌افتادن وسکوت اوپیدا بود که از ناچاری و بیشتر برای ادای وظایف مهمان نسبت بصاحبخانه است که تسلیم میشود و گرنه حالا که شامش را خورده و زدوبندهایی راکه میخواست باهمه کرده‌دیگردلیل ندارد بازهم باجی بدهد . بالاخره خواهی‌نخواهی آقای دولت دوست اورا بآخرین‌اطاق دست چپ که در آنجا عده‌ای مشغول بازی پوکر بودند برد . دید جای مناسبیست، توپ‌و توپ کاری‌بازیکن ها آنهارا چنان بخود مشغول‌خواهد کرد که دیگر مزاحم آنها نخواهندشد . در کنار دیوار چند صندلی چوبی لهستانی رنك و رورفته ، ازآن صندلیهایی که در کافه های درجهٔ سوم وقهوه خانها دیده میشود. چیده بودند .. یکی‌از آنها راپیش کشید ، آقای نمایندهٔ یزد نشست واوهم تنك اوجای گرفت . سرش را پیش آورد وشرح واقعه باریبس بانك‌ملی را ازصدر تاذیل برای او گفت . نمایندهٔ محترم مثل این بود که تا بعقل رسیده غیرازین ادا و اصولها چیز دیگری ندیده ، بهیچ وجه تعجب نکرد ، باکمال سادگی گفت:

ـ بله، ازین چیزها فراوانست.

ـ آخرقربان، ملاحظه بفرمایید، سه‌روزپیش ازصدور اعلان انتخابات درین گیرودار که آمریکاییها دادوفریادراه انداخته‌اندکه شورویها هم بمب اتمی دارند ، حالاهم موقع اینکارهاست؟

ـ چندانهم بی‌موقع نیست . باینوسیله خواسته‌اند گوشی از شما بمالند.

ـ مگربنده چه کرده‌ام ؟ چه‌هیزم‌تری فروخته‌ام ؟ کدام دستوررا پشت گوش انداخته‌ام؟

ـ اختیار دارید، آقای دولت‌دوست ، ما ازژیر بوته بیرون نیامده‌ایم تخم تاتوره درهوا نپاشیده‌اند . شما بخیالتان هرزرنگی بکنید کسی ازآن سردرنمی آورد.

ـ پس خودتان بنده هر چه فکر میکنم عقلم بجایی نمیرسد ، نه در سیاست ، نه در بازار ، نه بیرون نه تو ، نه بالا نه پایین بنده یکدقیقه از وظایف خود قصور نمیکنم .

ـ راستش را میخواهید ، صاف وپوست کنده بشما بگویم که پریشب در سینما پالاس فیلم رژهٔ ورزشکاران شوروی را نشان میداده‌اند آقای فریبرز خان وخانم ویدا با دار و دستگاه یعنی آقای هوشنگ خان و آقای سیروس خان وخانم هایده‌خانم وخانم شهین‌خانم تمام‌جوانهای خانواده‌های‌درجهٔ‌اول با اتومبیل‌های خودشان‌که همهٔ شهرطهران آنها را میشناسند رسه شده‌اند

وبلیط لژ گرفته‌اند وازاول تا آخر فیلم نشسته‌اند وجیك هم نزده‌اند ودر آخر نمایش دست مفصلی هم زده‌اند ، آخراین رسوایی را کجا ببریم ؟

ـ قربان ، این که گناه نیست ، خودتان میدانید اینها بچهای هیجده نوزده ساله اند ، نا سلامتی ورزشکارند ، دیدن فیلم ورزشکاران ، آنهم فیلمی که شهربانی اجازهٔ نمایش داده که گناه نیست . همین فیلم را بدربارهم برده بودند .

ـ بله ، همهٔ اینها درستست اما حضرات ازماها ، ازشما ، ازخانواده‌های درجهٔ اول توقع ندارند، اینست که بآقای اختلاج دستورمیدهند سربزنگاه جلو سفته های شما را بگیرد .

ـ عجب ، حالا تازه شستم بومیبرد. خدالعنت کنداین‌هوشنك سرجویی زاده را ، همهٔ آتشها ازگوراو بلند میشود ، از وقتی که این پسرهٔ زردنبوی مردنی وارد خانهٔ ما شده یك آب راحت ازگلوی ما پایین نمیرود .

ـ اینکه خیلی آسانست ، ازسرخودتان بازش بکنید .

ـ اختیار دارید ، مگر من از دست ناهید میتوانم مختار زندگی خود باشم ؟

ـ اوزن شماست ، یا شما زن او هستید ؟

ـ قربان ، شما زن جوان متجدد خوشگل ندارید که ببینید چه بروز آدم می‌آورند .

ـ درهرصورت من کاری باینکارها ندارم . پیش‌آمدی نمیبایست بکند کرده است . باید خودتان فکربکری بکنید کاری بکنید که از دل حضرات بیرون بیاید .

ـ حضرتعالی چه نظردارید ؟

ـ والله من درست نمیدانم خودتان مختارید .

آخر قربان ، عقل همهٔ ما ها شما هستید . بنده میدانم خیلی بد شده است ، رفقا بدکینه اند . روزما را سیاه خواهندکرد . چاره‌ای بکنید .

ـ بهترازهمه اینست که خودتان با پدرو مادرهای این جوانها صحبت بکنید وخود شما هم راضی بشوید دسته جمعی مدتی اینها را برامسری ، بیابلسری ، جایی تبعیدبکنید . دستوربدهید درروزنامهای پرسرو صدا هم که دنبال‌این‌مطالب میروند مثلا درروزنامهٔ فرمان‌یا درجزو « ذره بین » طهران مصوراین خبررا باآب وتاب انتشاربدهند . صریحاً بنویسندکه چون خامی ونادانم کاری این جوانان بی تجربه مصالح عالیهٔ مملکت را بخطرمینداخت

پدرومادرهاشان آنها را دسته جمع تبعید کرده‌اند .

ـ این‌فکر بسیارخوبیست . اما اجازه بفرمایید هوشنك سرجویی زاده اینجا باشد باآنها نرود .

ـ ممکن نیست ، ام‌الفساد همین اوست .

ـ آخر قربان ، خود سرکار میدانید ناهید خیلی باو احتیاج دارد نمیتواند اورا ازخودش جدا بکند .

ـ حضرات هم این را میدانند .

ـ پس چه باید کرد ؟

ـ کاری بکنیدکه خانم هم با آنها برود ، قضیه خیلی بزرگترخواهد شد وحضرات بیشترممنون میشوند وزودترازدلشان درمی‌آید .

ـ اگرنرفت بنده چه بکنم ؟

ـ اشکال ندارد اینکار را بخود من واگذار بکنید ، الان از همینجا میروم خانم راپیدا میکنم و صاف و پوست کنده باو می‌فهمانم که اگرارزی مرزی چیزی برای پالتوپوستی کادیاکی کوفت و زهرماری میخواهد تااین کاردرست نشود ممکن نمیشود.

درین‌جا آقای منوچهر دولت دوست باکمال حرص و ولع و شهوت دستهای پف‌کردهٔ سیاه پرگوشت آقای دکترطیبی نمایندهٔ محترم مشروطیت ایرانرادردست گرفت ، بازوهای اوراچهاربارپنج‌بار بشدت تکان‌داد وهردو دستش رابوسید وگفت :

ـ خداوجود مبارك عزیز شمارا ازما نگیرد در حیرتم که خدااینهمه عقل‌وفراست راچطوردروجود عزیزی‌مثل شماجمع کرده است !!

۷

ـ پاشو ازینجا ازالەشو ، ماجری جوی‌بی‌شرف، صددفعه نگفتم جل وپلاس گندیده‌ات رااین‌جا پهن‌نکن ؟ تموم زندون را گندوندی!!

کسی نمیداند تلخی این دوسه جملهٔ حکیمانهٔ بسیار مهربان، بانگ بلند پرازخشم ودشمنی یاضربت سختی که‌آقای سرپاسبان رحیم دژخیمیان‌با سرپنجه تیزچکمهٔ خود برپهلوی رنجور عباس بستنی فروش مشهور سرچشمه معروف بعباس کچل زد، کدام یک‌ازین سه‌عامل مهم‌اجتماعی و سیاسی‌چرت این‌بدبخت روزبرگشته راپاره کرد.

چشمان میشی مژه برگشتهٔ خودرا مدتی مالید چندموی منفردی‌راکه مانند برگ شبت در میان سرش روییده حالا کاملا درازشده و روی چشمش میفتاد بادست چپ بعقب سربرد . گیوه های مندرس پی دررفتهٔ خود را که هنوز رنگ قهوه‌ای گلهای سرچشمه پس از چهار ماه مفارقت برآنها دیده میشد وبجای متکا زیرسر گذاشته بود برداشت زیربغل چپ گذاشت ، گلیم پارهٔ شرنبه‌شرنبه را که روی خود کشیده بود و حالا درنتیجهٔ ضربت بسیار مهربان آقای سرپاسبان ده قدم آنسوتر افتاده بود برداشت بدست راست گرفت وپیش از آنکه راه کوریدور نمرهٔ پنج را بگیرد نگاهی پراز عجزو انکسار ، نگاهی که‌جز ازینگونه مردم دربرابر اینگونه مردم نمیتوان‌دید، بر سراپای آقای سرپاسبان رحیم دژخیمیان انداخت ، با نیم‌صدای لرزان بسیار تردیدآمیز، همان بانگی که‌درکودکی دربرابر شوهر مادرظالم‌مردم آزار خود داشت ، درحالیکه سرخودرا بزیر انداخته بودکه نتیجهٔ سخنان خورا نبیند واثر این گستاخی‌جبران ناپذیر را درسیمای برومند سرپاسبان زندان حس‌نکند، باجرأتی که‌درهمهٔ عمر ازوسرنزده بود گفت:

ـ آخر، آقای سرپاسبان، تیمسار، بسر خودتان دوروزست که استخوانهایم ازسرما ترکیده، بهمان خدایی که میپرستید بهمان دو دست بریدهٔ ابوالفضل‌العباس بهمان شام غریبان، بهمان شمشیر دوسر مولای متقیان ناهار امروزم راازجگرم باز کردم، دادم برمضون پاسبان، عجزولابه‌کردم از سرکار شما اجازه بگیرد یك نیم‌ساعتی توی این آفتاب دراز بکشم، شاید مغز استخوانم گرم بشود. خدا شاهدست، کوربشم اگر دروغ بگویم، آمد و گفت سرکار اجازه دادید. این بودکه من اینجا خوابیدم، اگر میدانستم اجازه نداده‌اید سك کی بودم این‌جا بیایم. حالا هم استدعا می‌کنم ندیده بگیرید.

ـماجری جوی بی‌شرف، حالاکارت بجایی رسیده‌که برمضون‌پاسبان رشوه میدهی؟

ـقربان، آخر، چیزی که قابل شماباشد برام باقی نمانده بود. جز همین کاسهٔ آب‌گوشت امروزکه آنراهم برمضون دادم، این رمضون بلنده بدپسری نیست، طمعش ازآنهای دیگر کمترست، باین خرده‌ریزها میسازد. آنهم تازه بااو عهدوپیمان‌کردم که‌ازسرکار اجازه‌بگیرد.

ـ غلط کرده، بگورپدرش خندیده، بهرچه نابدتر مادرش خندیده، مگر من سرراه افتاده‌ام که هر خری اجازه ازمن بگیرد زرتی باو بدهم؟ بعدازین، ازین اجازه‌مجازه‌هاکه خواستی آن کاسهٔ آبگوشت صاحب‌مرده‌ات را میدهی بزندانی‌دیگری با او معامله میکنی، پول مولی که ازآن درآمد می‌آری دفتر کشیك کوریدور آنوقت می‌روی کپهٔ مرگت را توی آفتاب میگذاری. فهمیدی، ماجراجوی بی‌شرف!

دو ضربت دیگر بپشت عباس کچل خورد، باشلاقی که در دست سرپاسبان بود بارهزارم آشنایی بهم رساند وگردن وپشت وشانهٔ اوملاقاتهای مفصلی بایکدیگر کردند.

ـبرو گورت را گم‌کن، مادربخطا، بی‌شرف بی‌ناموس! زود از جلو چشمم ازالهشو، دیگرنمیخواهم ترکیب نحست وسرکچلت راببینم.

عباس کشان‌کشان باهمان سروگردن خمیده، در حالی‌که جرأت هم نداشت دستی برجای شلاقهایی که‌پی‌درپی بر گردن وشانه وپشت او خورده بود بکشد، واردکوریدور شمارهٔ پنج مهمانسرای مجانی و آسایشگاه پراز نازونعمت دولت شاهنشاهی ایران شد. آهسته باحسرت و درد و دریغ، با هزاران خون دلی‌که حتی جرأت نداشت آه‌وناله‌ای را ترجمان آن قرار

دهد، دراطاقی راکه اووسی‌ودوتن زندانی دیگر ازچهارماه‌پیش گمبهٔ‌مقصود خویش وآرامگاه ازل وابد خودمی‌دانند بازکرد ووارد شد.

ورود اوباندازه‌ای‌طبیعی بودکه هیچکس بطرف اونگاه نکرد.

هیچکس ازو نپرسید خرت بچند؟ کسی ازو نپرسید: کجا بودی؟ چه میکردی؟ چرا رفتی؟ چرا آمدی؟

هنوزاوگلیم پاره‌اش‌را روی زمین‌نمناك برهنهٔ خاك‌گرفتهٔ چرك اندود کف اطاق نینداخته بودکه مردی با قد خمیده وسربزیرافکنده، دوسه برك موی سفید از زیرکاسکت پاره پاره‌اش نمایان، با همان لگدهای سر پاسبان بدرون اطاق رانده شد.

مهمانان نازپرودهٔ دولت ایران دانستندکه بازسخاوت این دستگاه گل کرده و این بار پیر مرد هشتاد و چند ساله‌ای را بهم نشینی آنها روانه کرده اند!

پیرمرد دررا نبست. بوی خاص کریدور بار دیگربینی های فراموش کاررا بیاد نعم فراوانی‌که درین بهشت جاودان هست انداخت. کلکسیون کاملی از همهٔ بوهای جهان: بوی زغال. بوی سیگار، بوی چپق، بوی غلیان، بوی تریاك، بوی چرس، بوی نفت، بوی عرق، بوی مشروب، بوی پیاز، بوی سیر، بوی لباس کهنه، بوی ماندگی، بوی رطوبت، بوی عفونت، بوی مستراح، بوی مرض، بوی چرك، حتی‌بوی چرم و نمد وپشم سوخته. دانشمندی میخواست آلت مخصوصی برای تجزیهٔ اینهمه بو-های مختلف اختراع بکند، آزمایشگاه مخصوصی برای اینکاربسازد.

آیا این بوها برای‌این نیست‌که هرتازه واردی بداند درین‌گورستان بد بختیها وناکامیها وحسرتها وآهها وناله ها ودردها وآرزوها و جانها چه مایه ازفقر، بدبختی، بیچارگی، بیماری، درد، مذلت، خواری، سر-شکستگی، فلاکت، ادبار، نیستی را دستگاه مهربان دولت انبار کرده، رویهم انباشته، پشتوانهٔ مهرومحبت ودلسوزی وعدالت خود قرارداده، برای نسلهای‌آینده وروز رستاخیزیادگارنگاه داشته است.

بسیاری ازبنیادگذاران ادیان ومذاهب دوزخ و جهنم و عذاب سعیر و درکات جحیم را یادکرده اند. آیا مقصودشان جزهمین مهمانسرای دولتی چیزدیگریست؟ نکندکه‌آنها هم اینجا رادیده باشند وازروی‌آنچه دیده‌اند درکتابهای‌آسمانی خود وعیدداده باشند!

پیرمرد تازه وارد درگوشه‌ای‌خزید، آن جل وپلاسی‌راهم‌که دیگران

با خود می‌آوردند همراه نداشت که بزمین بگذارد وروی آن جانی بکند. جامهٔ ژندهٔ ازهم گسیخته‌اش بزحمت آرنجها وکنده های زانو و مهرهٔ پشت و شانهای اورا پناه میداد. ازهرپنجهٔ گیوه‌اش انگشت بزرك پایش بیرون بود. گیوه ها را درآورد، روی زمین نمناك گذاشت، باینوسیله دوشك پر قوی خود را پهن کرد وروی آن نشست.

قد و قامت رعنای رمضان بلنده پاسبان مأمور این سلول که روز اول برای ده نفرساخته بودند واینك با این پیرمرد سی وچهارنفردرآنجا بناز و نعمت بیکران دعوت شده اند ازدروارد شد. نگاهی پرازخشم بعباس کچل انداخت ویك سره بکناردیوار گچ مالیده که اینك گچ آن با آجرهای چرك گرفتهٔ آستانهٔ دروردی ازحیث رنك وجلا و براقی برابری میکند یك تکه کاغذ مچاله شدهٔ کثیف چسباند، که روی آن با مرکب بنفش وخطی که بخط بچهٔ هفت ساله بیشتر شبیه بود، نوشته بودند: «نام زندانی: محمد قلی یزدی، مدت زندان: یازده سال و دو ماه و دوازده روز، بزه: خیانت برامانت.»

این دیواری که بیست سال پیش برآن گچ نخاله‌ای مالیده‌اند اینك مانند ابربزرگی که دروسط آسمان ازیك سودرکنارآفتاب وازسوی دیگردر سایه جای گرفته است رنگهای مختلف سربی وخاکستری وقهوه‌ای وکبودرا نشان میدهد. از آن بالا، از زیر سقف هرچه پایین ترمیاید، پررنك تر میشود. بجایی میرسد که خط منظمی با یکی دو سانتیمتر بلندی و کوتاهی باندازهٔ قدکسی که درکنار دیوار نشسته باشد تشکیل میدهد. پیداست که این خط اثرسرهای چرك گرفته وعرق کردهٔ کسانیست که درکنار آن نشسته‌اند و سرخود را بدان تکیه داده اند وشاید بسیاری ازآنها روزی که درهمین اطاق آخرین نفس راکشیده‌اند جزین یادگار دیگری در جهان نگذاشته باشند.
رمضان بلنده پاسبان مأموراطاق کاغذی راکه بدست داشت برگرداند، لبان خود را فشرد، دهان را باز کرد. تف جانانه‌ای روی کاغذ انداخت با سرانگشت سریشی راکه روی آن مالیده بودند ترکرد وکاغذ را درست در بالای آن خط چسباند ورفت.

اینکار باندازه‌ای برای همه طبیعی بود که هیچ کس ازین سی و سه نفری که مدتهاست درین مجلس ضیافت عمومی جای دارند نگاه نکرد، توجه نکرد. همه درفکر کار خودشان بودند. عباس آهسته آهسته، باکمال شك وتردید جای شلاقها را بربدن خود نوازش میداد و پیش خود، در دل

خویش ، درته قلب خود ، جملهٔ جانانهٔ بسیار فصیح پر مغزوپرپند و اندرز حکیمانه‌ای را که از آقای سرپاسبان تیمسار رحیم دژخیمیان شنیده بود تکرارمیکرد : « پاشو ، ازاین جا ازاله شو ، ماجراجوی بیشرف ! صددفه نگفتم . جل و پوست گندیده‌ات را این جا پهن نکن ؟ تموم زندون را گندوندی ! ! »

زیرلب این کلمات حکمت آیات رامضمضه میکرد ، برهرهجای آنها تکیه میکرد، بعضی ازمخرجهای حروف را ازحلق‌ادا میکرد . همانطور که شنیده بودنمازمیخوانند ودعا میخوانند برخی ازصداهارا غلظت میداد . سعی میکرد ازهمهٔ آنها لذت ببرد، نگذارد لذت یکی ازآنها ازمیان برود، حرام بشود، ادبیات سرپاسبان رحیم دژخیمیان درجهان گم بشود.

«پاشو ، از اینجا ازاله‌شو» چیز عجیبیست، همین جمله را از مادرش هم‌دربچگی مکرر شنیده‌بود . گاهی که‌مادرش دست توی صندوق کناراطاق میکرد، آهسته مشت‌خودرا ازنخودچی کشمش پرمیکرد ومیخواست دزدکی لپ خودرا ازآن پربکند ، همینکه اورا میدید در گوشهٔ اطاق نشسته وآن منظرهٔ نادیدنی را دیده است همین جمله را بزبان میاورد ، با نوك کفش خود، مثل همین آقای سرپاسبان رحیم دژخیمیان ، اماخیلی آهسته ترازو، بپهلوی اومیزد واورا ازاطاق بیرون میکرد . بعدیك‌دل و یك جهة یك‌شکم سیرنخودچی وکشمشی، راکه‌پنهانی ازشوهرش واولادش خریده بود میخورد.

اودرست نمیدانست «ازاله‌شدن» چه معنی دارد ، گاهی هم شنیده بود که گفته بودند «نجاست راازاله کن».

پس وجه اشتراك وشباهت تامی درمیان بچه‌ای که نباید بداند مادرش چه میخورد وازکجا خوراکی برمیدارد باآنچه نجاست میگویند هست. پس وجه اشتراك وشباهت تامی‌هم در میان نجاست‌وزندانی که‌درگوشهٔ فضادرزیر آفتاب خودرا گرم میکند هست !

« ماجری جوی بی شرف» ، درست نمیدانست کلمهٔ « ماجری جو » چه‌معنی میدهد. دراین دوسه سال آخر مکرراین کلمه را از مأمورین رسمی دولت شاهنشاهی شنیده ، گاهی هم‌پای رادیو همین‌کلمه بگوشش‌خورده‌بود. همینقدر میدانست دولتها هرکس را که نمیتوانند بارش بکنند ، چیزی ازو دربیارند ، بدوشندش ، سوارش بشوند ، بمیل خود برقصانندش ، بکاری که‌آنها دلشان میخواهدواودلش نمیخواهد وادارش بکنند ، باو«ماجری‌جو» می گویند . مدتها عباس‌کچل فکر کرده بود « ماجری » یعنی چه ؟ ماجری

چه‌جورچیزیست ؟ اگر بدست چرا همیشه بقبا سه چاکیهای بی‌آزار ، باین اکبیریهای سروپا برهنه ، باین مردم یك‌لاقبای آسمان جل ، باین سرهای کچل ، باین‌دستهای پینه‌بسته ، باین شلوارهای از هم دررفته ، باین‌رختهای بی‌رك‌وپی ، باین یقه‌های چرك گرفته ، باین گیوه های انگشت نما ، باین سینه های برهنهٔ چاك و چیل در رفته که قطره های باران و وزشهای باد و تابشهای آفتاب درسراسر سال همیشه آنها را بیك صورت و یك حال دیده است می گویند؟

عباس در عمر خود بااین ژنده پوشهای بلند نظر بسیار نشسته ، در کاروانسرا ، درقهوه‌خانه ، دراتوبوس ، در زیارت ، درمسجد ، در مجلس روضه، درسیزده بدرهای دولاب وآب‌انبار قاسم‌خان ، درشبهای آتش بازی و چراغانی ، درچهل و یك منبر شبهای عاشورا ، دنبال نعشهای بی‌صاحب ، درگرمخانهای عمومی حمامها ازآنها سیرها کرده، مردانگی‌های فراوان از آنها دیده ، سخاوتها و گذشتها و مردم دوستیها و زیر دست نوازیها و عاجز پرستیهای عجیب از اینها دیده که هزاریك آنها درهزارتا مثل آقای سرپاسبان رحیم دژخیمیان حتی بالا تر از آنها و خیلی بالابالاترها هم نیست .

بله ، «ماجری‌جوی بی‌شرف » ، بله ، پیرمرد خمیدهٔ سرو پا برهنه که یکعمر شب و روز باتنگدستی خودخوابیدی ونشستی و راه رفتی و همزانو وهمکاسه شدی ، امادست پیش هرکس و ناکس‌درازنکردی !

بله، ماجری‌جوی بی‌شرف ، بله ، ایرانی پاکزادهٔ نجیب که در تنگدستی بجهان آمدی وباتنگدستی از جهان رفتی ، اما در برابر بیگانه خم‌نشدی، باگردن شق‌ورق در برابرش ایستادی، درچشم‌خیانت پیشه‌وجنایت بارش‌خیره شدی اماسربزیر نیفکندی.

بله ، ماجری‌جوی بیشرف ، بله ، کودك بی پرستار و بی‌خانمان که گرسنگی خوردی ودست بدزدی درازنکردی.

بله ، بیوهٔشوی مردهٔ محروم از همه چیز و همه‌کس ، که جان دادی ودرخانهٔ کس را نکوفتی.

آخ چقدر عباس کچل دلش میخواست ، پربگیرد ، پرواز بکند،ازین دیوارهای بلند زندان بگذرد ، تپه‌هارا زیر پا بگذارد، ازبالای این‌خانهای اعیانی شمال شهر ردبشود ، در آن کوچهای تنك و تاریك بیغولهای جنوب شهر ، آنجا که او بستنی و فرنی میفروشد ، همانجاکه خدا خدایی میکند ،

همانجا که کسی دست بخون کسی نیالوده ، همانجا که مال کسی بر گردن کسی نیست ، همانجا که قباها دامن ندارند و اگر دارند آلوده نیست، آنجا پایین بیاید ، دست همهٔ این ماجری جوهای بیشرف را ببوسد ، در پایشان بیفتد، جان بی‌قدروبهای خودرا قربانشان بکند !

« صدفه نگفتم جل و پوست گندیده‌ات را اینجا پهن نکن ! » ، البته که فرمودید سرکار آقای سرپاسبان، فرمودید، بازهم خواهید فرمود، هرروزو هرشب خواهید فرمود ؟ شماکه سهل است افسران با شرفی هم که بالا دست شماهستند خواهندفرمود. سرتیپتان هم‌خواهد فرمود ، سرلشگرتان هم خواهد فرمود ، خدا نصیب بکند سپهبدتان هم خواهد فرمود . مارا چه باین که جل وپوست گندیده مان راسرراه شما پهن بکنیم ؟ آقای سرپاسبان، ما را بکجا راه میدهند ؟ خدا هیچ بد بختی را سرراه شما ننشاند ، آقای سرپاسبان ! خدا هیچ فلك زده‌ای‌را با شما روبرو نکند ، سرکار سرپاسبان! خدا نکندچشم‌هیچ فلك زدهٔ مادرمرده‌ای‌بچشم شمابیفتد . شمااعیان‌وبزرگان را چه به اینکه با ماها روبرو بشوید .

« تموم زندون را گندوندی » ، البته ، کسی درین حرفی ندارد . زندان را برای این درست‌کرده اندکه ناندانی ازل وابد شما باشد . زندان را برای این درست نکرده اند که مردم در آنجا بخوابند ، در آنجا زنده بمانند ، نفس بکشند . زندان را برای‌این درست‌کرده‌اندکه هرکس امروز وارد میشود فردا یك راست بصحرای اکبرآباد ببرندش و پس فردا جل و پلاسش را ، همین جل وپلاسی راکه شما بدتان‌می‌آید ما پهن بکنیم ، روی کول بگذارند وببازارسمسارها وکهنه فروشها ببرند .

کسی نمی داندکه این سرکچل چه شوری داشت ! این افکار در ذهن اوخلجان مخصوص فراهم میکرد . همین طور فکرمیکرد و سرش را آهسته براست وچپ‌می برد. گاهی‌هم زیرلب زمزمه میکرد، نوحه میخواند. اشکی ازچشمش فرو میفتاد ، کندهٔ زانوش را ترمیکرد ، پلکها را بهم می‌فشرد ، لب بالا را جمع میکرد ، بر تکانهای سرش میفزود . بانك نوحه‌اش قدری بلند ترمیشد ، چنانکه برخی از کلمات بریده بریده جسته و گریخته ازدهانش بیرون می‌آمد .

این عباس کچل رند سینه چاك که ده سال‌تمام اهالی سرچشمه هزاران شیرین کاری ازودیده بودند ، این قلاش لاابالی که اعتنا بفلك هم نداشت ، این یقه چرکین بی‌اعتنای بهمه چیزوهمه‌کس ، اصلا مثل این بودکه دراین

جهان نیست . سی وسه نفری که درین اطاق چهار متر در چهار متر پلکیده بودند ، هر کدام کاری می کردند ، یکی دماغ می گرفت وانگشتان خود را بدیوار پاك می کرد ، آن یکی باطراف نگاه می کرد و همینکه میدید کسی متوجه او نیست آهسته قندرون آدامسی را که از بیست روز پیش دایماً از دهان بیرون می‌آورد وباستر قبای پاره پاره‌اش می چسباند دوباره با کمال عجله بدهان میانداخت . آن دیگری چپق مندرس خود راکه ازسر گلی‌سیاه آن جزیك ثلث باقی نمانده بود پنهانی اززیر تخته پوستی‌که زیر پایش بود درمی‌آورد ، باکمال احتیاط دوانگشت خود را درکیسهٔ توتونش می‌کرد و باندازهٔ یك گرم توتون روی سرچپق میگذاشت ، گل‌آتشی راکه روی زمین افتاده بود با کمال احتیاط بر میداشت ، روی توتون جا میداد ، بعد نوك انگشتهایش راکه بشدت سوخته بود دردهان ترمیکرد .

آن دیگری هردو سه دقیقه یکباربرمیخاست ، لولهین مندرسی راکه دسته ولوله‌اش شکسته بودباکمال عجله برمیداشت وپیدا بودکه میرود اسهال یاذوسنطاریای خود را اندکی چاره‌کند . آن دیگری که دو سر نخ چرب سیاه شده‌ای را بهم گره زده بود ، پاهای خود را در میان اندام دو تن از همسایگان خود دراز کرده ، دو انگشت بزرك را بهم نزدیك کرده بود ، نخ را درمیان انگشتها جا داده دو سر دیگرآن را بدو دست گرفته وگاهی دورانگشتان پا وگاهی هم دور انگشتان دست می پیچید وباین بازی‌کودکانه دل خود را خوش میکرد ووقت را میگذراند .

آن دیگری‌که نزدیك دیوارنشسته بود بفاصله های معین پشت خود را ازدیوار دورمی‌کرد و دوباره بآن نزدیك می‌کرد و باین وسیله سر خود را گرم میکرد .

یکی دیگرکه درست دروسط اطاق جاگرفته بود ومحکوم بود بدیوار نزدیك نشود وتکیه بآن ندهد ریش بلند خود را در میان انگشتان می‌گرفت وسرموها را بدهان میبرد وپس از فشاری که بدندانها میداد دو باره بیرون می‌آورد وتفریح خود را مکررمیکرد .

درآن دورها ، در انتهای کوریدر ، صدای رادیو با خراشهای منظم شنیده میشد . مرد ابلهی مطالب بی سر وتهی می گفت . این مردم فلك زدهٔ بد بخت را تشویق میکرد « ازوظیفهٔ خوددرراه میهن غفلت نکنند » . شرح مبسوطی‌که « ازوظیفه شناسی وزرای سرکار میگفت » ، نطقهای بی سر و ته وزرا را درمجلس وسنا تکرار میکرد . سخنش باینجا رسیده بود که جناب

آقای دکتر کذابی وزیرپست وتلگراف درمجلس سنا درجواب سؤال یکی‌از سناتورهای محترم که گفته بود نامه های مردم را سانسور می کنند این طور درفشانی کرده بود : « ما نامه ها را سانسورنمیکنیم ، فقط سر آنها را باز می کنیم ببینیم ارزدرآنها هست یا نه » .

اینجا که رسید بی اختیار دو سه نفر از آن طرف اطاق مثل اینکه پیش از وقت با هم قرار گذاشته بودند فریاد کردند : « زکی !!! » . پاسبانی که در گوشهٔ اطاق مراقب بود ابروهـا را گره کرد ، ته تفنگی را که در دست داشت بزمین کوبید ، فریاد کرد : خفه شید ، بی شرفهای ماجری‌جو ! » . بعد باعجله سررا از اطاق‌بیرون کرد وفریاد دیگری کشید «سرکار عبدالله خان پیچ رادیو را ببند . این بی‌شرفها لیاقت رادیو شنیدن راهم ندارند! » .

دوباره سکوت فضا را فرا گرفت . این بار صدای نشنیده‌ای بگوشها میخورد ، بانگی که تاکنون درین محیط منعکس نشده بود ، برای‌حاضران تازگی داشت ، هرکسی پیش‌خود تصوری میکرد . یکی گمان میکردموشی در آن گوشه و کنارها مشغول جویدن چوبی ، تخته‌ای ، کف گیوه‌ای ، استخوانی ، چیزیست ؛ دیـگری تصور میکرد در زیر گچهای ریختهٔ سقف اطـاق میخ یکی دوتـا از توفالها در رفته و بهم میخورند . انواع و اقسام تصورات میشد کرد.

عباس کچل ازهمه زرنگتر و ورزیده‌تر بود . گوش را متوجه طرفی کرد که ازآنجا صدا میامد . دید پیرمردی که تازه وارد این بهشت روی زمینش کرده اند خوابش برده ، گردن باریکش گاهی تعادل را از دست میدهد وسرش بی‌خبر گاهی بپیش ، گاهی بپس ، گاهی براست وگاهی بچپ میفتد ، درهمانحال میان خواب و بیداری سراسیمه سر را راست می کند ، آن دنـدانهای عاریه‌اش که پیداست از ضعف و فرسودگی گشاد شده بهم میخورد و این صدای خشك منظم از دهان نیمه‌باز او که برای نفس کشیدن عمداً لبان راروی هم نمیگذارد بیرون میآید .

عباس درست بطرف او خیره شد سبحان‌الله این پیر مـرد بنظرش آشناست ! اورا کجا دیده است ؟ نه تنها چانهٔ کشیده و گونه‌های فرو رفته و گوشهای بلند راست ایستاده و بینی خوابیده و ریش و سبیل سفید او کـه پیداست دوسه ماه پیش رنك و حنایی بر آنها بسته‌اند ، بلکه کاسکت رنك و رو رفتهٔ چـرك مندرس او که روزی و روزگـاری سیاه بوده و اینك هفت

رنك قوس وقزح را نشان میدهد ، نیم‌تنهٔ جلمبر ماهوت انگلیسی چهار خانه و شلوار متقال آبی که روی زانوهایش دو وصلهٔ درشت یکی عنابی و دیگری سیاه دارد ، همهٔ اینها بچشم او آشناست . مثل اینست که سالها او را دیده است . مثل اینست کـه باهم دست در یك قاب و یك قدح کرده‌اند . مثل اینست کـه بچهٔ یك محله بوده‌اند . مثل اینست که سالها باهم کلنجار رفته‌اند ، باهم درد دل کرده‌اند ، دل‌داده‌اند وقلوه گرفته اند ، اسرارمگو را بهم گفته‌اند . این انگشت های لاغر بابند های برجسته که بسختی روی زمین اطاق فشرده است تاتعادلی برای بخواب رفتن او باشد ، اینها همه را دیده‌است ونه یکبار ، بلکه صدبار ، هزاربار، خدا میداند چند هزار بـار! مثل اینست که باهم همسایهٔ دیوار بدیوار بوده‌اند ، رفیق گرمابه و گلستان بوده‌اند، سر بسر هم گذاشته‌اند!

خدایا ! ممکنست این مشهدی محمد قلی یزدی نوکـر آقـای احمد بهین یزدی رفیق عزیز و محرم و همدست محترم آقای دکتر طیبی نمایندهٔ معروف مجلس شورای ملی ایران شیدالله ارکانه باشد ؟ هرگز ، مشهدی محمدقلی کجـا و اینجاکجا؟ نوکر یك‌آدم متنفذ و دست و پادار راکه‌اینجا نمی آورند بـا این قبا سه چا کیها هم خانـه بکنند ! آقـای دکتر طیبی شپشهاش هر کدام منیژه خانم‌اند ، چه برسد بنوکری که آب روی دستش ریخته ، در برویش باز کرده ، پشت‌در مـراقب رفت و آمدش بوده ، تو و بیرونش برده‌است ؟!!

نه ، البته ممکن نیست . اما از یکطرف دیگر هم نمیشود گفت او نیست . حالا اگر شکلش‌دلیل نباشد این‌رخت و کلاه وسرورپش راچه‌باید گفت ؟ بخدا این همان شلواریست کـه روز های آخر هم که عباس هنوز درمحله بود بستنی ظرفی ونانی خودرا و ورو وورېزن وبچه‌ومرد و قدونیم قد میفروخت پاش بود ، این همان کت شرنبه‌شرنبه ایست که ده سال تمام برتن او دیده است . خود مشهدی محمد قلی مکرر برای او تعریف کرده که این کت رایکی ازهمراهان مظفرالدینشاه درسفراول فرنك برای‌اربابش سوغات آورده‌است .

البته که خوداوست . بخدا، بپیر ، بپیغمبرخودشست ! یك سرموازو کم ندارد . همان مشهدی محمد قلی محرم چندین ساله و رفیق شبانروزی اوست . یادش بخیر ! حواسلطان کلفت آقای احمد بهین یزدی دختر خالهٔ اوهروقت که این خروس بی‌محل از دور پیداش میشد نمی گفت : بازموش

را آتش زدند ؟

بله باز موش را آتش‌زدند ! این پیر مرد قوز درآورده که یك پاش درین دنیا و پای دیگرش در آن دنیاست استعداد عجیبی دارد که همیشه سر خر بشود . اینجاهم درین دخمهٔ جاودانی که مردم بپای خود بآن میایند و سوار دوش دیگران از آن بیرون میروند باز باید عباس کچل هر شب و هرروز ، وقت وبیوقت ، انیس شبانروزی دك وپوز این پیر مرد لعنتی یزدی باشد !

سبحان‌الله ، این درد را دیگر کجا ببرد ؟ اینجا عباس بازبیاد مادر مرحومش افتاد. خدا بیامرزدهروقت از دروهمسایه کسی بدیدنش میامدودل میداد و قلوه میگرفت و سر درد دل و شکایت از شوهر وبچه را باز میکرد بمحض اینکه یك مشت تخمه هندوانه و تخمه کدو و چس فیل وانچوچك و گندم شاهدانه ته سینی مقوایی رنك‌و رو رفتهٔ فتحعلی شاهی میریخت و جلو مهمان ناخوانده میگذاشت که آبروش را حفظ بکند عباس لعنتی با همان سر زفت بسته که‌مثل گلولهٔ گچ در تاریك و روشن اطاقهم سفیدی خود را نمودار میکرد ازدرواردمیشد ، یگانه زرنگی که بعقلش میرسید که مادرش را توی رودربایستی بیندازد و اگر بسینی آجیل نزدیك میشود پشت دستی نخورد و دست کم مادرش پیش غریبه رودربایستی گیر بکند ویکخرده باو بدهد این بود که میگفت: «ننه‌چی‌داریم‌بخوریم؟»

ننه هم نگاه خشم آلودی باو ونگاه ترحم آمیز وعفوطلبی به مهمان میکرد وهمیشه این‌شعر را میخواند: «یك‌دم‌نشد که‌بی‌سرخرزندگی‌کنیم !»

ازدیدن این‌پیر مرد یزدی‌عباس هم بی‌اختیار این‌شعر رااززبان‌جاری کرد:«یك‌دم نشد که بی‌سرخر زندگی کنیم!»

یادش آمدکه بیست سال‌تمام، چه آن وقتی که زن نداشت وزاغ‌وزوغ راه نینداخته بودویالغوز حسابی بود وچه‌آن‌وقتی که مادربچها را گرفت‌و سروسامانی پیداکرد هروقت که دختربچهٔ پا ببخت گذاشته‌ای یازن گرد و غنبلی‌تر گل و ور گلی ، چه‌زن شوهر دار چه‌بیوه ، چه کلفت این در و آن در ، پاش را بدکان او میگذاشت که یك ظرف بستنی یایك بشقاب فرنی را یك‌دل و یك‌جهة وبی درد سر وبی سر خر بخورد باز مثل اینکه موش را آتش زده باشند سر و کلهٔ همین مشهدی محمد قلی یزدی نوکر مقرب و محرم آقای احمد یزدی پیدا می‌شد و هر ساعت بیك بهانه ته دکان پلاس میشد وتادختر وزنیکه آنجا بودند آنهم بقول سرکار پاسبان رحیم‌دژخیمیان

«ازاله» نمی‌شد یابقول یاروگفتنی «کلکش رااز آنجا نمیکند».
حالااینجاکه‌دیگر آش‌وپلویی نبود، حلوا ملوایی قسمت نمیکردند، دختری ، زنی، درکارنبود. اینجا که در وبامش اینقدرها شل و مل نیست که‌هرکه هر ساعت دلش میخواهد سرش را بیندازد پایین وبیاید تو. حتماً اینجاهم پدرسوختگیی، حرامزادگیی، ازآن پدرسوختگی‌هاوحرامزادگیهایی که همهٔمحله میدانستند آقای دکترطیبی نمایندهٔ محترم مردم یزدسالهاباین عفریت‌پدرآمرزیده یادداده باید درکارباشد. این‌جاهم باید برای مقصودی برای پول‌وپله‌ای، برای‌تلکه‌رفتن‌آمده‌باشد.
یگانه تأسفی که عباس کچل داشت این بودکه باو نزدیك نیست ته و توی اینکار را دربیاورد . زیر پایش را بکشد، مقرش بیاورد . می‌دانست که مشهدی محمد قلی عادت دارد هر روز سه حب تریاك غورت میدهد . هرکس که دوسه‌تاحب کف دستش بگذارد ازهراسکناسی زودتردهان بی‌پیچ ومهرهٔ اورا بازمیکند، و آنچه استادازل وابد باو یادداده و از پیرش آقای دکتر طیبی تحویل گرفته بروزمیدهد .
اما ازکجا بتواند باو نزدیك، بشود ؟ درین مهمانخانـهٔ مجلل پر از نازونعمت وپاکیزه وشسته‌ورفتهٔ دولت شاهنشاهی ایران هرکسی را که می‌ـ آورند همان روز اول در گوشه‌ای که خالی مانده وصاحب سابق آن حـالا معلوم نیست زیر دست کدام مرده شویست مینشانند ، یك ورق کاغذ هم بـا سریش بـالای سرش میچسبانند و او تـازنده است حق ندارد از آنجا جنب بخورد . تنها گاه‌گاهی ممکنست پول وپله‌ای، تریاك مریاکی ، یك مشت آب نبات یا یك بسته سیگار اشنویی ، کـوفتی ، زهرماری توی مچ الدنك درازبی همه چیزی مثل رمضان درازه بگذارد و ریش و گیس گرو بدهد تا اجازه بدهند درسینه کش آفتاب دراز بکشد . آنهم که الان دیدید باچه‌الم شنگه‌ای آقای سرپاسبان رحیم‌دژخیمیان چرت انسان را پاره میکند وباتیپا واردنگی آدم را دوباره لای‌دست مرده‌اش برمیگرداند!
درین صورت چطور میخواهید عباس دست از جانش بردارد و باین پیرمرد چرك مردنی یك پولی نزدیك بشود ؟ مگرمیشود جان را باین مفتی بخطرانداخت ؟
راستی راستی انسان جانش را که از سرراه برنداشته ، آب هم کـه آنرا نیاورده است!
عباس مدتی فکر میکرد که محمدقلی بچه شیوه وپیله‌ای اینجا آمده ؟

مقصودش ازآمدن توی این‌دخمه چیست ؟ آمده خبر که‌را ببرد ؟ مگراینجا خرداغ میکنند ؟ مگر آش و پلویی قسمت میکنند ؟ مگر تاجی بسر کسی می‌زنند ؟

از روزیکه او را باینجا آورده بودند ، دیگر فکراین را نکرده بود که چرا باین‌جا آمده . ازبس فکرش را نکرده بود ازیادش رفته بود . وانگهی چه فایده داشت فکرش را بکند ؟ همهٔ اینها که اینجا هستند بهمین دوزو کلک‌ها باینجا آمده‌اند . مگر کدامشان راستی راستی تقصیر دارند ؟ کدامشان دزدی‌یاهیزی کرده‌اند؟ کدامشان مال کسی راپس‌وپیش کرده‌اند؟ کدامشان باسب‌شاه گفته‌اند یابو ؟ برای‌هر کدامشان یك پاپوشی دوخته‌اند ، یك دروغی راست وریس کرده‌اند وباینجا آورده‌اند.

مردمی که‌هنوز پاشان باینجا بازنشده نمیدانند که این مادر مرده ها را برای چه باینجا می‌آورند . آخر ناسلامتی اینجابودجه دارد ، اعتبارات دارد، رییس و مدیرومنشی وورودست وبایگان ودفتردار و حسابدار و افسر وسرپاسبان و پاسبان ورفتگر وآشپز و هزاران مدعی ولولوی سر خرمن و متر سك‌دارد. اینهاهمه سروسامان‌میخواهند، خرج‌دارند، پول‌قمار میخواهند، پول مشروب میخواهند ، زاغ‌وزوغشان را باید راه بیندازند ، بعضیهاشان میخواهند خانه بسازند ، پارك راه بیندازند ، زلم زیمبوبخرند ، اتومبیل داشته باشند ، مترس بازی بکنند ، امریکا بروند ، برای زن و بچه‌شان کرایسلروکادیاك وپالتوپوست روباه‌نقره‌ای وآل وآشغال بخرند.

پول همهٔ اینها راکدام صاحب کرم‌و مروتی میدهد؟امام‌رضای غریب ، یا حضرت عباس ؟ یاکرام‌الکاتبین ؟ اگرچرچرشان درین بساط راه نباشد این کور و کچلها را که راه می‌برد ؟ جور عروس و داماد و ژیگولوها و ژیگولت‌ها راکه میکشد؟

اینست که‌باید اینجا دایرباشد . دزد که نمیتوانند بگیرند . وانگهی دزدها همه‌شان آن بالا بالا ها نشسته‌اند . همه شان پشتشان بکوه احدست ، همه‌شان جای دیگر بندوبست دارند ، یکی با سفیرکبیرش پالوده میخورد ، یکی با وزیرمختارش ، یکی با شارژدافرش ، یکی با دبیرش ، آن یکی‌که دستش بهیچ‌جا بندنیست باتلفن‌چیش خاله خانم باجیست.

برای اینکه چرچر راه باشد ، برای اینکه بودجه را یك راست در جیبشان بریزند ، برای‌اینکه اعتبارات را ملاخور بکنند برای‌اینکه هرکس زیر چنگشان بیفتد درست و صاف و پوست کنده حق و حسابی ازش بگیرند

چاره ندارند جزین که برای عمرووزید، برای همین عباس کچلها، برای همین مشهدی محمدقلی‌ها پاپوش بدوزند.

یك‌روز که بدبخت بیچاره از همه جا بی خبر ته دکانش تمرگیده، یا یك شب که ور دل زنش لم داده یك‌هو می‌آیند سراغ یارو. این بکش و آن‌بکش، یك‌وقت خبردار میشوی که ته هلفدانی افتاده‌ای، داری هوای صاف و خوشبو و جانبخش سیاه چال را دولپی غورت میدهی. جلو چشمت هرچه داری ونداری بتاراج میرود. ازلحاف و کرسی وچراغ‌دستی و سیخ وسه پایه ومنقل وآتش گردان گرفته تادست بند و پاچین زنکه را زیربغلشان‌میگذارند وجلوچشمتان ازدر بیرون میبرند.

همچنین که خوب ته سیاهچال ماندی وتوآن تاریکی پدرت و هفت جدت پیش چشمت آمد، یك روز روشن ترا خروخر می‌کشند میبرند پیش دادستان وبازپرس و دادرس ودادیار وهزارجور داد و بیداد. بقول خودشان پرونده‌ات را تکمیل کرده‌اند، هرچه‌دروغ دلشان خواسته توش‌قالب زده‌اند وحالادیگر خربیار ومعرکه بارکن!

ترامی‌نشانند روی‌نیمکت، آقای دادستان ودادیارهم مثل مرده‌خورها سر تا پا سیاه میپوشند و جلو چشمت هره میروند وادا واصول درمیاورند. هی باد میندازند توی گلوشان و توی آستینشان و غبغب می‌اندازند و نسخ تعلیق و لفظ‌قلم و غلنبه و سلنبه بلغور میکنند و یك‌هو دیدی که دادرسها پا میشوند و یك چیز دور و درازی را تند تند مثل اینکه کسی عقبشان کرده باشد میخوانند وباز ترا خر و خر میکشند و می آرند همین‌جا، لای دست مرغها.

میپرسی چه‌شد؟ میگویند ده سال و ده روز و ده شب و ده هفته حبس پات نوشته‌اند. از آن روز دیگر اسم آدم را میگذارند «ماجری جوی بی‌شرف» هرجا که سبز میشوی میگویند «پاشو ازاله شو». راست بچرخی «ماجری جوی بی‌شرف» چپ بچرخی «ماجری جوی بی شرف». خوابت نبره همین بازیست، خوابت ببره همین الم شنگه است. ما شدیم شاگرد اتوکش، گرم بیاریم کتك است، سرد بیاریم کتك‌است. یکی نیست‌بپرسد: لامذهب بی انصاف آخرمردم بکدام سازی برقصند؟

عباس در تمام مدتی که درین سوراخ افتاده بود سعی میکرد فکر این چیزها را نکند. داشت کم کم از یادش میرفت که کی بوده و کجایی بوده وچه میکرده وچه بروزش‌آمده است. دیدن ترکیب نحس این‌پیرمرد

یزدی دوباره فیل را بیاد هندوستان انداخت . دوباره سر کچل عباس بشور افتاد ، یادش آمد که آخر هیچ نباشد روزی وروزگاری سروسامانی داشته، دوست وآشنایی داشته ، زن‌وبچه‌داشته ، دکان و کاسبی داشته ، رفت وآمدی داشته . حالا مثل اینکه اصلا ارزیر بته درآمده . لات و لوت و آسمان جل، لخت و عورمادرزاد ، درهفت آسمان هم یك ستاره ندارد . مدتیست که زن وبچه‌اش هم دیگر بسراغش نمی‌آیند ، نمیدانند بسرآنها دیگر چه‌آمده ؟

بیایند چه بکنند ؟ دیگر ازو کاری ساخته نیست. دیگر او بچه‌دردشان میخورد ؟ که میداند کی ازین سوراخ بیرون خواهد رفت ؟ زنده یامرده؟ بپای خودش یابپای دیگران ؟

ازهمه گذشته این پیرمرد وارفته را برای چه آورده‌اند ؟ ازو دیگر چه‌کاری ساخته‌است ؟ نکنداوراهم بی‌گناه اینجا آورده باشند ؟

اینجا دیگر اشك از چشم عباس سرازیر شد . آه چقدر داشت دلش سبك میشد . مدتها بود که دیگر اشك هم نریخته بود . حالاکه دیگر کسی نیست دلش برای اوبسوزد ، چه عیب دارددل‌اوبرای دیگران بسوزد ؟ آدمی‌زادکه نمیتواند بدبختی خودش را چاره بکند چرا از چاره‌کردن بد بختی دیگران کوتاه بیاید ؟

عباس سعی میکرد بیاد بیاورد چرا او را باینجا آورده‌اند . چهارروز پیش ازآنکه بدردکانش بیایند ، اول شب بود ، تازه باران گرفته بود . اول نم نمی میبارید . بعدکم کم برشدت آن افزود ومثل لولهٔ آفتابه سرازیرشد. عباس سالها بود تجربه داشت که هر وقت باران شدت میکرد وگل در کوچه جمع می‌شد بی مقدمه‌اتومبیل‌آقای دکترطیبی سرکوچه میستاد . قامت‌کلفت تو سری خوردهٔ او درتاریکی پیدا میشد ، یقهٔ پالتورا بالاکشیده وقوز کرده وخود را درمیان آن فروبرده بود . چتری هم عمداً برسر میگرفت که‌کسی اورانبیند وچشم مردم بصورتش‌نخورد ، چتررا بهمین جهة پایین می گرفت، بطوریکه دستهٔ چترازدگمهٔ پایینی پالتوش هم پایین ترمیرفت و سرمیله های آهنی چتر بنزدیك شانه‌اش میرسید .

همینکه دم درمیرسید ، مثل اینکه بازموی مشهدی محمد قلی راآتش زده‌اند . هنوزپای آقای دکتر بپلهٔ اول نرسیده بودکه در باز میشد و او اول وارد خانه میشد وازپشت سرچتررا میبست و بدست نوکر با وفا و همشهری عزیزخود میداد . اینجا عباس نگاهی‌بطرف پیرمرد یزدی کرد ودید همچنان گردن لق اوروی شانهای برجسته وبی گوشت اوبفواصل معین درچهارجهت

اصلی حرکت میکند. کسی که شمال وجنوب و شرق و غرب را نمیشناخت ممکن بود ازحرکات گردن وی بآن پی ببرد.

خلاصه، عباس باز بیادش آمد که همیشه درین بارانهای تند که سك صاحبش را نمیشناخت وگرگ هم دیگرازلانه اش بیرون نمی‌آمد مشتریهای دکترطیبی پشت سرهم از اتومبیلهای مجلل پیاده میشدند و شلپ و شلپ‌کنان گلهای اول کوچه را زیرورو میکردند و دم پلها می رسیدند و پیرمرد یزدی منظماً دررا باکمال احتیاط ورازداری بازمی‌کرد ودوباره می بست.

عباس آن قدرها مغزخرنخورده بودکه نداند این مشتریهای رنك و-وارنك وجور و واجور و ارمنی وجهود ومسلمان وگبرو ترسا وکوتاه وبلند وگرد وباریك وزنگی وررومی چرا درزیربارانهای تند بیشتر میشوند. عباس با همان کلهٔ کچل وعقل ناقص خدا دادش می دانست‌که دراین بارانها رفت و آمد کم میشود، آدم میتواند یقهٔ پالتوش را بالا بکشد، شال گردنی دور صورتش بپیچد، چتررا تا محاذی شانه‌اش بیاورد و مردم فضول پر مدعی‌که بهمه‌کارکاردارند ومیخواهند سرشان را در هرکاری فروببرند ندانندکه این بندهٔ خداکیست وکجا میرود وچه‌کاردارد؟

بیخود عباس را عباس کچل نمیگفتند. اصلا بیخود خدا او را کچل نکرده بود. میدانید کچلها یك فراست و یك تیز هوشی خدا داد مخصوص دارند، مثل اینست‌که هروقت بارمو ازسرآدم‌کم میشود بجای‌آن برعقل‌آدم اضافه میشود. درهرصورت این عباس با همین‌کچلیش جن را درس میداد، ماررا ازسوراخش بیرون میکشید. او بهتر ازهمه میدانست‌که این‌بارانهای شروشر پاییزو زمستان را اصلا خدا برای این میفرستد که بندگان مقربش مانند آقای دکترطیبی نمایندهٔ محترم ملت ایران بتوانند یکدل ویك جهة بـا دل راحت، برتق وفتق اموربپردازند.

این مشتریهای شبهای اول بارانی با وجود اینکه توی یقهٔ پالتو وشال گردن وزیرچترفرومیرفتند بازعباس در همان عالم خریت خودش، با همان بد ذاتی فطری که داشت، سری از سرشان در می آورد، مچشان را پیش خودش میگرفت.

هریك ازینها چندین بارشب وروز ووقت وبیوقت، درتاریك وروشنی صبح، دم دمه های غروب، نیمه های شب، درزل زل‌آفتاب وسط روز، در مواقع مختلفی‌که رفت وآمد مردم در سرکوچه‌کمتربود از جلو چشم او رد میشدند وباین قبلهٔ حاجات پناه میبردند. اوهیچ نباشد دست‌کم کفشهاشان را

میشناخت ، طرزراه رفتنشان را بقول خودش سیر کرده بود . اگرراستش را بخواهید صدای پاشان را هم می شناخت ، طرز درزدنشان را هم بلد بود ، بوی عطرواودوکلنی آنها را می شناخت . رنك اتومبیلشان وریخت شوفرهاـ شان را تمیزمیداد . توبحرادا واطوارشان رفته بود . راستست که اسم ورسم وکاروکاسبیشان را نمیدانست ، گاهی اصلا زبانشان را هم بلد نبود و مشهدی محمد قلی وحوا سلطان هم باهمهٔ پرروییشان سرازکارشان در نبرده بودند . اما با اینهمه او میدانست که کی تازه پاش باینجا بازشده و کی مدتهاست سرسپرده واهل رازشده است .

آن شب دردکان عباس مشتری که سرش راگرم بکند نبود ، پیر مرد حمالی که نیم ساعت پیش بارزغال را ته کوچه برده بود ، حالا هن هن کنان وعرق ریزان و نفس زنان تازه وارد دکان شده ، آن ته دکان ، توی تاریکی بشقاب فرنی را روی دست گرفته ولب بشقاب را بدهان نزدیك میکند وهرت میکشد . اینکار هم که تماشا ندارد . اینست که عباس روی چهار پایهٔ پشت طبق بشقابها ، پاروی پا انداخته ، کلاهش را روی سر کچلش کج گذاشته ، برفلك وستاره‌های زیر ابر نازمیکند وتوی دل خود بیاد پستانهای گرد وغلنبهٔ کلفت خانهٔ آن‌ور خیابانست که‌امروزعصری‌برای فرنی خوردن بدکان او آمده بود و عباس همینطور که حرکت بی اختیار آنها را زیر ژاکت پشمی سبز مندرس حس میکرد و نوك برجستهٔ آنها را میدید که دروسط آن دوتا گردیِ درشت باندازهٔ فندقی از زیر لباس نمایان بود دلش غنج میزد . درهمین فکرها بود که دید مرتب آدمهای جور و- واجور پشت سر هم از اتومبیل پیاده میشوند و بطرف کعبهٔ مشروطهٔ ایران می‌روند .

کفشها و گالشها و پاچهای شلوار هاشان را هرچه نگاه میکرد آنها را جا نمی‌آورد . نه ، حتماً هیچکدام ازآنها را تا کنون ندیده است . این طرز راه رفتن ها همه تازه است ، این صدای بالا کشیدن دماغها در زیر بارانهای اول‌سال حتماً تابحال بگوش او نخورده است . از همه گذشته‌این مشتری های امروز دیگر مثل همیشگی‌ها فرز و چابك نیستند،مثل اینست که راه و چاه را درست نمی‌دانند مثل اینست که باین دم و دستگاه عادت نکرده‌اند ، مثل اینست که هنوز راهشان را روان نیستند ، از اتومبیل که پیاده میشوند ، چهارطرف راوارانداز میکنند ، بدیوارها ودروپیکر های دو طرف کوچه نگاه میکنند ، چشمشان که بدکان بستنی فروشی وفرنی‌فروشی

او میفتد وسر کچل اورا اززیر کلاه می بینند خیالشان راحت میشود. میبینند که نشانی درست بوده‌است.
ازهمین جا پیداست که‌اینها اگر فاشی نباشند درهرحال ازمشتریهای قدیمی یارو رفیق خودمان آقای دکترطیبی وکیل‌ثابت الوکاله ومحقق‌الوکالهٔ دارالعبادهٔ یزد نیستند. اینها تازه توی تنبانشان کك افتاده و تازه امشب برای عتبه بوسی وشرفیابی بحضور مرشدکل وقطب الاقطاب سیاست شرفیاب میشوند.
عباس دیگر باهمهٔ کچلیش شك نداشت که آقای دکتر تازه این‌دوسه روزه اینها را در تور انداخته، تازه دم اینها توی تله گیر کرده است. سر کچل مرده شوی برده‌اش را در دست گرفت. حواسش را خوب جمع کرد. یاد و هوشش را بکار انداخت. یکهوجستی زد و روی همان چهار پایه‌ای که نشسته بود تکانی خورد وبشکرانه سرخود رابر گرداند و چشم - هارا بسقف دوخت وشکر خدارا بزبان آورد که مختص عقل وشعور وفهمی باو داده است.
یادش آمد که‌همین دیروز و پریروز ها بود که رادیو قهوه‌خانهٔ آن طرف خیابان باز در فشانی میکرد. صدای یغوری که مرتب پیدا بود آب دهانش را غورت میدهدبا آب وتاب مخصوصی‌شرح داد که مستر «دو گیلاس» یا «سه گیلاس» درهر صورت یك چیزی مثل این برای کوه نوردی بایران آمده. یادش آمدکه همهٔلوطیهای خیابان این‌کلمه راکه ازدهن‌یاروشنیدند شیشکی قایمی بستند وبصدای بلند همه گفتند: «ده کیسه!» ازشما چه‌پنهان‌او- هم درته‌دکان بی‌اختیاریك«زکی» رابرخ مشتریها بست.
لابد آن‌مردکهٔ ینگی دنیایی که برای کوه نوردی آمده و میخواهد ازکوهها بالا برود وازآن بالابالاها این مردم فلکزده را تماشا بکند و زنها را توی خانها باسرهای بی‌چادر نماز ببیند وچشم چرانی بکند دست تنها که نیست، وردست مردستی، سرنگه‌داری، کارچاق کنی، پااندازی، چیزی لازم دارد نگوکه اینها بایدهمان وردستهای اوباشند.
آدم متشخص هم که برو بیا دارد. همان رادیو میگفت که این مستر ینگی‌دنیایی، این‌مستر «دو گیلاس» یا «دوغ گیلاس» درهر صورت یك چیزی مثل این ازدر که وارد شده دیدنی ازآن بالابالاها کرد و دوره‌هم گشتی زده و پیش از آنکه ازکوه بالا برود یکقدری این‌ور و آن ور رفته و شکمی از عزا در آورده است. لابد نوکرموکرهاش‌را باین‌طرف و آنطرف می‌فرستد

که سروگوشی آب بدهند ، ببینند گدام کوه های ایران بلند ترست ، گدام با صفاترست ، کدام میرزد که انسان شبی و روزی در آنجا سر بکند ، کدام یك برف دارد ، کدام یکی یخ دارد ، کدامشان سفیدست وکدامشان سیاه ؟

اینجا دیگر عباس یقین کرد که این کلهٔ کچل او آنقدرها هم که در و همسایه وزن و بچه‌هاش تصور میکنند پوك نیست . درستست که مو روش سبز نشده اما توش تارعنکبوت نگرفته وهرچه باشد بآن خشکی وبی‌مایگی کدوغلیانی هم‌نیست.

عباس دوتا چشم‌داشت دوتا دیگر هم قرض کرد وبروبر دهانهٔ کوچه را ورانداز کرد . دید بعضی ازین‌ها خیلی سفت‌پاهاشان را بزمین میکوبند، گلهای اول کوچه رادوسه ذرع این طرف وآنطرف پرت میکنند ، آبها را بدور دیوار شتك میکنند . دید این جور راه رفتن را دیده و شاید خودش هم مدتی همینطور شلنك انداخته است . درست که دقت کرد وعقل خو درا جمع کرد ودورسرش گرداند یادش آمد که درزمان خدا بیامرز رضاشاهی که بقول خودهاشان «خدمت وظیفه» کرده چه تو سرباز خانه وچه در بر بیابان بآنها هم یاد داده بودند که همین طورزرت وزرت پاهاشان را محکم روی زمین بکوبند .

اینجا یکمرتبه شستش خبردارشد اینهایی که اینطور سفت راه میروند لابدافسرمفسری هستند که باینطورراه رفتن عادت کرده‌اند . اینجاهم تعجبی نکرد زیرا که بزرگیست وهزارچم وخم ! کسی که ازینگی دنیا سوارطیاره می شود ومی‌آیدازکوههای ایران‌بالا برود لابد جانش را ازسرراه برنداشته ومی ترسد توی‌آن پیچ و خم دره ها و سر گردنه ها غیب وغافل مزدش را بگذارندکف دستش . اینست که لابد چند تا افسرمفسرهم همراهش می‌آورد که حساب کارشراداشته باشند وهیچ کارنکنندوکلاغ سیاهش را چوب بزنند .

لابد این افسرهای امریکایی شنیده‌اند که اینجا ایرانست و حساب و کتابی داردوخاك اسلامست . البته دلشان میخواهد نمازوروزه شان رادرست بکنند . این آقای دکتر ما هم‌که هیچ نباشد اهل کوره سوادی که هست ، شکیات وسهویات راکه دست‌کم میداند . آداب خمس وزکوة را در بچگی که دریزد شاگرد طلبه بود حفظ کرده . پس این بیچاره ها مادر مرده ها توی این سرسیاه زمستان ، توی این شروشرباران می‌آیند یواشکی از لای درمیروند تو نمازوروزه شانرا درست بکنند که اگر خدای نکرده ، گوش

شیطان کر، درکوههای ایران ازسرماسیاه شدند وتوی باد وبوران عزرایل بیخ خرشان راگرفت، حالاکه درديار اسلام زیر خاك میروند اقلا بتوانند دوکلمه جواب نکیرو منکررا بدهند.

اینجا بازعباس دیگر باهمهٔ کچلیش دستی بسروگردنش کشید و پیشانی وابروهاشرا نوازش داد وروی همان چهارپایهٔ فکسنی بازجستی زد وسر را بعلامت شکرگزاری بطرف سقف بلندکرد ودردلش خدا را شکرکردکه توی این کدوی پوست کندهٔ بی مو اقلا یك جو عقل مقلی باامانت گذاشته است.

آنشب تا مدتی عباس درآن شروشرباران سرگرم این آمد و رفت ها وشبگردیها بود.

برخلاف دکان آقای دکتر طیبی دکان او آنشب هیچ مشتری نداشت. مردم که جانشان را از سرراه بر نداشته‌اند، شب نصف شب توی باران کی فرنی خوردنش میگیرد؟ فرنی را مردم میگذارند وقتی که خاطرشان ازهمه جا جمع است، وقتی که دلشان خوشست بخورند نه وقتی که سگ صاحبش‌را نمیشناسد وگرگ هم ازلانه‌اش درنمیاید.

عباس آن شب سردماغ نبود، حوصله نداشت زودتر بخانه برودوبا زن وبچهاش سر بکند. فکرکردچه‌کار بکند وچه‌کار نکند؟ یادش آمدکه مدتیست بچه مچه ها را ندیده. آن عزت‌الله ورپریده‌که هروقت آدم را می‌بیند یك کتاب‌ازین دروآن درپشت سرهم میبافد دوسه روزیست‌که بسراغ اونیامده. نکندکه بلایی سرش آورده باشند؟ نکندکه‌گیر آژان ماژانی افتاده باشد. این پسرهٔ شرمگر میتواند جلودهانش را بگیرد و ازین حرفهای گنده گنده نزند؟

اینجا بی اختیارچشمان میشی عباس پراز آب شد، آهی از میان دو لبش جستن‌کرد. یادش‌آمدکه با این عزةالله خیرندیدهٔ ورپریده چه روزها وچه شبهاسرکرده! چه زیارتها، شاه عبدالعظیم ها، امامزاده حسن ها، امامزاده صالح ها، امامزاده قاسمها، امامزاده داودها، سیدملك خاتونها، امامزاده‌گل زردها، بی بی شهربانوها، آب انبارقاسم خانها، امامزاده معصومها، شمیرانها، دولابها، جوانمرد قصابها با هم رفته اند.

هنوزکه یادش میاید چطورپای دیوارقلعهٔ‌گبرها اوقلاب‌گرفت وعباس ازشانه‌اش بالا رفت وسرك‌کشید وآن تو را وارانداز کرد و بعد او پایین آمد وعزت‌الله رو دوشش سوارشد واوهم شکمی ازعزا درآورد پشتش میلرزد.

درکناردیوارهای آن محوطهٔ بزرك‌گردکه از اطراف دیوار کاه‌گلی

بلند دورش را گرفته بود وازهیچ طرف درورزنه‌ای ببیرون نداشت قد و نیم قد وپیروجوان وزن ومردوبچه وبزرگ ردیف مرده ها راتوی سدره وکستی و کفن سفید پیچیده و بدیوارتکیه داده بودند . چشمهاشان زل زل از وسط صورتهاشان بچشمان او دوخته شده بود . بعضی ها چشمشان‌را کرکس وکلاغ درآورده بودند وگوشت سرو صورتشان‌را خورده بودند و استخوان‌کله شان مثل این بودکه نیشهاش را بازکرده وآنها را مسخره میکند .

بعضی دیگردرزیرآفتاب سیاه شده بودند و لب ولوچه شان خشك شده بود ودروسط سیاهی صورتشان دو ردیف دندان سفید مثل بخیهٔ کفشهای ازهم دررفته دیده میشد .

بعضی که گوشت و پوستشان چرب تربود مرغها بیشتر باو حمله کرده بودندواورا ازپشت یا ازرو ویا ازپهلو روی زمین انداخته بودنداینك صد-صد وهزارهزارمشغول بهره برداری ازین خوان نعمت بودند و صدای خشك منقارهای آنهاکه باستخوانهای عریان‌آنها میرسید تق وتق آنها در آسمان منعکس میشد .

بعضی دیگر بدنشان شروع کرده بود بمتلاشی شدن ، آن یکی سرش از گردنش ، آن‌دیگری دستش از شانه‌اش و آن یکی پاش ازکشالهٔ رانش جداشده بود وخودش این طرف وباقی تنه‌اش آن طرف افتاده بود . زنهای جوان ازین جا شناخته میشدند که‌در وسط سینه‌شان کفنشان چاك بزرگی خورده بود وازهم‌جدا شده‌بود، پیدا بود که مرغهای خوش سلیقهٔ‌مشکل‌پسند مدتی زحمت کشیده بودند وبانوکشان کفن را درمحازات سینه ازهم دریده و بادقت مخصوصی گوشتهای چرب ولذیذ پستانهاشان را که هنوز خشك و پلاسیده نشده بود خورده وحتی شاید بادندان کنده و برای بچها وعزیزان ومهمانان خود سوغات‌برده بودند.

آنهایی که از پشت افتاده بودند مرغها همین معامله را باکفلهاشان کرده بودند وروبهمرفته پیدابودکه‌این جانورهای موذی حرامزاده خیلی‌هم خوش سلیقه‌اند ووقتی که باین مهمانی طبیعت بیایند اول گوشتهای لخم بهم پیچیده را ازساق پا وران وکفل وبازوها میخورند وبعد بسروقت قسمت های دیگر میروند .

عباس اول که این منظره رادید چندشش شد ، بی‌اختیار سوراخهای بینی را با دو انگشت گرفت . میخواست بازهم روی گردهٔ عزت‌الله بماند و همهٔ جزییات را ببیند . اما دید یك دستهٔ سی‌چهل‌تایی کر کس‌های درشت

که پیش‌از آمدن اومشغول زدوخورد بر سرلقمهٔ‌چاق پر گوشتی بودند تااورا دیدند بطرف او حمله‌ور شدند . از ترس جانش فوراً پایین پرید و دست عزت‌الله را گرفت وکشان‌کشان ازتپه پایین آمدند وراه شاه عبدالعظیم را پیش گرفتند.

از آن شب عباس هروقت بی خوابی سرش میزند ، هروقت دم‌پختی ، آش‌رشته‌ای ، کالجوشی ، هلیم‌روغنی ، کله‌پاچه‌ای ، غذای سفت و سغلمه‌ای میخورد و توی خواب دهانش خشك میشود و حس میکند که سنگین شده و بختك روش افتاده است درمیان خوابهای‌پریشان این دخمهٔ پرازاستخوان وگوشت وپوست ازهم ریخته وپرازتکه‌های کفن وسدره و کستی را بخواب می‌بیند . از آنروز سرتاسر دنیا درنظر عباس همین قلعهٔ گبرهاست .

یکی که پاش لغزید واز میان در رفت ، همینکه جانش بیرون رفت ، دورش جمع میشوند ، توی سر و کله شان میزنند ، شیون و ناله می کنند ، از ظلم طبیعت وخیانت روزگارمیگویند . بعد خروخراورا می کشندودنبالش راه میفتند و میبرندش پای قلعهٔ گبری . نردبان را میگذارند و یارو را روی دوش ازنردبان بالا میبرند وازآن بالا کنار دیوار سرش میدهند و بعد دوتا چوب هم زیر بغلهاش میگذارند که ازجاش نجنبد .

همینکه مطمئن شدند که دیگر پای فرار ندارد میتوانند ترکه‌اش را بالا بکشند وارث و میراثش را بخورند برمیگردند و دیگر حاجی حاجی مکه، شتردیدی ندیدی ! این بیچارهٔ بخت برگشته همانجا یکه وتنها کنار دیواردخمه بردوچوب تکیه‌داده وباید آنقدر روی پایش بیستد که یك پایش از هم در برود و بامغز بزمین بخورد یا اینکه تمام گوشت وپوستش بریزد جزیك تکه استخوان بی‌سروته چیزی ازوباقی نماند.

گاه گاهی می‌آیند نردبان را میگذارند ، از دور نگاه می کنند،اگر گوشت و پوستش‌رفته استخوانش را جمع میکنند و میبرند جایی زیر خاك می گذارند .

اما برای اینکه باین آسایش جاودانی برسد باید رنجها بکشد . از روزی که او را در دخمه گذاشته‌اند تا ذره ذره گوشت و پوست ورك و پی بدنش را این و آن بنوك خود نگیرند ونبرند حتی نزدیکترین کسانش هم دل ازو نمی‌کنند نمیگذارند در زیر خاك آرام بگیرد . مثل این میماند که درین دنیا تا آخرین قطعهٔ گوشت راهم‌پس‌نداده باشد دست‌ازسرش برنمیدارند.

بله، آقای عباس کچل، دنیاهمینست این نمونه‌ای اززندگی آدمیزادهٔ

بیچاره است . آن کرکس و کلاغ و عقاب و چرخ و مرخی که در قلعهٔ گبری دیده‌ای مظهری ازهمین اعیان واشراف و وزرا و رؤسا و وکلا و ارباب دنیاست که زرت و زرت جلو چشمت از اتومبیل های رنك وارنك پیاده میشوند و بدکان آقای دکتر طیبی نمایندهٔ محترم شهر یزد و رکن برومند و نیرومند مشروطیت میروند که بازطعمهٔ دیگری در دخمهٔ زندگی زیر چنگال و نوك خونخوار و گوشتخوار و گندخوار و گندپرست و گندپسند خود بگیرند.

هر بدبختی که زیر چنك و منقار اینها افتاده تاآخرین تکهٔ گوشت و رك و پوست و پیه و روده‌اش را در نیاورند و همانجا نخورند و یا برای کس و کار و دوست و آشنا و مهمان و همدست و شریك خود نبرند دست ازو بر نمیدارند.

آه که از آنروز چقدر این کچل بستنی فروش فرنی فروش بی‌سروپای رند قلاش سینه چاك بی‌کس و بی یار و یاور و سر پرست رنج میبرد و جان میکند! این گروه گروه کرکس وعقاب و لاشخواری که روز و شب از جلو دکان او میگذرند چقدر در نظر او پست‌ودون وزبون وحقیر وبی همه چیزند! باور میکنید که همین کچل متعفن یك پولی تا امروز رغبت نکرده بصورت اینها نگاه بکند ، تنها قد و قوارهٔ اینها را دیده و بارها که محاذی دکان او شده‌اند روی خود را برگردانده که مبادا چشمش بچشمشان بیفتد و داغ دلش تازه بشود وباز آن منظرهٔ جانکاه وغم فزای قلعهٔ گبری پیش چشمش آشکار بشود.

آه که اگر این یك‌مشت زن و بچه او را دلداری نمیداد ، اگر با مشتریان بستنی خور وفرنی‌خور خود سرگرم نمیشد، اگر همین سروکله‌زدن با مشهدی محمدقلی وحواسطان نبود تا بحال از شدت تأثر واعراض هفت کفن پوسانده بود .

اما هیچ چیز باندازهٔ نیم ساعت نشستن در قهوه خانه نزدیك کوچهٔ سرچنبك و باعزت‌الله حرام لقمه سروکله زدن وشوخی وباردی او را تحویل گرفتن دل اورا ازین رنجهای روان آزار خالی نمیکند .

هرروزی که بیشتر از روز های دیگر مشتریان آقای دکتر طیبی از پیش پای او میگذرند دلش بیشتر هوای عزت‌الله را می کند . خودش میداند چرا . آدمی‌زاد دلش بهمین خوشست که چشمش بچشم سروهمسرش بیفتد . آدمی‌زاد اگر دو روز باهم جنس خودش ننشیند دق میکند اگرهم زبان و همدرد خودش را نبیند دنیا پیش چشمش سیاهست.

این عباس هم، باهمهٔ این کچلیهاش ، با همهٔ بی‌سروسامانیش، هرچه باشد دل دارد . آخر اوهم خوب و بد سرش میشود ، سرش توی حسابست. اوهم میخواهد روزی که ازین دنیا میرود چیزی فهمیده‌باشد، سری توی‌سرها برده باشد ، باهم قد وهم سن و هم دندان خود سروسری بهم زده باشد . ازهمه گذشته این اعیان و اشراف دست و دامن بخون آلوده را که می‌بیند از پیش دکانش میگذرند و رغبت نمیکنند بصورتشان نگاه بکنند ، چشم به چشمشان بیندازد، بیشتردلش هوس‌عزت‌الله رامیکند.

دلش میخواهد روی تخت قهوه‌خانه نیم‌ساعتی پهلوی او بنشیند . دو تا چای قندپهلو باهم بخورند، یك چپق از آن توتونهای نوچهٔ اصل ونسب‌دار او چاق بکند و باهم بکشند ، یك سیگار اشنو هم عزت‌الله آتش بزند و باهم دودبکنند .

همینکه نیم ساعتی با او نشست وازین دروآن در گفتند دلش بکلی خالی میشود . آه‌تسلی آمیزی می‌کشد ، پاهاراکه‌از گیوه‌درآورده و روی تخت قهوه‌خانه ، روی‌همان قالیچهٔ پشم و نخ دررفته ، که چهار زانو نشسته بود دوباره دراز می‌کند، گیوه‌ها را میپوشد ، پاشنه‌ها را ور میکشدودوباره روی عزت‌الله را میبوسد و آب دهان خود را تا سه چهار دقیقهٔ دیگر روی گونهٔ راست او یادگار میگذارد وراه خانه پیش‌میگیرد.

آن‌شب باز عباس راه قهوه‌خانه را پیش گرفت که آنچه درین مدت زیر باران دیده بود از دل بیرون کند . عزت‌الله دیرتر رسید ، عباس دو استکان چای قندپهلو خورده وباده پانزده نفر سروهمسر و آشنا روبرو شده‌بود، داشت از آمدن‌او مأیوس میشدکه عاقبت سروکله‌اش ازدرقهوه‌خانه پیداشد .

پس از ماچ و بوسهٔ همیشگی که از سن ده دوازده سالگی بآن عادت کرده بودند عزت‌الله همان روی تخت نشست . گیوه‌ها را ازپادرآورد، پاها را روی تخت جمع کرد ، زانوها را دربغل گرفت وخیره خیره باطراف‌خود نگریست .

عباس حدس زد که باید تازه‌ای رو داده باشد ، احساس کرد که هوا پسست .

ـ عزت، خیرندیده، بازدیگرچرابغ کرده‌ای ؟ مگر گاوت بچرارفته ؟

ـ نه چیزی نیست . نمی‌دانم چرا از صبح تا حالا بی‌جهة ، غیب و غافل ، دلم تنگست .

ـ مگر باکسی حرفت‌شده ؟
ـ نه اتفاقاً امروز خدیجه از هر روز خوش خلق‌تر بود ، روی سگش بالا نیامده بود .
ـ پس چه مرگت است؟
والله راستش را بخواهی خودم هم نمیدانم . میدانی من یك عنق سگی دارم که‌گاهی غیب و غافل ، بی عیب وعلت ، ورم می دارد .
ـ آخر همه چیز بی‌علت میشود ، خلق‌تنگی دیگر بی‌عیب‌وعلت نمیشود!
ـ والله ، من خودم هم درمانده‌ام ، این آخرها نمیدانم چه میشود که گاهی گداری همین‌طور روی سگم بالا می‌آید و حوصله ندارم باکسی روبرو بشوم.
ـ شاید ارباب کلفت‌ملفتی بهت میگوید ؟
ـ نه، این که تازگی ندارد، اربابم تاچشم بازکردم همین‌طور بوده .
ـ شاید تازه‌مازه بازچشمت بچیزی افتاده؟
عزت‌الله ازشنیدن این سخن بفکر فرورفت.
ـ بنظرم‌راست می گویی. شاید خودم هم نمیدانم چه پیش آمدی کرده.
ـ آخر ، عزت جان، آدمی‌زاد را که از سنك و آهن نساخته‌اند ، خیلی چیزهاست که آدم بچشم می بیند و اول فکرش را نمیکند ، آدم یادش میرودکه چه دیده ، اما همان چیزی که دیده آخر کارخودشرا میکند ، تو مغزآدم مشغول وول‌خوردن وجنب وجوش کردنست، یك وقت‌آدم خبرمیشود که آن روی آدم بالا آمده است . نکندکه تو هم همینطورشده باشی .
ـ قربان آدم چیزفهم ، بخدا همینطورست که‌گفتی . من خودم اصلا فکرشرا نمیکردم ، حالاکه توگفتی دیدم حق با تست .
ـ خوب بگو ببینم بازچه رنگ منگی دارند میزنند ؟
ـ والله ، بمنکه چیزی نمیگویند . ازرفت وآمدشان پیداست‌که دارند بازرنك تازه‌ای درمی‌آورند .
ـ یعنی چطور
ـ ازپریروزتا حالا ، هی‌آدمهای جور واجورمیایند ومی روند . هی از سفارت امریکا تلفن میکنند ، همه‌اش صحبت از نفتست . آدمهای جور و واجوروعجیب وغریب سرشان بازشده . دوسه تا کلفت ملفت عینکی و سیگار بدهن تازه پیدا شده‌اند .
ـ نکند امریکاییها را دست انداخته باشند ؟

ـ نه اینطور نیست ، بلکه بکلی برعکسست ، همین پریشب بود که یك مردکهٔ شکم گنده‌ای داشت تعریف ازامریکاییها ، حق وحساب دانیشان، نم پس دادنشان ، رفیق بازیشان ، از دست ودل بازیشان صحبت میکرد . آقای ما هم دل‌داده بود وقلوه گرفته بود ، هی پشت سرهم سیگاردود میکرد وویسکی میخورد .

ـ حالا بعقیدهٔ تو چه میشود ؟

ـ والله ، چه میخواهی بشود ، سك زرد برادر شغالست . ازین روز بد ترمگرممکن هست ؟

ـ ای برادر ، بی خیالش باش . درحال وروزما چه تفاوتی ممکنست بکند ؟

ـ آخرنا سلامتی ما میخواهیم سرسلامت بگورببریم .

ـ فرق نمیکند ، یا این مارا میخورد یا آن .

ـ در هرصورت ، عباس جان ، حالا من می فهمم چه مرگم میشود . هما نطور که تو گفتی‌این رفت وآمدها وساخت وپاختها راکه دیده‌ام مرا بفکر وا داشته و این که روی سگم بالا آمده ازین جاست . آخر هرچه باشد آدم غیرت دارد ، راستشرا بخواهی من‌چشمم ورنمیداردکه دیگرحالاآخرعمری گرفتارامریکایی ممریکایی بشوم .

ـ مگرچه عیب دارند ؟

ـ یادت رفته پارسال پیرار سالها سربازهای امریکایی چه الم شکنه‌ای توی این شهرراه انداخته بودند ؟ یادت رفته‌که هرچه زن ودخترتر گل و ور گل بود یا سرشان را زیرآب میکردند یا اینکه زیر پاشان می نشستند و ازراه درشان می بردند .

ـ خوب برادر ، بما چه ضرری میرسد ؟ اینها که مادرودختروزن ما نیستند ، گوشت خردندان سك .

ـ درستست، آخرغیرت آدم ورنمیداردکه زن مسلمان را بااین‌رسوایی ازراه دربیرند .

ـ آخرمیگویند امریکاییها پول مول خیلی دارند ، گردن کلفت‌اند ، زودترازانگلیسها دست ازدلشان برمیدارند .

ـ راستشرا بخواهی بر عکسست . اگر میخواستند پولشان را خرج بکنند اینجا چرا میامدند ؟ اینکه دمشانرا گذاشته‌اند روی کولشان آمده‌اند اینجا بدان‌که بهمین چندر غاز ما هم چشم دوخته اند .

– بیخود ازین فکر های بی سروته نکن ، پاشو برویم بیرون قدری هوا بخوریم .

آخرشب که عباس بخانه برگشت ، با همهٔ بی خیالی ، باآنکه خودش کوشیده بود عزت‌الله را از دل واپسی بیرون بیاورد نمیدانست چرا خوابش نمی برد . اوکه سرازین‌کارهای پرپیچ وخم درنمی برد . سواد موادی که نداشت ، درس مرسی نخوانده بود اما همینکه گاه گداری شاگرد مدرسها دورقالب بستنی اوجمع میشدند ووراجی میکردند ، چیزهایی میگفتند که او هم خواهی‌نخواهی بیش وکم یادش مانده‌بود. گاه گاهی‌هم وقتی که هواخوش بود ویکی ازارباب رجوع دکترطیبی نزدیك ظهریا طرف عصرمی‌آمد وبیش ازاندازه آن تو میماند ، شوفرش هرچه باشد حوصله‌اش سرمیرفت . میامد پای طبق بشقابها ونعلبکیها وبستنی خوریهای بلور او می نشست و مزهٔ دهنی تازه میکرد . دفعهٔ اول و دوم‌که دهانش کلید بود و از لام تا کام چیزی از دهانش بیرون نمی‌آمد ، همینکه سه چهار دفعه میامد و با هم آشنا میشدند کم‌کم سردرد دلش بازمیشد وگاهگاهی هم نم پس میداد .

ازین جورآدمها مکرر شنیده بودکه سیاست پدر و مادر ندارد . اول تصور میکرد سیاست بچهٔ حرامزاده یا بچهٔ سر راهیست . بعد فهمید این دروغهایی که آن بالا بالا ها بهم میبافند و تحویل یکدیگر میدهند و برخ یکدیگرمیکشند آنرا سیاست میگویند . کاش دست کم بچهٔ حرامزاده بود ، بلانسبت بلانسبت ازبچهٔ حرامزاده هم بی چشم وروتروبی پدر ومادرترست .

امشب این جمله‌ای که گاهی عباس در عمر خود شنیده بود « سیاست پدرومادر ندارد » درگوش اوصدای مخصوص میفکند ، صدای مرك میداد .

بیخود و بی‌جهة همین‌طور که توی رختخوابش در تاریکی فکر می‌کرد دلش هری میریخت تو . عرق سرد سرتا پاشرا فرا میگرفت . پشتش میلرزید مثل اینکه باد بآن خورده باشد . تنش مور مور میشد . شقیقهاش داغ میشد بعد خرده خرده دست وپاش یخ‌میکرد ورگهای دوطرف پیشانیش گرپ و گرپ شروع میکرد بزدن .

امشب عباس بیخود چیزهای عجیب وغریب یادش می‌آمد . بیخوابی سرش زده بود ، فکرش مثل این گنجشگهای اول تابستان متصل ازین شاخه بآن شاخه می‌پرید ، چیزهایی راکه مدتها بود یادش رفته بود بیخود و بی جهة بیاد می‌آورد . چیزهایی که هیچ ربطی بامشب و فرداشب نداشت . مثلا بیخود غیب و غافل یادش آمدکه زن برادر آیزنه‌اش‌سی چهل

سال توی‌خانهٔ یکی ازهمین وزرا گیس سفید بوده ، چهارپنج تا بچهاشان را قدونیم‌قد بزرك کرده و بثمر رسانده‌بود . پسرهاشان را بزن و دختر-هاشان را بشوهر رسانده بود . محرم‌همه چیزشان و همه جاشان بود . پول مولهاشان را هم‌دست او می‌سپردند . آقای خانه پنهانی با هر کلفتی که راه پیدا میکرد و هر صیغه‌ای که میکرد سر و سرش دست او بود . برای پسرها ودخترها پامیانی میکرد . کاغذهای محرمانه خانم خانه‌رااو میداد و می گرفت . خلاصه چه‌دردسر بدهم صندوقچهٔ سرهمه‌شان از پیرو جوان وزن ومرد بود . همه بالاش قسم میخوردند ، هرچه همه‌شان داشتند دست اوبود .

عاقبت پس‌از سی‌چهل‌سال که‌همهٔ اینها را تروخشك‌کرده بود یك روز غیب و غافل دیدند توی رختخوابش کبود شده و چشماش از کاسه در آمده و سرتاسر گردنش سیاه شده وزبانش ازدهانش بیرونست . شیون کنان وبسروسینه زنان بردند آب‌انبار قاسم‌خان خاکش کردند ویك‌چهارطاقی‌هم هم باآجر قزاقی سرقبرش ساختند .

تایك مدتی همه میگفتند پیرزن این اواخر جنی شده بود وشبها بختك میفتاد روش وعاقبت خفه‌اش کرد وفرستادش‌لای دست مرغها . این عزت‌الله حرامزادهٔ مادر مرده برای همه‌کس دست میگیرد . برای پیر و پیغمبر هم حرف درمی‌آورد . این جوانمرده که این تفصیل را از عباس شنید سری تکان داد ومثل‌اینکه شستش خبردار شده باشد سری جنباند و گفت قربان مردم زودباور بروم . زنیکهٔ پیرزنی‌راآخرعمری خفه‌کرده‌اند وحالامیگویند بختك کارشرا ساخته است.

گفتم عزت‌الله تو ازکجا می‌دانی ؟ گفت : مادربزرك منهم یك وقتی خانهٔ بزرگانها کلفت سرپایی بوده . اوهم آخر عمری قدری مغزش تکان خورده بود ودهانش لغ شده‌بود ، می‌نشست این‌طرف و آنطرف ، پیش‌سرو همسر ، هرچه دیده‌وشنیده بود تعریف می کرد . دوسه دفعه‌آقا و خانم بهش تشرزده بودند و گفته بودند دهانت را جمع‌کن ، حرفهات‌رامضمضه‌کن و غورت بده والاکاری میکنم که‌دیگر نفست درنیاید .

او بازسماجت وپررویی میکرد و گوشش را بدهکار نمیدانست . یك شب که توی چرت‌خواب بود ، دمدمهای‌صبح دیده‌بودکه آقای خانه‌پاورچین پاروچین ازدرآمد توی اطاقی که او خوابیده بود وغیب و غافل افتاد روش وگلوش راشروع کردبفشار دادن . خدابیامرزد زن ناتوحقه بازی بود.

اوهم فوراً لك ولوچه‌وچك‌وچانه‌اش‌راازهم باز کرده‌وآب‌دهانش‌راریخته بود بیرون وخودش رازده بود بمرده بازی وخرخرمفصلی راه انداخته بود ودست‌وپاش رامثل چوب کرده‌بود، یعنی که مرده است.

آقای خانه این وضع را که‌دیده بود مطمئن شده بود که عزاییل بسراغش آمده وکارش را ساخته است. پا شده بود رفته بود سرجای خودش وخودش را بخواب زده بود. پیرزنکه هم تادیده بود آب‌ازآسیاب‌خوابیده چادر نمازشرا سر کرده وبا پای برهنه زده بود بچاك و شلاق کش رفته بود خانهٔ پسر کوچکش.

عباس اول از شنیدن این قضیه هاج و واج مانده بود. نتوانسته بود این راباور بکند. گفته‌بود:

ـ عزت، جوان‌مرك شده، توهم دیگر شورشرا درمی‌بری. آدم‌عاقل هم کلفت سی‌چهل ساله‌اشرا مگرخفه میکند؟

عزت گفته بود:

ـ خدایك‌عقلی بتوبدهد یك‌پولی بمن، تومیدانی این طایفه از مردم چطورهیچی سرشان نمیشود. توبخیالت اینها میگذارند سرشان پیش کسی بماند؟ میگذارند کسی از کارشان سردربیاورد؟ سیاست همینست‌که هرکس مدتی زیردست آدم ماند و از کار آدم سر درآورد بفرستندش لای دست مرده‌هاش که‌درین دنیا نماند وبکسی بروز ندهد. اینکه شنیده‌ای میگویند «سیاست پدرومادرندارد» مقصود همین‌چیزهاست.

امشب بی‌مقدمه تواین بیخوابیها همهٔ این چیزها بیاد عباس می‌آمد. هی ازین دنده بآن دنده میغلتید، هی زانو هـاشرا بغل میکرد، بهم جفت میکرد، پاهایش راروی هم‌فشار میداد، دندانهاشرا بهم زورمیداد، سرشرا توی دستش میگرفت ومی‌چلاند هرچه میکرد خوابش ببردممکن نبود.

درعمرش همچوشبی برایش پیش نیامده بود. نمی‌دانست این شب را چطور بصبح خواهد رساند. میخواست فکرنکند نمی شد. میخواست چیزی یادش نیاید نمیشد. هرچه ازپیروپیغمبر بیادداشت پیش‌چشم آورد، هردعایی راکه بلدبود خواند. یادش آمدکه مادرش در بچگی باو یاد داده بود درین موارد آیة الکرسی بخواند بخود فوت بکند. دست کم بیست دفعه این کار راکرد واثرنکرد. یادش آمد مادربزرگش همان وقتها باویاد داده بود هر وقت بامارو عقرب روبرو میشود بگوید: «شجن‌قرنیاقرنیا قرنی». صددفعه این‌ورد راخواند وبخودفوت‌کرد بازچارهٔ بیخوابی نشد.

چیزهای بی‌تناسب عجیب وغریب در ذهنش جامیگرفت، مثل این بود که توی دماغشرا دارند خانه تکانی میکنند ، دارنـد مغزشرا میتکانند وهر چه از سالها درآن ذخیره شده بیرون می‌آورند.

بازچیزغریب دیگر یادش آمد . یادش آمدآن روزی که آن قصهٔخفه کردن پیرزن را درخانهٔ وزرا برای همین مشهدی محمدقلی که‌حالا روبروی اوگردنش لغ‌لغ میخورد ومثل اینست که پیچش در رفته تعریف کرد او با همان لهجهٔ یزدی مخصوص خودش گفت :

ـ خدا پدرت را بیامرزد .تو از زندگی اعیان معیانها خبر نداری . توبچهٔ امروزی ، اگر دورهٔ ما را دیده بودی سیر ها کرده بودی . عالمها دیده بودی ماکه جوان بودیم اعیان زمان مـا بچهای بی ریشرا میبردند پیش خودشان نگاه میداشتند وآنروز که ریششان در می آمد و دیگر بدرد آن کارها نمیخورد دخترشان راعقدمیکردند وباومیدادندکه دیگرسرشان از خانه بیرون نرود !

عباس خوب یادش هست که ازشنیدن این حرف تا مدتها دهانش باز مانده بود .عاقبت گفت :

ـ مشهدی، نکندکه توازخودت درآورده باشی !

مشهدی محمدقلی دست‌وپاچه شدو گفت :

ـ جوان ، چرا این آخرعمری بماتهمت میزنی ؟ هزار دفعه من این افتضاح را بچشم خودم دیدم . این تازه مال‌کسی بودکه زود ترنمی مرد و میتوانست آن پسره‌را بسروسامان برساند ، اگر اتفاقاً خودش زود ترمی‌ـ مرد زنش هنوزسیاه را ازتنش در نیاورده بود که برای همان جوانك عقدش میکردند وجانشین رسمی آقا میشدو دوسه هفتهٔدیگرهم مقام دولتی وحتی‌لقب آقارا باومیداند .

عباس باز ازین دنده بآن دنده میغلتید . بازالحمدوقل‌هوالله میخواند، باز آیةالکرسی میخواند وبخود فوت میکرد .

آخرش صدای خروسهای همسایه بلند شد و چیزی نگذشت که گوشهٔ پنجره سفیدشد . عباس نفس راحتی کشید . پاشد رفت لب حوض ده پانزده مشت آب حسابی بسروروش زد .چهارپنج تاخمیازهٔ مفصل کشید . دوتامشت قایم بتخت سینه‌اش زد . همان چند تا شبت وسط سرشرا خاراندورفت زنشرا صدا زدسماور راآتش بکند.

موقعی که میخواست بدکان برود پا هاش شل بود ، زانوهایش با او

همراهی نمیکرد ، دلش نمیخواست برود، دوسه‌دفعه فکر کرد برود یانرود. دید اگر نرود خرجی امشب را از کجادر بیاورد ؟ نمیداند چرا وقتی که آخر پاشنه های گیوه هایشرا ورکشید دلش میخواست زن وبچه را سفت بغل بکند و روی همه شانرا ببوسد و حلال وایی بطلبد ! نگاههای حسرت بدرو دیوارمی کرد ، مثل این‌بود که‌دیگر باین خانه بر نمیگردد، مثل‌این‌بود که دیگرچشمش باین بروبچها نخواهد افتاد .

کسی نمیداند این چه سریست در طبیعت که گاهی انسان خطررا پیش بینی میکند. اونمیداند درپشت پرده‌چه خبرست ، چه‌دوز وکلکی دارندبرای اومیچینند ، چه پاپوشی‌دارند برای اومیدوزند .کسی که‌باوخبر نمیدهد،اما بازشستش خبردارمی شود . اینست که‌خطر ، بدبختی ،مصیبت،مرگ ،نیستی، همهٔ اینها بوی مخصوصی داردکه تنهابدبختها وبیکسها پیشاپیش ، ازفرسنگها مسافت میشنوند .

میگویند هروقت که میخواهد زمین لرزه بیاید کلاغها یکساعت‌زودتر خبرمیشوند ، غارغار میکنند ، ازاینطرف بآنطرف میپرند واز محوطهٔ خطر دورمی شوند ، وقتی‌که خطر گذشت باز بهمانجا برمیگردند ، می‌آیندشاید ازنتیجهٔ خرابی ومرگ وماتم ومصیبت بازماندگان سهمی بگیرند .

انسان هم گاهی خطرراپیش بینی میکند دلش بدمی‌آورد ،اضطراب خاصی درو هست . خاطـرش خلجان مخصوصی دارد . دلش بشدت میزند ، شریانهایش تندتند میزنند ، خون‌در رگهایش بشدت جریان‌دارد ،شقیقه‌هاش داغ میشود ، دست‌وپایش لرزش خاصی ، رعشه‌ای پیدا میکند ، رعشهٔ پیرها و آدمهای عصبانی حمله‌ای وصرعی در انگشتان دستش پیدا میشود ، جرأت نمیکند قدم‌بردارد زانوهایش سست ولرزانست .

عباس از دنیا چیزی نداشت . سی چهل تا بشقاب چینی کهنهٔ عهد دقیانوس که‌یک‌کدام آنها لبه‌اش درست نبود وهر کدام یک گوشه‌اش پریده بود یا موبرداشته بود . ده پانزده تا بستنی خوری بلور تراش رنگ وارنگ سبزوآبی وزرد وسفید پایه‌دار . دوتا چهار چوبهٔ بزرگتر که روی هرکدام طبقی گذاشته ودریکی بشقابهای جای فرنی ودر آن دیگری بستنی خوری‌ها راگذاشته بود . سی‌چهل تاقاشق بستنی وفرنی که روز نوی رنگ سفیدبراقی داشته اما حالا ازبس ازین دهن بآن دهن رفته آبش رفته ومغز زردش مثل دندانهای تریاکی ها بیرون افتاده است .

هشت تا صندلی لهستانی لغولوغ پیچ و مهره در رفته که دور تا دور

دکان چیده ، یك لنك رنك ورورفته که گاهی روی دیك فرنی و گاهی روی قالب بستنی میندازد . یك دیك دو منی که لبهٔ آن روزی و روز گاری برگشتگی داشته وحالا بکلی از میان رفته است یك کفگیر دسته بلند که آن بیچاره هم مثل آن دیك مندرس از بس بدکان سفیدگری نرفته جا بجا سرخی وحشت انگیزی نمودار میکند .

یك قالب بستنی که آنراهم یکروزی سفید کرده‌اند واینك مثل ریش حاج‌صفرعلی عطارروبرو که‌هروقت‌دوماه‌از حنابستن آن‌میگذرد رنگش‌میرود جا بجا سفیدوسرخ شده است. یك‌پاروی چوبی که‌خدابدهد برکت‌تاجائیکه‌در شیرقالب بستنی فرومیرود سفیدو براقست وبقیهٔ آن که با دست عباس آشنایی مخصوص دارد با هزار آب هم بشویی چرك خاکستری رنك تیرهٔآن ازمیان نمیرود .

کسیکه مال ودولتش همینست و از مال جهان جزهمین خنزل و پنزل وخرت وپرت چیزی ندارد ازچه میترسد ؟ مگربالای‌سیاهی هم رنگی‌هست ؟ مگرملکی ، آبی، زمینی ،خانه‌ای، زلنك‌وزولونگی داردکه ازدستش‌بگیرند؟

همهٔ اینها درست ، اما زن وبچه را که راه میبرد ؟ جواب این زبان بسته‌ها را که میدهد ؟ شب که دور هم جمع شدند همین سه تا نان سنگك و یك دوسیر حلوااردهٔ زمستان ودو تالبوی بهاروپاییز وپنج سیر انگور تابستان ویك سیرپنیربایك‌کاسه سرکه شیره راکه پیش آنها میگذارد .

همین سالی دو دست رخت وپخت چیت و کرباس ارمك را که برای بروبچها میخرد ؟ البته یك آدمی مثل عباس این دنك‌وفنگها را لازم ندارد، شرط عقل نبود موشی که بسوراخ نمیرود جاروهم بدم‌خود ببندد . اماحالا که این غلطرا کرده وزن وبچه راه انداخته باز هرچه باشد تکلیف بعهدهٔ اوست . آخرناسلامتی هرچه باشد اوهم مردست وغیرتی دارد !

نه ، عباس نمیتواند باین آسانیها دم‌لای تله‌بدهد ؛ نمیتواند ازبدبختی که هنوز نمیداند چه بروز اوخواهد آورد روبر نگرداند .نمیتواند ششدانك تسلیم بیغیرتیهای روز گار بشود ! نمیتواند دست روی دست بگذارد و هر بلایی که بسرش میاید بروی بزرگواری خودنیاورد .

عباس بااین فکرها بپای دکان رسید ، کلید را ازجیب بیرون آورد ، روی زمین خم شد ، بمحاذات خاکهای کف کوچه دست بقفل استوانه ای مسی که از پدر بزرگش باو ارث رسیده بود برد ،کلید دراز باریك را در سوراخ تنك آن کرد ، چهار بار پیچ داد ، کمان نیم دایـرهٔ قفل از زبانه

بیرون آمد ، قفل را ازدوحلقهٔ بالا وپایین میان تخته های در دکان وچهار چوب بیرون آورد .
تختهها را یك یك از میان شکافی که در بالا وپایین در آنها را جا میداد کشید ، همه را رویهم درروی زمین کنار دردکان خواباند. زیراجاق فرنی راآتش کرد، کوزهٔ شیر راکهدیشب ازشیر فروش سر گذر گرفتهودر کنار دکان جاداده بود ، درديك ريخت . آرد برنج وشکر را آورد، کم کم شیر بناکرده بگرم شدن وجوش خوردن . حالا دیگر گوشهٔ خورشید ازبام خانهٔ روبرو پیدا میشد . عجله داشت فرنی زود تر پخته شود ، هوا داشت کم کم سرد میشد ، کسانیکه زودتر از خانه بیرون می آمدند از یـك ظرف فرنی داغ بدشان نمیآمد .
گاه گاهی انگشتهایی را که باین حرارت جوشان از چند سال پیش عادت کرده بود درديك فرنی فرومیبرد ، بعد بیرون میکشید ، بدهانمی ـ برد واندازهٔ شکر وآرد برنج وپخته شدن وقوام آمدن دست پخت هر روزی خودرا میسنجید . انگشتهارا که ازدهان بیرون میاورد باهمان لنك كذايي رنك وروورفته پاك میکرد . چندین بارهمین کار را تکرار کرد : بالاخره بار آخر که دست درديك برد و سوزشرا بیش از همیشه احساس کرد و از شدت تألم انگشتها را درهوای آزاد چندبارپشت سرهم تکانداد وباین وسیلهآنها را خنك کرد بعد بدهان برد وباز فرنی راچشید ، آن کفگیر مسی دستهبلند معروف خود را از روی طبق جای بستنی خوریها برداشت ویك یك بشقابها را ازدو کفگیر فرنی داغ پر کرد . اینجا ضربان قلبش شدید ترشد ، گویی براضطراب اوباز بی جهة وغيب و غافل بقول خودش افزوده شده بود .
هیچکس نمیداند این چه سریست که انسان در موقع خطرودلواپسی بیخود بـاین طـرف و آنطرف نگاه میکند ، مثل اینست که میخواهد ببیند بدبختی ازکدام سمت میاید ، از کدام در سرخودرا بیرون میکند، از پشت کدام دیوار ظاهر میشود.
درضمن اینکه عباس بیخود وبیجهة چشم باینطرف و آنطرف میدوخت دید آهسته در خانهٔ آقای احمد بهین یزدی عضو باشرف دادگستری ایران باز شد ، سروکلهٔ همیشگی مشهدی محمدقلی نمایان شد، اول کوچه را تا تهورانداز کرد ، بعد سرك کشید خیابانرا هم کاملا از نظر گذراند و همینکه دیدکسی در تیررس نیست بهمانعادت همیشگیسررا بعقب بر گرداند وبا سروگردنالغ همان اشارهٔ معهود راکرد. آقایدکترطیبی باکمال عجله

ازپلها بمیان کوچه‌جست، ازجلودکان عباس گذشت وباهمان سرعت معمولی خود بعقب اتومبیلی که سر کوچه منتظرش بود پرید و شوفر دررا بروی او بست وسرجای خودنشست واتومبیل راه افتاد.

عباس همیشه که سروکلهٔ این نمایندهٔ ملت ایران پیدا میشد عمداً بطرف اونگاه نمیکرد چشم خودرا بجاهای دیگر متوجه میکرد . نه برای این بود که از سیمای این مرد که باهمان بیسوادی خودش میدانست چه جنایتها ازوسرزده است بیزاربود بلکه شنیده بود که هرکس بروی اینگونه اشخاص نگاه بکنداگرهم کفارهٔ شرعی برو واجب نشوددست کم گرفتار نحوست آن میشود. از بچگی پدرومادر و آخوند مسئله‌گوی توی مسجد شاه باو گفته‌بودند صبح زود که انسان ازخانه بیرون میاید اگر چشمش بکلاغی ، بگربهٔ سیاهی ، بگاوشاخداری ، بشترلوکی ، بجغدی ، موش‌کوری ، ازین گونه چیزها بیفتد آن روزبشام نرسیده بدبختی پیش میاید . اگرهم اتفاقاً ازخانه که بیرون‌میاید سرراه اوگذار گبری، جهودی، ارمنیئی، چارواداری میرغضبی ، سلاخی، کسی بیفتد بایدهفتصد دینار کفارهٔ شرعی بدهدتاازشرآن محفوظ باشد. هروقت که‌درین دمدمه‌های صبح آقای دکترطیبی باشارهٔ سرو- گردن مشهدی محمدقلی آهسته از لای در بیرون میامد و اوسرو کله اشرا از دور میدید عمداً چشم خودرا برمیگرداند وبطرف دیگر نگاه میکرد تا چشمش بسیمای نجیب این آقای محترم نیفتد . راستی راستی هم که بااین کاسبی کساد درین روزهای بارانی که معلوم‌نیست کسی هوس فرنی خوردن بکند یا نکند و شاید تاغ روب دو سه ظرف بیشتر نفروشد و پول نان بچها را بزور دربیاورد صرفه ندارد که برای زیارت این آقای بزرگوار هفتصد دینارهم مایه بگذارد .

این بود که در روزهای معمولی عباس اصلا خودرا بکوچهٔ علی چپ میزد و بطرف او نگاه نمیکرد . اما ایندفعه بسکه دلواپس بود و نمیدانست چه بلایی بر سرش خواهد آمد در ضمن اینکه اینطرف و آنطرف را خیره خیره نگاه میکرد چشمش بصورت او افتاد. نگاهی خشم‌آلود که با حرکت سروگردن توأم بود ویرا از آن غفلت بیرون آورد ، اما چه فایده که‌کار ازکار گذشته‌بود .

بمحض اینکه پیشوای مردم‌یزد دراتومبیل جای گرفت عباس‌حس‌کرد که همین امروز بلایی برسرش نازل خواهد شد وعاقبت روبروشدن باکلاغ وجغد وامثال آنهاکار خود راکرد .

انسان وقتی که‌بدبختی را نزدیك بخود میبیند رحم ورأفت و گذشت و سخاوت خاصی درو پیدا میشود. عباس هم امروز هر کـه بدکانش آمد بشقاب فرنی را پرتر وچرب ترازهمیشه بدستش داد. در گرفتن پول آنهم چندان اصراری نکرد، هرکس نسیه خواست داد و اگر کسی پولش را هم نمیداد بروی بزرگواری خود نمی‌آورد.

کسی نمیداند که درمیان همین قباسه چاکیهای تهی دست آسمان جل چه همتهای مردانه و چه بلند نظریهای حکیمانه خفته است. این گروه مردم چون‌تبلیغاتی برای خود نمیکنند ورادیو وبلندگو وروزنامه و تریبون مجلس ندارند مردم نمیدانند چه مناعتهاوطبعهای بلند وآقایی های مخصوص در آنها نهفته‌است. این گروه معتقدند که‌بآسانی میتوان از نفع‌خودگذشت میتوان در موارد سخت لا اقل دل مردم را خوش کرد و این دلخوشی بیچارگان و ازپا درافتادگان را وثیقه ای وراه ثوابی برای مواقع خطـر قرار داد.

عباس آنروز بیش ازهمیشه این احساسات خداداد مادر زادی‌ونژادی خودرا پرورش داد. حس میکرد باید امروز کاری بکند که اهل محل‌ازو دل خوش داشته باشند، او را حلال بکنند، اگر دیگر او را نمی بینند اسمشرا ببدی نبرند، پشت سرش لعنت و نفرین نکنند، پدر و مادرشرا نجنبانند، مرده‌اشرا ازگور بیرون نکشند، آن‌روزی که دستش ازین‌دنیا کوتاه شد دست کم خدا بیامرزی برایش بگویند. اگر کس دیگری آمد سرجای او درهمین دکان بساط بستنی‌فروشی وفرنی فروشی را باز کرداقلا مردم‌که پیش او آمدند دردل‌خود بگویند: یادعباس بخیر یا خدابیامرزدش بد آدمکی نبود، چیزی سرش میشد، حق وحساب میدانست، لوطی گری داشت، حق همسایگی وآشنایی را بجامیاورد، سلام‌وعلیك سرش میشد!

عباس هنوز نان و گوشت کوبیده‌ای را که مطابق معمول هرروزه پیش‌از آمدن بدکان از غذای ماندهٔ دیشب زنش برای او قاضی گرفته بود و دردستمال چیت خانه خانهٔ بروجردی پیچیده وتوی جیب‌او گذاشته بودتمام و کمال نخورده بودکه دید یکی‌ازین اتومبیلهای‌تازهٔ امریکایی که دوسه‌سالیست باب شده وبآنها جیپ می گویندسر کوچه ایستاد.

دوتا آژان بدقهاره بارخت سرمه‌ای وکلاه لگنی که‌تـازه دوسه روزبود سرشان میگذاشتند از آن پریدند پایین ویکسر راه دکانشراپیش گرفتند. چهار پنج ساعت بودکه دلش بد می‌آورد، منتظرآنها بود، بهمین جهت‌دست

وپایش راگم نکرد .
ـ عباس بستنی فروش تویی؟
ـ بله سرکار، نوکر شماهم‌هستم .
ـ پاشو ، جل وپلاست راجمع کن برویم.
ـ ممکنست بفرمایید کجا می‌رویم ؟
ـ خودترا بخریت نزن ، خودت میدانی !
ـ من چه میدانم ، بسرعلی اگر خیالشراهم کرده باشم .
ـ کردی یانکردی بما مربوط نیست!
ـ پس می‌فرمایید چه بکنم؟
ـ هیچ ، پاشو این کوروکچل‌ها راازدکانت بیرون کن . دکانرا تخته کن برویم .
آخر ؟ آقای آجدان ، ماکس‌داریم ، زن وبچه داریم ، بکیروبستان داریم ، حساب کتاب ما ، زن وبچهٔ ماچه میشود ؟
ـ اینها بما مربوط نیست ؟ هرچه میخواهی داشته باش ، تکلیفت را کلانتری معین می کند.
ـ آخر مگر بنده چه‌کرده‌ام؟
ـ اینها دیگر با ما نیست ، اگر بنا باشد هرکه را می‌خواهند ما یك ساعت با او سؤال و جواب بکنیم روزی دو سه تا مقصر را بیشتر نمی‌توانیم توقیف بکنیم.
ـ مگربنده مقصرم؟
ـ اگر نبودی‌که ماسك‌هارمان نگزیده بودبیاییم توی‌این سینه‌کش‌ظهر باتو یك ودوبکنیم!
ـ پس اجازه بدهید این همشیره‌که تازه بشقاب فرنیش‌رادست گرفته، یك دولقمه بدلش بچسبد ، آن‌وقت بادل راحت برویم .
ـ گمشو ، کچل متعفن ، فضولی موقوف ، مرده‌شوی ترا و مشتریت راببرد ، مگر ماضامن درك فرنی توهم‌هستیم ؟ زنیکه‌می‌رودبیرون پای‌دیوار می‌نشیند زهرمارمی‌کند
زن بدبخت چادر نماز رنك ورو رفتهٔ وصله دار راباکمال عجله پایین کشید ، درزیرچادرنماز نفس بلندی‌کشید وبقیهٔ فرنی راباهمان نفس وصدای بلند وارددهان کرد و درضمن اینکه قدری ازان از دهانش بیرون ریخت و بروی زمین نقش بست ، برخاست وپول آنرا روی طبق عباس انداخت ودوپا

داشت دوپای دیگر هم قرض کرد ودر پیچ کوچه ناپدید شد.
- حالا دیگر معطلیت سر چیست؟
- آخر، سرکار آجدان، این تکلیفی که شما بمن می کنید همچو کار آسانی نیست که آدم زرتی پا شود ودر دکانش‌را تخته بکند ومثل سك‌سوزن خورده دنبال شما را بگیرد و هرجا دلتان می‌خواهد دنبال شما برود.
- میدانی چیست؟ این فضولی‌ها رابگذار کنار، کار ما کار دلبخواه نیست، حکم توقیف تویك‌ساعت پیش صادرشده از آن وقت تاحالا پنج دفعه از مجلس تلفن کرده‌اند وپرسیده‌اند چه شد!
- ماکه درمجلس قوم خویش موم خویشی نداریم.
- ارواح بابات، قوم و خویشرا می‌خواهی چه بکنی؟ آقای دکترطیبی خودش بتنهایی برای هفت پشت تو بسست.
اینجا عباس یکمرتبه شستش خبردارشد. بدبختی بزرگی مثل صاعقه برسرش فرود آمد. دنیا پیش‌چشمش سیاه شد، پایش لرزید، سرش گیج‌رفت بزحمت خود رابدیوار تکیه داد وعرق سرد ازسروکله‌اش سرازیر شد. در همین حال که گوشش دنك ودنك صدا می کرد بازشنید:
- خودت رابمرده بازی نزن، دمت رابگذار روکولت برویم، ماوقت نداریم اداهای مکش مرك مای تراتحویل بگیریم.
- آخر، آخر، آقای آجدان، والله، بخدا، بپیر، بپیغمبر دستهام می‌لرزد، نمی‌توانم دردکان‌راتخته بکنم.
- بجهنم که نمیتوانی، آخر محله که خالی‌نیست، یك کسی پیدامی‌شود دررابرایت می بنددودست وارثت می‌دهد.
- من خودم زنده‌ام وهنوز سرم بتنم سنگینی می کند نمیگذاریداسباب مسبابم راجمع بکنم وقتی‌که سرم را بر گرداندم وراه جهنم دره‌راپیش گرفتم آنوقت ضامن درکش شما می‌شوید یا اربابتان؟
- میدانی چیست؟ ما وقت نداریم باتوکلنجار برویم، تا غروب باید سی چهل نفر دیگرراتوقیف بکنیم، زود باش سرت را بینداز‌پایین شرت‌را ازاینجاکوتاه کن.
اگر موجودات ناطق گاهی لحن بسیار آمرانه‌ای دارند که در برابر آنها آدمی زادهٔ بیچاره جزاطاعت کاری ندارد گاهی‌لحن موجودات‌غیرناطق از آن‌هم آمرانه‌تر وتردید ناپذیرترست: سه‌کونه تفنك پیاپی که بپهلوهای عباس خورد آنقدر لحن آمرانه داشت وچنان راه تزلزل وتردید ونافرمانی

رامی بست که دکان و بساط کسب که سهلست ازهمهٔ دارایی دنیا هم‌می‌شددرراه آن گذشت .

عباس درضمن اینکه این ضربت‌های جانانهٔ رسمی دولت ایـران را نوش جان می‌کرد می‌توانست حدس بزند وبقطع ویقین بداندکه تاآخرعمر چه لذایذ روح فزای جانبخش منتظر او خواهد بود شاید این دو پاسبان هم مبشر ومژده‌آور همین خبرخوش ونوید جانبخش بودند، قطعاً آنهارافرستاده بودند گوشه‌ای از بهشت موعود را پیش ازآن که وی بدانجا وارد شود باو بنمایند .

درهرصورت این سه ضربه اگر کار دیگری از پیش نبرد این نتیجهٔ قطعی را داشت‌که عباس خواهی نخواهی شتابـان وافتان وخیزان آن‌لنك‌رنك ورورفتهٔ معهود را دورسرپیچید ، يك مشت پول‌وپله‌ای‌راکه روی‌طبق‌بشقابها ریخته واز مشتریان دیشب وامروز گرفته بود بابیم وهراس‌خاصی درمیان‌شال رنك ورورفتهٔ زردشدهٔ خود جاداد ، پاشنه های گیوه را ور کشید‌کلاه خود را محکمتر کردوتامحاذات ابرو پایین برد، نگاه‌بسیارحسرت‌آمیز بردرودیوار وبساط خود انداخت ، بیرون آمد تخته‌های دکان را يك‌يك با شتاب بسیار درجای‌خودقرارداد، آن‌قفل معروف‌راکه درهمهٔ‌محله همه می‌شناختند ازجیب بیرون‌آورد ، دکان راقفل کرد وجستی بآن سرکوچه‌زد وباسه انگشت‌اشارهٔ مختصری بدرخانهٔ آقای احمدبهین یزدی‌که میعادآرزوهای همهٔ مردم شهرو پناه‌گاه اسرارآقای دکترطیبی نمایندهٔ معروف مردم‌یزدبودکرد فوراًمانند لثهای فراماسون درخـانه بسرعت هرچه‌تمامتر بازشد ، سر و کلهٔ مشهدی محمد قلی بیرون آمد ، عباس کلید را بدست او داد و جزین چیزی‌نتوانست بگوید :

ـ جان شما وجان‌بچها ، بحواسلطان هم‌بگو ماراحلال بکند،مشهدی جان هربدوخوبی ازمادیدی بماببخش

این قطرات گرم شفاف سیالی‌که بآنها اشك می‌گویند هیچ معـلوم نیست درچشم چه کسی هست ، درچه موقع بیرون می‌ریزد و چه احساساتی درپی آن هست اولین بارکه چند قطره از آنها برروی ریش سفید زرد شدهٔ مشهدی محمدقلی ریخت درهمان موقع بود که سردی آهن کلید مندرس را در کف دست خود حس کرد . اما عباس را خر و خر کشیدند و بردند و نگذاشتند عواقب این‌چند قطره ونتیجهٔ آنهارا ببینند.

عباس شنیده بود که هرکس را مثل سك می کشند و میبرند بقول

خودشان «تحویل‌دادگاه» میدهند. آنجا او را سرطاس می‌نشانند و بازپرسی می‌کنند یعنی زیرپایش را می‌کشند تا حرفی از دهانش در بیاورند و آنرا بمیل خود معنی می‌کنند و شاخ وبرك برایش درست می کنند وبعد مینویسند و انگشت او را مرکبی می‌کنند و پای آن میگذارند و وانمود می کنند که ازواقرار گرفته‌اند درصورتی که‌روح آن‌بیچارهٔ مادرمرده ازآن‌خبرندارد.

او هم خود را حاضر کرده بود روبروی آن «میرزاقلمدان» پای آن میزلکنته، روی‌آن صندلی زه وار در رفته، درسایهٔ دوتفنك پاسبانهایی که دوطرف او ایستاده‌اند بنشیند و همان «تعزیهٔشیروفضه» را دربیاورند و آنچه دلشان میخواهد توی دهن او وبگردن او بگذارند و خوب هم سر کیسه‌اش بکنند وبفرستندش لای دست مشکی.

بهمین جهة وقتی که وارد محوطهٔ «اداره کل شهربانی» شد بازاندك امیدی دردل او بود. هرچیز ندیده وهر کار نشده‌ای هنوز امیدی در پیش دارد. شاید بیشتر همان حس کنجکاوی کودکانه است که در همه‌کس هست ومیخواهد ببیند حتی سرانجام کار بدو خطرناك بکجا می کشد. اینکه‌بچها با آتش بازی می‌کنند وازافتادن درحوض وآب‌انبار هم ابا ندارند همه‌برای آنست که‌عاقبت کاررا تماشا کنند.

عباس هم بهمین تسلیم ورضا تن در داد، از پلهای زیر زمین سیاه ونمناك که وی را بآنجا بردند تندتند پایین رفت، درگوشه‌ای کناردیواری که رنك آنرا درست تمیز نمیداد همان لنك بی پیررا روی آجرهای نمناك پهن‌کرد، گیوه‌ها رازیرسر گذاشت‌وعجالة جزخوابیدن کاری‌نداشت هیچ‌چیز بهتر ازخواب درمواقع تردید انسان را راحت نمی‌کند، مردم تصورمیکنند انسان تنها درموقعی که خیالش از همه جا راحت است و هیچ دل واپسی ودغدغه نداردراحت می‌خوابد، خیراینطورنیست، گاهی درمنتهای‌اضطراب و پریشانی، در وقتی که انسان هیچ نمیداند و نمیتواند حدس بزند که چه خواهدشد، وقتی که درهـای چاره ازهرسو بروی آدم بسته شده است، وقتی که فکر بآینده هم آدم را آزار میدهد، وقتی که صد در صد مصلحت درینست که انسان اصلا فکر نکند وخودرا بدین عذاب روحانی مبتلا نکند خواب بهترین راه طفره زدن وبهترین پناهگاه امن وآسایش روحانیست.

اولین تجربه‌ای که عباس از «بازداشتگاه موقتی» میباید بکندا ینست که درین بهشت برین و آرامگاه دولتی که هر ایرانی بی سر پرست وبی‌کس و کار را مثل اینست که تعهد کرده‌اند روزی سر انجام آنجا ببرند

وبتفاوت چند سالی حتی تا آخرعمر در آنجا نگاه بدارند ، یك حس رشك و خشم و کینهٔ خاصی حکمرواست . کسانی که در آنجا مأمور پذیرایی و پرستاری از شما هستند همهٔ کوششان در ینست که نگذارند شما راحت و آسوده باشید ، مثل اینست که می ترسند اگر راحت بکنید یادتان برودشما درکجا هستید .

این بود که هنوز چشمان عباس گرم نشده بود که چکمهٔ یکی از سرپاسبانها آشنایی بسیار نزدیك با پهلوی چپ او پیدا کرد ، گویی سرکار سر پاسبان میخواست اثر بر خورد و تماس نزدیك چکمهٔ امریکایی را که تازه باو داده بودند برپهلوی ایرانی امتحان بکند ، شاید برای آنکه هنوز نه مستشاران امریکایی ونه افسران ایرانی درین زمینه تجربهٔ لازم رانداشتند.

روزها وشبها هم چنان در آن زیرزمین تنك وتاریك نمناك میگذشت ، نه کسی از و میپرسد اینجا چه میکند و نه او از کسی میپرسید . بعضی پرسشهاهست که هردو طرف یامیترسند یادلشان نمی‌آید ویا صلاح نمیدانند از یکدیگر بکنند . هر وقت که پاسبانی یا سر پاسبانی وارد این محوطهٔ بهشت آسای میشد اگر تاریکی هم‌مانع نبود خودش عمداً بروی عباس‌نگاه نمیکرد که مبادا مجبور بشود سؤال او را جواب بدهد ، وانگهی جواب با اونبود ، با خیلی بالاترها بود ، حتی‌ازوهم بالاتربود ، میبایست‌ازآن‌وردریاها سؤال بکنند، میبایست بزبان دیگرغیراززبان فارسی‌بکنند درستست که‌عباس کچل بستنی‌فروش وفرنی فروش‌سرچشمه آن اندازه اهمیت و«لیاقت»و«شأن» و«مقام اجتماعی وسیاسی» رانداشت که درآن بالا بالاها بفکر اوبوده باشند، از آنجا تکلیف اورا معین کرده باشند .

شاید اصلا هم کسی آن ورها نمیدانست که عباس مباسی در جهان هست ، کچلی هست که اوهم دلی دارد ، چشمی‌دارد که می بیند ، گوشی‌دارد که می شنود ، دلی دارد که‌می زند ، زن‌وبچه‌ای‌دارد که آنها دهان‌دارند، شکم دارند ، دلشان میخواهد چیزی بخورند و بپوشند . البته کسی او را « لایق » ندانسته بود فکرش را بکنند ، نامش را بزبان بیاورد . اما این را باید درنظر داشت که درآنجا ، درآن وردریاها واوقیانوسها، اساسی گذاشته بودند ، کیسه‌ای دوخته بودند ، علم‌شنگه‌ای راه انداخته بودند که هزاران وصدهزاران وهزار هزاران و میلیارد ها عباس و مباس وسك و شغال بلند وکوتاه وزن ومرد وپیرو جوان وسفید وسیاه هم اگر در آن دیك میفتادند و می سوختند ویا ازدود پای آن دیك کور می‌شدند وخفه میشدندباز «بردامن

کبریاش ننشیند گرد».

پس از سه‌ماه عاقبت روزی کاسهٔ صبر همین کچل متعفن یك پولی که کسی حق سؤال و جواب هم باو نمیداد لبریزشد، حوصله‌اش ازین سکوت وبی خبری مطلق که‌صوفیه وعرفا ووارستگان جهان آنقدر خواستارودلباختهٔ آن هستند سر رفت، دلی بدریا زد جانش را در کف دست گذاشت واینبار که سرپاسپان باز برای سرکیسه کردن هم دردان و «هم سلولهای» او آمد باکمال حزم واحتیاط وترس ولرز ازوپرسید:

- سرکار. آخر این‌کارماچه میشود؟

- کدام‌کار؟ مگرتوکارو باری هم داری؟

- تکلیف ماندن ما؟

- عجب، بدهکار را رو بدهند طلب‌کار هم میشود، مرد بیچاره، خوشی آزارت میدهد، اینجا بیست وچهار ساعت میخوری ومیخوابی بازسه غرت‌ونیمت هم باقیست؟

- آخر سرکار، ماکس وکار داریم، زن وبچه داریم، مابده بستان داریم، کاروکاسبی داریم.

- بمن چه‌داری، مگرمن ضامن درکش هستم؟

- آخر، من که بپای خودم باینجا نیامدم، مرا باکونه تفنك باینجا آوردید!

- پس میخواستی بانقل ونبات؟ باسلام و صلوات بیاوریم؟ میخواستی اتول عقبت بفرستیم؟

- آخر، همانطور که مرا آوردید، بمن بفرمایید ببینم تاکی باید اینجا بمانم؟

- تاکی اینجا بمانی؟ تاوقتی که همه میمانند، تاوقتیکه دندهات نرم بشود، ماجراجوی بیشرف!

- آخر، پس محاکمه ودادستان ودادرسی که میگویند کجاست؟

- آنها بتوچه مربوطست؟ آنها برای کسانیست که میخواهند حق خودشان را بگیرند، پولشان را از مردم وصول بکنند، ملکشانرا از دست مردم در بیاورند، جلو توقعهای زنشان را بگیرند، زودتر از شرش خلاص بشوند. برای تویك لاقبا کسی محکمه و دادگاه تشکیل نمی دهد، بیچارهٔ زبان بسته، تراکجامیبرند؟ مگردادستان ودادیار ودادرس‌وبازپرس دولت شاهنشاهی خرشان بگل‌مانده، وقت دارند که باتو روبروبشوند مگر

نشنیده‌ای میگویند قوه قضایی مملکت احترام دارد ، استقلال دارد ، وابسته بهیچکس وهیچ‌مقام نیست ؟

ـ آخرما نباید تکلیف خودمان را بدانیم ؟

ـ تکلیف تو ؟ خیلی ساده است ، تو رعیت دولت شاهنشاهی ایران هستی ، توعباس کچل بستنی‌فروش سر گذرسرچشمه‌هستی ، بازهم ارث پدرت رامیخواهی ؟

ـ آخرش ما محاکمه نمی‌شویم؟

ـ اگر خیلی تنت میخارد ما حرفی نداریم ، انشاء الله بهمین زودی تکلیفت را معین‌میکنیم .

عباس در میان این تجارب گوناگونی که درین مدت بدست آورده است بیك نکتهٔ تازه برخورده و آن اینست که دستگاه دولت شاهنشاهی مانند بنیادگذاران برخی از ادیان وعدهٔ جهنم وعذاب وعقابشان خیلی زودتر از وعدهٔ بهشت وجنات نعیمشان عملی میشود . اینجاهم باین وعدهٔ آخر خیلی زود وفا کردند ، سه‌روز بعد بادو پاسبان تفنك بدوش او را ازپلهای آن زیرزمین بی پیر بالابردند ، راه باغ ملی وخیابان خیام را با ترس و لرز وغلق واضطراب خاصی طی کرد . ازپلهای دورودراز «کاخ دادگستری» بالا رفت ، دالانهای پیچ در پیچ را سیر کرد . وپشت سر گذاشت ودر پشت در یك تختهٔ اطاقی نگاهش داشتند . مدتها روی پاشنه هایش روی زمین نشسته بود ، تاهی‌آمدند ورفتند و آوردند و بردند وزن و مرد وپیر وجوان را پاسبانهای جور واجور باطاق بردند و پس از مدتی توسری خورده وبا گردن کج بیرون آوردند ، عاقبت نوبت باورسید .

آخر او هم بآرزوی دل خود رسید ، آخر او راهم رسماً جزووابتاع دولت شاهنشاهی » پذیرفتند واجازه دادند بنشیند ومعنی «دادگستری » ،این معجونی که‌تاآن روز نچشیده بود ، بداند حالا مدتهاست مزهٔ‌آن معجون زیر دندان اوهست وهرروز وهرشب آنرا مزه‌مزه میکند .

بارها که در تاریکی و روشنایی چشم رابهم گذاشته منظرهٔ آن اطاق که روبروی بازپرس نشسته بود از جلو چشمش ، مثل کسی که‌روزی اتفاقاً گذرش ببهشت افتاده و دیگر آنجا را فراموش نمیکند ، خارج نمیشود . هزاران بار آن‌اطاق وآن دارودستگاه را دوباره بنظر آورده‌است :

درراکه باز کرد دید یك‌دالان کوچکی هم‌هست که باز درآن دریك لختهٔ‌دیگری بازمیشود . پشت آن‌دردوم اطاق کوچکی بود که در دوطرف

آن دوتا آدم هریك پشت میزی نشسته بودند . پهلوی آن که طرف چپ نشسته بود دوصندلی شکستهٔ پایه دررفته ورنك ورو رفته گذاشته بودند . یك پیرزن چادر نمازی هم روی زمین آن‌ور اطاق پهلوی یك دولا بچهٔ چوبی رنك گردویی چندك زده بود .

دردوطرف میزها چهل پنجاه‌تا جزوه‌بند های مقوایی که لای همه‌شان پراز کاغذ بود روی‌هم چیده بودند . ازکمر هرکدامشان چهارسر نوارهای نخی آبی وسفید ویاقرمز وسفید آویزان بود . ازلای هرکدامشان گوشه‌ـ های کاغذهای دراز وکوتاه وسفید وزرد مثل‌لایی قبای کهنه‌ای که رودہ‌اش دررفته است نمایان بود.

وقتی که وارد شد مردك خپلهٔ گردن‌کلفتی که‌سبیل‌سیاه پرپشتی‌داشت وسرش راتوی کاغذ های روی میز فرو برده بود مثل دودکش بخاری هی پك بسیگار میزد داشت بامداد دو سرقرمز و آبی روی یك‌ورق کاغذ یك چیزی مینوشت . آژان نمره ۴۸۳۲ که بااووارد اطاق شده بود پاشنه هایش را بهم کوبیده ، سلام بلندبالایی باوداد وباصدای رگه‌دار گرفته‌ای‌که پیدا بود تریاکش دیرشده است گفت:

ـ قربان، عباس‌بستنی فروش سرگذرسرچشمه حاضرست .

مردك سررا بلند کرد ، نگاهی خشم آلود مثل نگاه کسیکه در دل میگوید « مردکه ، این چه موقع آمدن بود ، نمی توانستی گورت را گم بکنی ؟ » بطرف او کرد ، بادست صندلیی را که دم دستش بود نشان داد وباز مشغول وررفتن باکاغذهای روی میزشد . خدا داناست که عباس مادر مرده چند ساعت بانتظار نشست . آژان هم کم کم همانطور کـه روی پا ایستاده بود چرتش گرفت و برای اینکه وسط اطاق نیفتد در را باز کرد وبیرون رفت .

بعد از مدتها انتظار آقای بازپرس ساعت مچی خود را نگاه کرد ، بمنشی روبرو خود گفت :

ـ آقای رجایی ، وقت امروز تمام‌شد ، بپاسبان شماره ۴۸۳۲ بگویید این مردرا بزندان برگرداند فردا اول‌وقت بیـاردش .

چهار روز تمام این مردك بخت‌برگشته را اول وقت آوردند آخر وقت بردند . هرروز دوساعت در دالان سراپا و دو ساعت در اطاق بازپرس روی همان صندلی عهد دقیانوس منتظر شد . آخر روز پنجم سر سؤالهای نیش غولی آقای بازپرس باز شد . اصراری داشت بداند چند سالست درآن

محل‌رو بروی‌خانهٔ آقای بهین یزدی دکان دارد . میداند آقای بهین چه‌کاره است؟ اهل‌کجاست ؟ باکی‌رفت و آمددارد ؟ آیابجز آقای بهین کس دیگر هم باین‌خانه میرود و می‌آید ؟ اینهایی که باین خانه میروند هر کدام‌چه کاره‌اند ؟ اسمشان را میداند ؟ کارشانرا میداند ؟ میداند اهل کجا هستند ؟ چه‌زبان حرف میزنند ؟ با شوفرشان هیچ آشنا شده ؟ میداند اسم ارباب-هاشان چیست ؟ کی بیشترازهمه باین خانه میآید؟

دویست سیصد تایی ازین سؤالها ازو کردند . اوهم باهمان سادگی معمولی خودجواب میداد . آقای بازپرس مرتب سرخود را بعلامت تأثر و اضطراب درونی تکان میداد،قدم‌بقدم قیافه‌اش مضطرب تر وگرفته تر میشد، مثل‌کسی که مصیبت بزرگی‌را کشف کرده باشد گاهی فکرمیکردودوباره دنبالهٔ مطلب را مینوشت .

بعداز آنکه یك ساعت ونیم ازین سؤالها کرد و همه را نوشت پرسید مشهدی محمدقلی و حواسلطان راهم میشناسد ؟ آنها کی بدکان‌او میروند ؟ آنجا چه میکنند ؟ چه میخورند ؟ چه‌میگویند ؟ دیگر در محله با که آشنا وهم‌کلام وهمکاسه‌اند ؟ دوست و رفیقهاشان کیست ؟ پول وپله چه دارند؟سر و سرشان را بکه میگویند ؟ تاچه اندازه دهنشان لغست ، وقتی که چانه‌شان گرم‌شد چه چیزها میگویند ؟

یك ساعت هم این سؤالها و جوابها طول کشید . مثل این بود که آقای بازپرس این‌مقدمه‌هارا برای آن میچیند که‌بجان کلام برسد .

عاقبت سررشتهٔ دیگر را بازکرد . پرسیددرین سه‌چهار روزآخرچه دیدی؟ چه‌کار میکردی ؟ کجا را نگاه‌میکردی ؟ که‌آمد ؟ که‌رفت؟ چطور بودند ؟ چند نفربودند ؟ قدشان چطور بود ؟ ریختشان چطور بود ؟ رنك لباسشان ، اتومبیلشان ، لباس نوکرشان چه بود ؟ مدتی هم ازین جور سؤالها کرد . تند و تند همه را نوشت ، جوابهای عباس راهم خدا میداند چه مینوشت ! کسی‌که ازونمی پرسید ، لابد هرچه میخواست ، هرچه‌دین‌و ایمانش ورمیداشت ، پشت سرهم میکرد ، بهم میبافت . مگر این مردم شرم وحیا دارند ؟ خدا وپیغمبر وامام سرشان میشود ؟

همهٔ این کارهایش راکه کرد، یك‌جعبهٔ حلبی قرمزکه روی‌آنچیزی چاپ کرده بودند ، باز کرد ، توی آن یك پارچهٔ سیاه کشیده بودند ، انگشت دست راست عباس را گرفت هی‌زد روی آن پارچه و هی سیاه کرد

وهی جابجا این‌طرف و آنطرف کاغذ هایی راکه پر کرده بود علامت گذاشت بعد رو کرد بهمان آژان شماره ۴۸۳۲ و گفت :

– این متهم را میبری زندان ، برییس زندان بگو امشب هم‌اورادر بازداشتگاه موقتی نگاه بدارند تا فردا قرار بازداشت او را صادر بکنم بفرستیدش بقصر، فهمیدی ؟

– بله‌قربان، اطاعت میشود!

حالا دیگرعباس میداند کارش‌از کجا آب برمیدارد. میداند که‌از آن بالا بالا ها دستور توقیف او صادر شده ، میداند « مقامات مقننه » همانطور که‌آن مردك بازپرس میگفت ودر زندان هم مکرر این کلمه را از پاسبانها وسرپاسبانها شنیده‌است ، نسبت باو « نظربد» داشتند . میداند که «اکثریت» را متزلزل کرده بود ، میداند که از « مصالح‌عالیهٔ » دولت سر در آورده بود، می‌داند که رو‌بروی قفس شیردکان گرفتن وسرلانهٔ زنبور نشستن کار بسیار خطرناك وسفاهت وحماقتیست که‌دیگر برگشت ندارد .

خدا میداند حالا چند روز و چند شب و چند هفته و چند ماهست که متصل آن دکان بستنی فروشی و آن خانهٔ آقای احمد بهین یزدی دادرس معروف دستگاه دادگستری دولت شاهنشاهی‌وآن اعیان و اشراف پیروجوان و خودی و بیگانه و کافر و مسلمان را که درین مدت دیده است از پیش چشمش میگذراند !

یکایك سؤالهای آقای بازپرس را ، در آن اطاق تنك ، پای آن میز لکنتی بیاد میاورد . آن جزوه دانهای مقوایی پراز کاغذ سفید و زرد جلو چشمش میرقصند وورجه فروجه میکنند .

چشمان راکه بهم میگذارد یك‌یك همه آنهایی را که درین مدت‌دیده است یاد میکند،هرچه میکوشد ببیند درسیمای کدامشان اثر مهرومحبت‌ورحم ورأفتی بود، میبیند هیچکدام ازدیگری کم نمیآیند .

توی گوشش ، کسی مرتباً زمزمه میکند : «سك زرد برادر شغالست، کهر کم ازکبود نیست !»

گاهی که‌درحیاط زندان بروی اوباز میشود و برای بیرون رفتن از کریدور پایشرا بیرون میگذارد ، صدای بوق اتومبیلهایی که بسرعت از سربالایی قصر درسرراه شمیران بالا میروند وپایین میآیند گوش اورا سخت آزار میدهد . یادش میفتد که‌هرچه میکشدازدست صاحبان همین اتومبیلهای مجلل رنك و وارنگست که هرکدام‌از آنهارا بارها دیده وقد وقوارهٔ نحس

آنها ازپهلوی اوردشده است.

آخ! چقدر دلش میخواهد باردیگر بآن دکان سر گذر سرچشمه برگردد، پشت همان طبقها بنشیند! اما این‌دفعه هرکدام از اینها که میآیند از جلو دکان او بروند جستی بزنند. گریبانش را بگیرد و درست و حسابی خفه‌اش بکند، بفرستد لای دست مرده‌اش. انتقام خودش، انتقام زنش. انتقام بچهاش، انتقام دوست وآشناش، انتقام مشریهاش، انتقام‌همشهریهاش، انتقام این قباسه‌چاکیها، انتقام همهٔ‌مردم بدبخت این شهرودیار، حتی‌انتقام مشهدی‌محمدقلی وحواسطان راهم ازآنها بگیرد!

اینجا نگاهی بسر تاسر اطاق زندان میکرد، سرتا پای زندانیانی را که‌درین‌جاوول میزدند ورانداز میکرد. باحالت‌تأثر ومصیبت جانسوزی سر وگردن خود را تکانهای منظم میداد، برای همهٔ اینها پیش خود غصه میخورد، اشك در چشمانش پرمیشد، ببهانهٔ اینکه عرق پیشانی خود را پاك میکند دستی بچشم و ابرو می‌کشید و این اشکهای حسرت را بزمین می‌ریخت.

درین مدتی که با این گروه بدبختان شب و روز محشورست تجربهٔ عجیب واطلاعات دقیق غریبی دربارهٔ زندگی بدست آورده‌است.

یگانه سر گرمی این گروه بد بختان اینست که هروقت پاسبان ها راحتشان می‌گذارند وشرشان را از سرشان کم میکنند، هروقت تنهاهست، سرگذشت‌خودرا نقل میکنند.

داستان هریك از دیگری دلسوزتر ورقت انگیز ترست. تقریباً همهٔ اینها کسانی هستند که فدای منافع پست یکی‌ازین جنایتکاران متنفذ ومقتدر دستگاه دولت شده‌اند.

حالا عباس خوب میداند که این دستگاه آلودهٔ چرکین از هر دکان بدبختی وردالت فاسدتر ورسواتر وزشت‌ترست

او بهتر ازهمه میداند چه‌مردم نابکارآلودهٔ زشتی باهم گرد آمده‌اند، چگونه با یکدیگر همدست شده‌اند، چگونه باکمال بی شرمی ازیکدیگر، از جنایت های یکدیگر، از دزدیها و بی‌آبروییهای یك دیگر، حمایت میکنند. چگونه کسانی را که باایشان شرکت نمیکنند از پیش پای خود برمی‌دارند. چگونه هرکس راکه اندك مایهٔ زیانی دروجود اوتصور میکنند نابود میکنند. چگونه هرکس را که سرازکارشان درمیبرد واز اسرارشان بویی میبرد مثل او درین هولدانی جاودانی میندازند. چگونه دادرس و

دادستان و دادیار و بازپرس و پاسبان و سرپاسبان و وزیر و وکیل و درباری و عوامل دیگر بااین گروه پست نابکار همدستند . چگونه باهم میسازند و هر بدبختی راکه بخواهند ازروی زمین برمی‌دارند.

همهٔ اینهاکه درین زندان مثل کرم می‌لولند بدبختانی هستند که درسر راه یکی ازین جنایت پیشگان واقع شده‌اند، همچنان که مردم ازوبا وطاعون ضرر می‌بینند، باید از آن بگریزند، ازین مردم زشت کارهم باید بگریزند واگر فرارنکردند عاقبتشان همینست که‌می‌بینید، همین سرانجامیست که‌عباس هم آخر روزی بآن گرفتار شد.

عباس وقتی که این فکرها رامیکرد بدقت یك دورهمهٔ هم زندانیهای خود را از سرتا پا ورانداز میکرد ، درقیافهٔ هریك دقیق میشد،داستان‌اورا که از خودش شنیده بود با سراپای او تطبیق میکرد . آه سوزناکی میکشید وبازچشمش پراز اشك میشد. مشت های خودرا پنهانی گره میکرد . چقدر دلش میخواست یکی از همین نابکاران در همانجا حاضر بود و آن مشت خشمگین را برسر اومی‌کوفت !

می‌دانست که‌اگراو نتواند دادخودراازاین سیاهکاران پست‌بی‌همه‌چیز بگیرد ، آخر روزی دیگران انتقام اورا خواهند گرفت می‌دانست‌پسرش ، نوه‌اش ، نتیجه‌اش، هرچه هم‌طول بکشدآخرروزی مشت انتقام، مشت‌خدایی را، برسر اینها خواهند کوبید!

باهمهٔ اینها دلش میخواست این انتقام را خودش بگیرد، این مشت را خودش بکوبد . اما چه‌فایده ؟ عباس حالا دیگر خوب میدانست عدهٔ این جانی های پست خیلی بیش ازآنهاست که یك یاچندنفر مثل اواز عهده‌شان بربیایند، این‌درد جانکاه خیلی بالاتر ازآنست که باین آسانی کسی بتواند آنرا چاره بکند . کم کم داشت فکر میکرد آیا روزی خواهد آمد که او بچشم خودببیند این‌خیانت پیشگان رذل فرومایه سزای خودرا گرفته‌اند؟

. آری آنروز خواهد رسید. آن‌روز انتقام چندان دورنیست . نمیتواند دور باشد ، طبیعت نمی‌پسندد ، روزگار مجال نمی‌دهد ، سیل خشم مردم روزی عاقبت سرازیر خواهد شد ، همهٔ این کاخها ، همهٔ خانهای مجلل را از پا درخواهد آورد ، همهٔ این‌نابکاران‌را زیر خواهد گرفت . اماچه‌سود که عباس شاید دیگر درین جهان نباشد! حیف نیست آدم بمیرد و آن روز را بچشم خود نبیند ؟

این‌جاکه میرسید کم کم سرش بتنش سنگین میشد : پلکهای خود را

می‌بست ، سررا بهمان دیوار چرکین عرق گرفتهٔ زردشده تکیه میداد و اندك اندك چشم بجهان دیگر ، بجهان خواب و خیال ، بآن دنیای آرام و پر از آسایش، می گشود. جهانی دیگر را بخواب می‌دید.

اما هنوز چشمش گرم نشده بود که بازحادثه‌ای روی‌میداد . یاخودش مورد لطف و مرحمت پاسبانی و سرپاسبانی قرار می گرفت و از خواب میپرید . باصدای پرخاش و خطاب و عتاب بیدبخت سیه روز دیگری اورا بیدار میکرد ودوباره خود را درمیان جهان حقیقی ، جهان رنج و آزار ، جهان ستم‌وبیداد ، می‌دید .

عباس هرچه میکوشید باین اوضاع عادت بکند نمیشد . میدانست هرگز بپای خود ازینجا بیرون نخواهد رفت . میدانست که مثل دیگران اورا یك‌راست ازین‌جا بآب انبار قاسم خان یاگورستان دیگر خواهندبرد پیش خود می گفت : در صورتی‌که تا جان دربدن دارم باید اینجا بمانم ، شیطان میگوید بزن زیر غیرت ومردی ، فرض کن اصلارگ نداری . آخر تاکی میخواهی بیخود و بیجهت خودت را بخوری و دنیا را پیش چشمت سیاه بکنی ؟

بارها تصمیم گرفته‌بود دیگر بروی‌خودش نیاورد، همه‌را ندیده‌بگیرد یادش برود که یك وقتی روزی و روزگاری داشته است ، در دنیای آزاد برای خودش رفت‌وآمدی داشته ، خانه‌وزندگی ، زن‌وبچه، دکان و کاسبی ، دوست‌ورفیق و آشناوقوم‌وخویش داشته است.

حالا دیگر مدتهاست که از هیچکدام آنها اصلا خبری نیست . مثل اینست که همه را باد سام زده، مثل اینست که همه را وبا و طاعون برده ، مثل اینست که هیچکدام ازآنهاهرگز وجود نداشته‌اند، مثل‌اینست که‌هرچه درياد اوهست هرگز حقیقت نداشته، درخواب وخیال دیده‌است .

خیلی دلش میخواست همهٔ اینها را فراموش بکند ، اما نمیتوانست . این سر کچل مرده‌شوی برده‌اش آرامش نمیگذاشت . زیر این چندتا موی پوسیده یك چیزی بود که شور میزد . خلجانی داشت ، مور مور میکرد ، راحتش نمیگذاشت ، دست ازسرش برنمیداشت، در خواب وبیداری ، شب و روز، وقت و بی‌وقت ، صبح و شام ، آزارش میداد ، هرچه بیشتر میگذشت فیلش بیشتر یاد هندوستان میکرد.

درین قبیل موارد یگانه تفریح وسرگرمی او باز این بود که دورهٔ همهٔ زندانیان را ورانداز میکرد . سعی میکرد آنها را بدبخت‌تر وبیچاره‌تر

ازخود ببیند تاقدرعافیت را بداند . از وقتی که مشهدی محمدقلی یزدی را باینجا آورده بودند بهترین وسیلهٔ سنجش وقیاس باخود را بدست آورده بود. این پیرمرد منحنی‌راکه عمری بفلاکت گذرانده‌است باخودمیسنجید.

هفت هشت‌سال درهمان‌دکان سر کوچه ، در محلهٔ سرچشمه ، روبروی خانهٔ آقای احمد بهین یزدی مراقب زندگی اوبوده ، هرروزوهرشب ازکار او خبر داشته، هرچند دقیقه سروکلهٔ او را دیده ، بارها با اونشسته ، ازین دروآن‌در گفته‌اند .اوبهتر ازهمه می‌داندکه این پیرمرد قوز دررفته که‌یك پاش آن‌ور گورست تا چه‌اندازه صمیمانه روزها وهفته‌ها وماهها و سالها ، یك عمر تمام ، وظیفهٔ خودرا نسبت باین دستگاه حق ناشناس که عاقبت‌فدای آن شده است انجام داده.

مشهدی محمد قلی چهار پنج بار زندگی خود را از روزهای بچگی که خانه شاگرد پدر آقای بهین یزدی بوده وهزاران بار همین آقای احمد بهین را بغل گرفته و ازین دربآن در برده تاوقتی که با او بطهران آمده و این دستگاه وزرو وبال را بشرکت یك دیگر دایر کرده‌اند نقل کرده است .

باهمهٔ حماقتی که‌ازسراپای‌این‌پیرمرد یزدی‌میریخت وعباس کچل‌هم درعالم خریت خود بآن پی‌برده بود بازعباس احترامی برای‌این‌موهای حنا بسته و پشت خمیده و لباسهای ژنده داشت . این نمك شناسی و دلبستگی بروابط خانوادگی و همشهری که درین مرد یزدی ابله بود و چنان کورش کرده بودکه جنایت های همشهریان محترم خود را ازخیلی نزدیك می‌دید واصلا و مطلقاً بروی خود نمی آورد احترام خاصی در دل عباس برای او جای گزین کرده بود . این رایك نوع غیرت خاصی می‌دانست ، این را مردانگی می‌دانست . دلش خوش بود باینکه‌این پیرمرد یزدی باهمهٔ‌حماقتی که دارد اقلا یك‌رگ‌بزرگواری دروهست وکافرماجرایی مخدومان یزدیش دروااثر نکرده واورا ازکار درنیاورده‌است.

اینجا باز بار دیگر مثل همیشه او را ورانداز کرد . گردن لاغرش در زیر بارسری که از اطراف موهای حنا بستهٔ تنك آنرا احاطه کرده واز زیر آن کاسکت معروف بیرون آمده بود منظماً از چپ براست و از راست بچپ دررفت وآمدی مرتب بود.خوابهای پیران‌ناتوان‌پا بمرك این‌اثررادارد که اندك اندك ایشان را برای اقامت در جهان نیستی حاضر میکند ، مثل اینست‌که مشق مردن میکنند ، بهمین جهة خوابهای آنهاسنگین تر و درازتر

اینجا عباس نتوانست از منتهای تحسین وتکریم در بارهٔ این پیر مرد پابکور خود داری کند . او را با آقای احمد بهین یزدی ، دادرس باشرف دادگستری ایران ، بـا آقای دکتر طیبی نمایندهٔ محترم و معروف ومتنفذ ومیهن پرست یزد سنجید . دید که این‌پیرمرد بااین همه حماقت سگش بآنها میرزد . لااقل اودر عالم خریت خود و فاداری را بمنتهی رسانده واینك که فدای غیرت ومردانگی خود شده و درروزهای‌آخر زندگی بی اثروبی نتیجهٔ خود باید گرفتار شکنجهٔ زندان باشد باز هم آن سیمای تسلیم ورضا ، آن و ظیفه شناسی مردانه امـا ابلهانه را رها نکرده است . شاید او هـم مانند عباس بداند که چوب کجا را میخورد . شاید او هم در عـالم حماقت خود پی برده باشد که سیاست آقای دکتر طیبی و سیاست دولت علیـه و مجلس مقدس شورای ملی ایران تغییر جهت میداد ، ازیـن قطب بآن قطب ، ازین جناح بآن جناح ، ازین آستانه بآن‌آستانه ملتجی وپناهنده می‌شد . ارکان این سیاست میبایست عوامل سابق‌خود را نابود کنند، آنها را فدای مقتضیات کنند .

انسان عاقل باسلیقه آن‌کسیست که هرغذای تازه‌ای را باکاردوچنگال وقاشق دیگر و در بشقاب دیگر میخورد . سیاست هم که تغییر کرد عامل و وسیله را باید تغییر داد . انسان صیغهٔ برادر خواندگی بـا عوامل و وسایل خود نخوانده است که تا آخر کار بآنها و فادار باشد . اصلا سیاست وفا نمیشناسد . و فا کار مردم نادان بیچارهٔ از همه جا بیخبرست . عباس مکرر در مکرر ازدوست وآشنا وسرو همسر وقوم و خویش ودر وهمسایه شنیده بود که رازپیشرفت‌این سیاستهای معروف‌اروپایی‌ومخصوصاً سیاست‌مشهورانگلستان اینست که ازین حق وحسابها سرش نمیشود .

خودشان می گویند انسان نارنج‌راکه می‌فشارد پوستش را دورمیندازد. یعنی وقتی که‌دیگر بکسی‌احتیاج نیست اورا بایدکنار گذاشت ، باید دورش را خط‌کشید ، باید حتی از جلوچشم دورش کرد تادیگر هرروزوهرشب زل‌زل بشما نگاه نکند وخدمات گذشتهٔ خود رامثل این تازه بدوران رسیده ها ونو دولتها دائما بیاد شما نیاورد وشما را ناراحت نکند .

درین دستگاه عظیم کـه پشت شرق و غـرب جهان راخم کرده حتی مهمترین افراد وعزیز ترین خدمت گزاران‌ومقرب ترین وسایل جلب‌قدرت وثروت را با چنان سرعتی فدا میکنند و بچنان آسانی از سر باز می کنند

که : گوئی فرامرز هرگز نبود . درین راه‌ازهیچ وسیله‌ای اندیشه ندارند .
کلنل لاورنس معروف را پس از آنکه عربستان را بر ترکها شوراند و این هنگامهٔ تاریخی را راه انداخت همینکه اختلاف عقیده‌ای پیدا کرد وخواست گردن شقی بکند وخودی نشان بدهد وخدمات گذشته را برخ ارباب بکشد دروسط پای تخت در روز روشن که با موتورسیکلت در شهر حرکت میکرد چنان کارش راساختند که رفت لای دست اجدادش . رفیق‌وهمکار دیرین او ملك فیصل را که او هم باد و بروتی پیدا کرده و سری توی سرها آورده خودی نشان می‌داد دریکی از مهمانخا های ژنو کارش را ساختند . پسرش ملك‌غازی هم که از راز کشته شدن پدر خبردار شد وخواست غارت و غورتی بکند چنان اتومبیلش بتیرچراغ برق وسط راه خورد که مجال آخ گفتن‌هم نکرد ویکراست بآن دنیارفت .

تاریخ افتخارات این کشور پر ازین سوانح عجیب وغریبست . گاهی از منتهای بذل و بخشش هم در راه آن عاملی که میخواهند سرش را زیر آب بکنند خود داری ندارند . لرد کیچنررا که میخواهند بآن دنیا بفرستند یك کشتی اقیانوس پیما را که حامل اوست برای اینکه تك تنها بآن دنیا نرود و با حشم و خدم وارد بهشت شود زیر آب میکنند . سیکورسکی را در هواپیما باچند افسرعالی رتبه‌روانهٔ آن‌دیار میکنند .

عباس باهمین عقل ناقص خود ازین‌دروآن در، ازهمین قباسه‌چاکی‌ها و کلاه نمدیها شنیده بود که حوادث و وقایع ایران را هم بهمین اصول توجیه میکردند . روزی که دوباره پس از شهریور اسمی از سلطنت قاجار هابردند بی‌مقدمه وغیب وغافل محمد حسن میرزا ولیعهد قاجار هادر تاکسی در خیابانهای لندن سرو مرو گنده سکته کرد و باین وسیله از سلطنتی که ممکن بود باو برسد تا ابد صرف نظر کرد . روز دیگر که خبر مرگ «شاه فقید» از یوهانسبورك رسید ماشاء الله آن پسرهٔ دهن لغ نوکر خانهٔ ته کوچه که همیشه از عباس بستنی وفرنی می خرید ازقول اربابش که آخوند مکتبی وسر دفتر بود ، هرچه بود آخوندك فضول بی بندوباری بود ، می‌ـ گفت : یارو شروع کرده بود با شتلم ، میخواست خاطراتش را بنویسد ، دیدند چیز هایی میداند که بهترست با خودش بآن دنیا ببرد ، گفتند سکته کن ،اوهم ازبس‌آدم حرف شنوی‌بود نصف‌شب برای‌اینکه‌کسی نبیندوآبروش نرودسکته کرد .

یکروز دیگر همین ماشاء الله لعنتی ، همین پسرهٔ ولگرد ولگوی بی

سروسامان میگفت دختره از مقامات بالا آبستن شده بود و هرچه میکردند بچه بیندازد ، بامید اینکه کاسبی چربی کرده و گوهر گرانبهایی را مفت بدست آورده و در یك جایی که دست کسی بآن نمیرسد قایم کرده است و عنقریب آنرا بیرون می‌آورد وباآن کاسبی بهتری میکند زیربار نمی‌رفت. یکروز غیب وغافل یکی از سرلشگر ها که از بازماندگان یکی از پارسایان زاهد جهان بود صبح زود بسراغش رفت و یك گلولهٔ خیلی کوچولو ، ازآن گلوله های تودل رو خیلی مهربان ، توی قلبش جا داد وبااین وثیقهٔ مهرو محبت او را باعلی علیین بهشت فرستاد تا در آنجا بانتاج بزرگان یکدل ویکجهة دور از رقیب وهوووسر وهمسر ومادر شوهر و خواهر شوهر زندگی راحت جاودانی بکند.

عباس حالا داشت کم‌کم این اطلاعات و خاطرات راکه بیاد می‌آورد تدریجاً باهم تطبیق میکرد، درسر کچل بی‌موی متعفن خودنتیجه میگرفت، باصل مطلب و بجان کلام پی میبرد . هرچه پیش میرفت مطالب برو روشن ترمیشد . گاهی چشم خود رامیبست . سیمای‌کریه آقای احمد بهین یزدی‌و مخدوم مطاع مهربانش آقای دکتر طیبی را بیادمی آورد . نفرت خاصی در ذهن او برای این مردان بزرك جهان سیاست جای‌گیر میشد . یکایك اعیان واشراف ووزیران و وکیلان وسیاست مدارانی راکه بار ها دیده بود از آن درآهسته داخل میشدند وآهسته بیرون میامدند و راه تعالی وترقی خود را می‌گرفتند ومیرفتند همه را پیش چشم خود حاضر میکرد ، سیما های زشت زبون آنها را در ذهن خود ظاهر میکرد ، قدوقامت ، سرو وضع ، سیما و چهرهٔ آنها رابیاد می آورد . هر یك از آنها را که در ذهن حاضر میکرد کریه تروزشت تروجنایت پیشه تراز دیگری میدید.

درین احضار ارواح بزرگان جهان سیاست مرتباً رعشه ها ولرزشهای نفرت آمیز پیکر لاغر ورنجور او را تکان میداد . مثل کسیکه پیش چشم‌او هزاران سربریده وشکم دریده‌باشند لرزه‌های سخت شانهای اورا میجنباند، پشتش داغ میشد ، سرش گیج میرفت ، زانوهایش سست میشد . بی اختیار سررا بدیوار زندان تکیه میداد . انگشتهای‌خود را درهردو گوش فرومیبرد که دیگر چیزی نشنود، گاهی هم دست بشقیقه میبرد ومثل آدم‌تب‌دار ،آدم مصروع ،شقیقه‌های خود رادرمیان دودست میگرفت وبشدت میفشرد که‌ازین عذاب روحانی سخت نجات بیابد.

اندکی بعد چشمهای بی‌حال خود را باز میکرد ،باطراف نگاه سردی

میدانداخت ، باچشم بی نورمثل اینکه چیزی رانمی بینددور وور خودراور انداز میکرد ، دندانهارا سخت بهم می فشرد ، لبهای خود را بشدت دندان میگرفت مثل اینکه اگر دستش برسد همهٔ اینها را در میان انگشتان لاغر خود ، درمیان این‌انگشتان بی‌جان که روز بروز ناتوان تروزنجور ترمیشد خفه خواهد کرد ، آنقدر گلوی آنها را خواهد فشرد که جهان را از ننگ وجود خود پاك کنند .

این بار پس ازآنکه عباس در عالم خیال انتقام خود را باز بار دیگر گرفت ، چشمهارا بازکرد ، آه تسلیت آمیزی کشید، نگاهی بطرف‌مشهدی محمد قلی کرد که باز باهمان تکانهای سرو گردن جهان آینده را بخواب می دید . حس‌احترامی دردل خود نسبت باودید. آن پیر مردی که‌تاکنون در چشم اواحمق بیچاره‌ای می‌نمود اینك رادمردی غیور ،جوانمردی‌کریم جلوه میکرد .

لااقل دست این پیرمرد یزدی باین خونها آلوده نیست ، دست کم او پاك ومنزه ازین دستگاه کثیف ننگین بیرون آمده‌وباداماں پاك‌از همین‌زندان بگورستان خواهد رفت .

اینکه او را هم باینجا فرستاده‌اند آیا بهترین دلیل نیست که او را با جنایت خود شریك نمی دیده‌اند عباس که باینجا رسید دو سه بار گرداگرد زندان را ورانداز کرد . درهمهٔ این سیماهای لاغر ورنك وررفتهٔ مردنی، درین چهره هـای رنج دیده کـه گوشتهای آنها بقول عباس آب شده و استخوانهای آنها از زیرپوست نما یانست، درین گردنهای لاغر که‌رگهای آنها چنان از زیر پوست بیرون آمده کـه زدن آنها هم از دور پیداست ، درین سیماهای سیاه شدهٔ دود زده دقیق شد ، هرکدام از آنها رامدتهابدقت مینگریست . در هرسیمایی بیگناهی و ستمدیدگی خاصی را مشاهده میکرد. آنها را باخود می سنجید ، بی آنکه کسی باو بگوید آشکار میدید که‌آنها را هم برای فرونشاندن آتش شهوت و حرص وبخل وطمع وهوسرانی افراد این دستگاه جنایت پیشه باینجاآورده‌اند .

حس میکرد که این بدبختان سیه روز هم قربانیهای دیگر این هیئت حاکمهٔ خونخوار دزد بی‌همه چیزند . آشکار میدید که‌همهٔ این تیره بختانی که درینجا نشسته و برخی خیره باطراف می نگرند و برخی چرت میزنند کسانی هستند که افراد این دستگاه و ایـن هیئت حاکمه بنحوی مانع یکی ازشهوت رانی‌هاوبی‌شرفیهای خوددیده‌وایشان راباینجافرستاده است که‌خاری

درپیش پای اووسنگی درسرراه اونباشند .

آخ ، چقدر دلش میخواست روزی را ببیند که دستی از غیب بیرون بیاید ، گریبان این جنایتکاران سیه کرداری را که اوبیش از همه دیده‌وبه ازهمه میشناسد یکی‌یکی بگیرد ، آنها رابخواری وسر شکستگی تمام باینجا بیاورد ، درهمین سلولی که آنها برای فرونشاندن شهوتها و هوسهای خود آماده کرده‌اند ، آنها راپای این دیوارهای نمناك چرکین ، روی این‌آجر های فرسودهٔ پرازچرك و کثافت ، بنشاند . هر یکی از آنها را که میاورد یکی ازین بدبختهای بی باعث وبی کس را بیرون ببرد ودرآن کاخهای‌سر-بفلك افراشته ، درآن خانهای اعیانی مجلل خیابان شاهرضاوکاخ وخیابان-های آن محله ، بجای ایشان بنشاند وانتقام قرنها بدبختی ومذلت وحرمان وناکامی این فرزندان ستم‌کشیدهٔ این سرزمین رااز آنها بگیرد .

آخ ، اگر عباس تاآن روز زنده میماند، باچه نشاط وسروری‌ازینجا بیرون میجست ، باچه فریاد شعف وشادی درین کار شرکت میکرد ! چگونه روح وجان ودل ودین وایمان وزن‌وفرزند وهمه چیز خود را فدای آن‌روز میکرد !

- آخ ،چقدر شیرین وگوارا خواهد بود آن انتقام یزدانی ، آن‌فرج آسمانی ، آن نیروی زندگی بخش و جان افزای مردم غیوری کــه در آن رستاخیز بزرك ،درآن روز جاودانی ، کارگران وکارگشایان این فره‌ایزدی خواهند بود !

عباس برای اینکه بیشتر این منظرهٔ دلفزای را در دیدهٔ خود روشن ببیند ، برای اینکه بیشتر از آن‌تماشای جان‌پرور حظ ببرد چشمان خودرا بهم میگذاشت . راستست که گاه‌گاهی قطره‌ای ازمیان پلکهای فرسوده‌اش بر گونه‌اش میریخت ، اما آن حرکت ملایم یکنواختی‌که بسرو گردن‌میداد وآن لحن سوزناکی که با آن زمزمه میکرد میرساند که درجهان خاصی‌از سرور و نشاط سیرمیکند ودر عالم خیال روزگار بسیار خوشی رامی‌بیند.

هنوزچند دقیقه ازین عیش خدادادرایگان نگذشته بودکه ضربت‌بسیار سختی برسربی موی اووارد‌آمد چشم راکه گشود سروسیمای‌آراسته ومهربان آقای‌سرپاسبان رحیم دژخیمیان‌رادید که‌باردیگر بپرسش ودلجویی‌او‌آمده‌بود.

- یك خورده آن طرف بتمرگ ، ماجری جوی بیشرف .

دنبال‌آقای سرپاسبان‌رحیم‌دژخیمیان‌پیرمردخمیدهٔ‌ژنده‌پوش‌ناتوانی که درد ورنج از سراپای اوآشکار بود واره سلول شده بود . آقای‌سرپاسبان‌رحیم

دژخیمیان باهمان توجه خاصی که نسبت بتازه واردان داد میخواست برای اودرین محشر کبری واین جایگاه ازل وابد جایی باز کند .

عباس که بسوی پیر مرد متوجه شد دید بندی تیره رنگ که پیداست در نتیجهٔ فرسودگی باین رنگ درآمده است از گردن لاغر چین خوردهٔ او تا محاذات سینه‌اش بشکل مثلث بدو طرف جعبهٔ چوبی مندرس تیره رنگی کوبیده شده و جعبه را بسینه‌اش تکیه داده است . بار ها اینگونه تهی دستان ژنده پوش دست فروش را دیده بود ومیدانست درین جعبه های قرن آزموده چند بسته سیگار اشنو ، چند قوطی کبریت ، چند بسته آدامس امریکایی ، قدری آب نبات ، بقول بچها قدری شکلات کشی ،چند بند کفش ، چند تا قرقرهٔ سفیدوسیاه وبقول زنها سیگارت ،چندبسته سوزن ویك دوتوپ سنجاق وچنددانه سنجاق قفلی جادارد . رویهمرفته‌سه چارتومان کالای‌خورده‌ریزو خرت وپرتست که اینگونه سوداگران دوره گرد از صبح تاشام این سوی‌و آنسوی شهر باخود میگردانند وگرما وسرما وابروباران وآفتاب را تحمل میکنند تابتوانند سرانجام آنرا بپول نزدیك کنند ودوسه‌تومانی راکه‌برای خوراك خود وخانواده شان لازم‌دارند فراهم‌کنند .

عباس حالا در نتیجهٔ این چند ماه تجربه خوب میدانست که هر وقت تازه واردی‌راآقای سرپاسبان‌رحیم دژخیمیان باینجا وارد کند ، عمداً خود را بعصبانی شدن میزند ، شلاقی بر سرو گردن یکی از زندانیان میکوبد ، باینوسیله قدرت و جبروت وکبریای خود را باین تازه وارد نشان میدهد و اختیارات بی حدوحصر خودرا باومینماید، تا اوهم حساب کارخودرابکند واگر پولی ، پله‌ای ، سیگاری ، توتونی ، متاعی ، کالایی ، چیزی همراه اوهست بااینهمه قدرت وسطوتی که نشان داده است ازونیزه بزند واز چنك اودربیاورد .

هنوز عباس خود راکنار نکشیده ودر پهلوی خودجا برای پیرمردتازه وارد باز نکرده بود که آقای سرپاسبان رحیم دژخیمیان دست انداخت بند جعبه رابشدت بطرف خود کشید ، آنرا پاره‌کرد ،تنها جای آن‌خط‌سرخی در گردن پیرمرد کشید . آقای سرپاسبان جعبه رابادو دست گرفت:

– بیشرف ، اینجا دیگر جای تجارت نیست ، بخیالت اینجاهم حاشیهٔ خیابانست که بنشینی باین ماجرای جو های بیشرف برضد دولت و مقامات رسمی مملکت یاوه بگویی ، ارث پدرت را بخواهی ، حرفهای گنده تراز دهنت بزنی !!!



ـ پس آقای دکتر کی تشریف میاورند؟

ـ لابد حالا میایند.

ـ آخر این‌حالا کی‌میرسد ؟ یك ساعتست مااین جانشسته‌ایم وهرچه میپرسیم میگویند : حالا ، حالا ، آخر مگر باتلفن وقت نگرفته بودیم؟

ـ کدام تلفن ؟ ۷۳۷۸یا۸۸۰۸ ؟

ـ همان اولی ،۷۳۷۸ ،

ـ آن اولی برای مشتریهای عمومیست .

ـ مگر مشتری عمومی وخصوصی دارد ؟

ـ بله، آقای دکتر معمولشان اینست که برفقای نزدیکشان، بسفارت خانها ، بمقامـات بالا سپرده‌اندکه هروقت‌کاری‌باایشان دارند باتلفن۸۸۰۸ بایشان خبر بدهند ، ایشان میدانندکه این مشتری خصوصیست وباید زودتر کار اوراانجام بدهند . درهرصورت ماچه گناه‌داریم ؟

ـ ماهم تقصیر نداریم . ما چه میدانستیم که درکار طبابت هم رمز و ساخت وپاخت هست .

ـ در هرحال فعلا آقای دکتر مشغول بریج هستند ، تازه یکعـده از دوستانش از امریکا آمده‌اند . امروزهم‌ناهار را باهم خورده‌اند وبعدازناهار باخانم نشسته‌اند وسربریج وشاید حالا حالاهاازسربازی بلند نشوند .

ـ عجب !

ـ تعجب ندارد ، کسی‌که میخواهد با دکترامریکا رفته سروکارداشته باشد باید پیه همهٔ اینها رابتن بمالد . آنهم تازه درصورتی‌شما رامیپذیرندکه ازسفارت تلفنی بایشان نرسد و آقای سفیرکبیر امریکا کار فوری با ایشان

نداشته باشند.

ـ وقتیکه ماتلفن کردیم ووقت گرفتیم ممکن نبود اینها رابما بگویید که ماتکلیف خودمان رابدانیم ؟

ـ دیگر این بامن نیست ، باخودشانست.

ـ مگر خودشان پای تلفن نبودند ؟

چرا بغیر از خودشان کسی حق ندارد پای تلفن برود ، آنقدرتلفن های محرمانه بایشان میکنندکه اگرهم مابرویم سردرنمیاوریم.

ـ اگر خودشان بودند پس چرا نگفتند وقت ندارند وفعلا نمی‌توانند بپذیرند؟

ـ وقت ندارند یعنی چه ایشان همیشه وقت برای معطل کردن مردم دارند .

ـ آخر آقاجان ، مگر میشود بیشتر از یکساعت هم در اطاق انتظار دکتر معطل‌شد ؟

ـ خدا پدرتان رابیامرزد ، ما درهمین‌خانه مریض دیده‌ایم که یك‌صبح تا ظهر یایك بعد ازظهر تانصفه‌های شب قلیه انتظار نشسته و جیك هم نزده ، خدا رحم‌کرده که شما سوادمواد دارید مگر نشنیده‌اید: هرکه راطاوس‌باید جور هندوستان کشد؟

ـ خوب ، اگر آقای دکتر دلشان نخواست از سربریج بلند بشوند ، تکلیف ماچیست؟

ـ این که دیگر جای فکر ندارد ، یك روز دیگرتشریف‌می‌آورید.

این جمله‌که از دهان نوکر آقای دکترروانکاه فاسد پزشك معروف و « کارشناس مخصوص بیماریهای زنان و دختران» بیرون آمد دل بیچارهٔ صدجاگرو رفتهٔ دخترك ناکام ونامراد آقای منوچهر دولت دوست و خانم ناهید دولت دوست ، همان ویدای سبزهٔ لاغر تودل رونازپرورده‌که آفتاب و مهتاب هم رنك اورا درست ندیده بودند ، هری ریخت‌تو . مثل این‌بود که سقف اطاق راسرش خراب بکنند .

اگر این دکتر «لاکردار» امشب خوش رقصیش بگیرد واز پای بریج برنخیزد چه خاکی بسرخواهد ریخت ؟

یکساعت پیش‌که اتومبیل کادیاك هشت سیلندرسیاه سیستم ۵۰ ازچهار راه پهلوی دست چپ بطرف تخت جمشید غربی پیچید وپس ازعبور ازمدخل ادارهٔ اطلاعات سفارت پاکستان درمقابل در دوم خیابان دست چپ ایستادبا

امید قطعی وکامیابی حتمی از اتومبیل پیاده شده بود. وقتی که علی احسان شوفر آقای منوچهر دولت دوست در اتومبیل را بست و بجای خود نشست و ویدای بخت برگشتهٔ فلك زده از درشکری رنك عمارت چهار طبقهٔ آقای دکتر روانکاه فاسد وارد خانه شد وازهشت پلهٔ سیمانی ابری آنرا بالارفت با هزاران امید خود راروبرو میدید.

دیشب درمیان آن همه‌لذاید فراموش نشدنی این سیروس فراز جوی جوان مرك شده سر انجام آن کاری را که باین زودی می‌بایست نکند کرده بود.

دردی راکه ازین‌تجاوز بی اجازه و غیر قانونی ممکن بود دیگری حس بکند این ویدای مادر مرده در اثر بخارهای تسلی‌بخش وآرامش‌فزای جین وورموت وکنیاك وویسکی وهزاران کوفت و زهر ماری که سیروس به «من بمیرم تو بمیری» و «اگر نخوری خودم را می‌کشم» وارد گلوی او کرده بود مطلقاً حس نکرده وتنها چیزی‌که بیاد سپرده بود سوزش سختی بودکه بزودی حظ جسمانی ناشناسی که تا آن زمان آن را نچشیده بود از میان برده بود.

ساعت هشت‌که باکمال اکراه چشمان خودرا باز کردوخمیازهٔطولانی کشید تا چند دقیقه نمی‌توانست بفهمد در کجاست و آنجا چه میکند. هنوز متوجه نبودکه روی همان تخت درطرف چپ او سیروس‌درشش دانك‌خوابست هما نطورکه روی دندهٔ چپ بیدار شده بود قدری بدیوارها وپردهٔ تور رنك‌و رورفتهٔ بالای سرش، بقالی خراسانی خوش نقش اسلیمی وشاخ گوزنی‌که در کف اطاق افتاده بود، بمیزکوچك چوب گردوی لاك والکل زده که پهلوی تخت‌خواب گذاشته بودند، بچراغ دستی پایه مفرغی‌که نورافکن مقوایی مغز پسته‌ای داشت خیره خیره نگاه‌کرد وهرچه بیشتر مینگریست این‌اشیاء دوروور خود را بیگانه ترو‌ناشناس‌تر میدید.

سرانجام متوجه شدکه درکناردیواردرست روبروی تختی‌که او هنوز روی آن درازکشیده‌است یك میزتوالت چوب گردو بهمان رنك تختخواب و میزکوچك پای تخت گذاشته‌اندکه از ده سانتی متری کف اطاق تا دو متر دیگر آیینه‌ای در میان دو ردیف کشوهای آن هست و او و تختخواب او را کاملا نشان می‌دهد.

چیزی‌که نخست بر تعجب او افزود این بود که اندام‌لاغر گندم گون و پستانهای کوچك بی‌حال ونیمه خشك و ساق پاهای قلمدانی پشم آلود

خود را برهنه و عریان در آیینه منعکس دید . قدری که بیشتر توجه کرد ملتفت شد که کمبینزن و پستان بند وتنکه و بند جورابها و جوراب های او بی نظم وترتیب روی قالی در پای تخت افتاده است : از دیدن این منظره وحشتی باو دست داد ! بی‌اختیار شمدسفیدی را که تنها پای راست اورامیپوشاند کشید که خود راپوشاند وبرهنگی خود راحتی ازچشم خود پنهان کند . دید شمد بجایی گیر کرده وکشیده نمیشود وچون به عقب برگشت سر وکلهٔ سیروس عزیزش را دید که شمد را کاملا بخود پیچیده وپاهای خود را جمع کرده ، زانوها رابمحاذات شکم آورده ، روی دندهٔ چپ افتاده و نفس‌های بسیار بلند منظم می‌کشد وگویی تاچند سال دیگر از خواب ناز بر نخواهد خواست .

اینجا ناگهان ویدا با کمال سرعت نگاهی بشمد سفیدی که زیر بدن لاغرش بود کرد و همینکه چند لکهٔ سرخ تیـره رنك بر آن دید توانست سلسلهٔ خاطرات دیروز و دیشب خود را بمناظر امروز پیـوسته کند و رشتهٔ حوادث رابهم مربوط سازد .

اول شب بااتومبیل سیروس بسینما دیانا رفته بود . هوای‌خنك تسلیت بخش اول‌شب تابستان دربالای بام سینما ودرکناراین سیروس جوانمرك‌شده که هزاران لطیفهٔ تر وخشك از هفت جد خود بیاددارد باصحنه‌های تحریك کننده وشهوت آمیز فیلم امریکایی مخصوصاً رقص‌های شهوانی آرتیست‌های هولیوود بالباسهای شنا در زیر قطرات فواره های رنگارنك توأم شده واورا بمراتب بیش از آنچه بود بسیروس نزدیك کرده بود . کم‌کم دیگر متوجه مناظر فیلم نبودند . درآن‌آخرین لژ سینما که پشت همهٔ‌تماشاییان بآنها بود آزادی داشتند که از بوس وکنار کاملا برخوردارشوند .

درهمین حال نشئه وسکر مخصوص ازپله‌های سینما فرود آمده بودند. لازم نبود سیروس اصرار کند: همان نخستین کلمه که‌از دهانش بیرون آمده‌بود کافی بود وی‌راراضی کند که یکسره بدربند بروند .

درانتهای ایوان غربی طبقهٔ اول مهمانخانهٔ بزرك دربند در تاریکی شامی خورده بودند . موقع مناسب‌تر ازین بدست سیروس نمی‌آمدکه باصرار گیلاسهای پی درپی ورموت و جین و کنیاك و ویسکی را بحلق او بریزد و نه بدست اومیامدکه پس از دوسـال سرگرداندن و قول دادن‌ووعدهٔ امروزو فردا وامشب وفردا شب دادن دوسه‌ساعت دو بدو باسیروس باشد شاید بتواند همین امشب گوشي راکه میخواست ازوببرد وانگشتری‌راکه پریروزدرجعبه

آیینهٔ مغازهٔ لاله‌زاردیده بودازو دربیاورد .
اماکم‌کم گیلاسهای جین وکنیاك این نقشه رابا هزاران نقشهٔ دیگر از یادش برده بود . نزدیك نیمهٔ شب ازسرمیز شام برخاسته بودند . همینقدر بیادداشت‌که سیروس زیر بغلش راگرفته واز پله‌های مهمانخانه بالابرده وبا عجله اطاق شماره ٦٩ راگرفته بود .
ویدای ناکام بارها باهمین سیروس جوان مرك شده بهمین مهمانخانه آمده بود . شاید بارها بهمین‌اطاق هم آمده باشند . اما بارهای دیگرهمیشه ویدا از نقشه‌ای که مادرش باکمال زبردستی‌کشیده وهر هفته جزییات آنرا بیادش آورده بودپیروی‌کرده و دم لای تله نداده بود . همیشه سیروس‌بیچاره راتشنه باینجا آورده وتشنه ازاینجا برده بود .
مادرش، همان خانم ناهید دولت دوست ، که‌همهٔ زنان محترم‌طهران وی را درین فن بپیشوایی و کارکشتگی وزبردستی قبول داشتند ، بارها باو گفته بودکه دخترعاقل‌وزرنك نبایدخودش‌رابااین مفتی وبااین‌ارزانیها بفروشد میگفت : «مادرجان ، من نمیگویم زن نباش ، جوان نباش ، خوش‌نگذران ، کام دل خودت رانگیر ، از جوانی خودت بهره مندنشو ، اما ملتفت باش که انسان تاآخرین چیزی راکه از مرد توقع دارد و می‌تواند از مرد در بیاورد ازو نگرفته است نبایدآن آخرین چیزی راکه مرد ازو می‌خواهد باو بدهد ».
این فلسفهٔ مادرش راستست که همیشه او را ناراحت میکرد ، همیشه دلش می‌خواست ببیند آن‌طرف این فلسفه چه خبرست ، همیشه‌آرزومیکرد این آخرین بندهم شکسته بشود ، اما همیشه هرطور بود جلوخودرامیگرفت دندان روی جگر می گذاشت وبانتظار منافع دیگر بفلسفهٔ مادر عمل می کرد وپندآن زن پختهٔ کارآزموده راازیاد نمی‌برد.
وانگهی ویدا هنوز مصمم نبود که صد درصد در اختیار این سیروس لندوك مردنی زردنبو باشد . می‌خواست ده پانزده‌جوان دیگر راهم‌امتحان بکند ، میخواست آنها را مانند سیروس بارها تشنه بر لب جو ببرد و تشنه برگرداند وهرکدام ازآنها را درست وحسابی بدوشد . مگر همین معامله‌را همین جوانهایی‌که باویدا سروکار داشتند بادخترهایی‌که با آنها سرو سری داشتند نمی‌کردند ؟ مگر همین سیروس لاغر مردنی که دماغش را میگرفتی جانش در می‌رفت باشهین سرگردنیا رفیق عزیز وهمدرس ویداهمین رفتاررا نداشت ؟ مگر هوشنك سرجویی زاده با مادرش همین نقش رابازی‌نمیکرد؟

مگر برادرش فریبرز باهایدهٔ برون پرور وشهین سرگردنیا درآن‌واحدهمین اصول رابکار نمی‌برد؟

درین محیط وجمعی که ویدا درآنجا بجهان آمده ودر آنجا زندگی می‌کند مگر همهٔ زنهای شوهردار ودخترهای شوهرنکرده ومردهای زن دار وبی زن که ویدا چه در خانهٔ خود وچه درخانهٔ این و آن دیده بود ، همهٔ کسانیکه ویدای بیچاره از روزی که دست چپ وراستش را شناخته آن‌هارا درمحیط اشرافی که در آن زندگی کرده‌دیده است همین معامله‌را بایکدیگر نداشته‌اند؟

درینصورت ویدا هرگز نمی‌خواست خودرا باین مفتی وباین آسانی‌در اثرچند گیلاس ورموت‌وجین وویسکی وکنیاك ، درکنج این‌اطاق مهمانخانهٔ دربند ، درین نیمه‌شب تابستان ، درآن موقعی که هزاران فایدهٔ دیگر ازین پنجاه وسه چهارکیلو گوشت وپوست ورك وپی و استخوان و مو و دندان و پشم وپیلهٔ خود می‌توانست ببرد ، باین سیروس جوانمرك شده که اینطور او را فریب داده و مفت ومسلم هرچه دلش‌می‌خواست ونمی‌خواست‌ازودرآورده است تسلیم‌بکند.

اما دیگر چه می‌توانست‌بکند ؟ کارازکار گذشته بود . آنچه باین ارزانی وباین زودی نمی‌بایست بشود شده بود . این بودکه باکمال خشم‌از کنار سیروس ، از روی آن تخت‌کذایی ،پایین پرید . آنقدر ازین‌پیش‌آمد دلگیر بودکه بعادت همیشگی که هروقت خودرا در برابر آیینه لخت‌می‌دید مدتی می‌ایستاد، سرتاپای خودرا ورانداز‌میکرد ،پستانهای‌لاغر نیمه‌آویزان خود را درهر دودست می‌گرفت ومدتی نوازش می‌کرد و برجستگی‌های‌سیاه دانه دانهٔ سر آنها را درمیان انگشتان خود می‌مالید . بازوهای خودرابالا می‌کرد وزیربغلهای تراشیدهٔ خود رابدقت می‌نگریست ، اینبار اصلا اعتنایی بآیینه نکرد .

باکمال عجله تنکهٔ خود راپاکرد ، بند جوراب خود رابکمر بست، جوراب‌های نایلون را پوشید ، بندهای آنهارا بست ، پستان بندآبی‌آسمانی رنك معروف خودرا بست ، کومبینزون حریر سفید خود راپوشید ، قبای ارگانزای ابریشمی سفید خودراکه خالهای آبی روشن داشت دربر کرد ، کفشهای خود راپاکرد، کیف پوست ماری سفیدش‌راکه درگوشهٔ اطاق روی فرش افتاده بود برداشت وباکمال شتاب ازدالان مهمانخانه‌گذشت واز پله‌ها سرازیرشد .

درتمام این‌مدت سیروس فرازجوی پهلوان شب پیش هنوز غرق خواب ناز بود؛ درمیدان دربند ویدای بخت برگشته اتومبیلی برای‌طهران گرفت ویکسر پیش مادر عزیز مهربانش رفت. مادرش ازین‌که ازدیشب تا آنوقت ازوخبر نداشت نگران نبود وازوبازخواست نکرد واگر چشمان خمارآلودو قی گرفته وگیسوان پریشان شانه‌نکرده و بوی دهان دخترش او را ازیـن ماجرای شبانه خبر نکرده بود شاید اصلا ازو نمی‌پرسید که دیشب کجا بوده وسودای آن چنانی رابکجا رسانده‌است؟

خانم ناهید دولت دوست باپستان بند وتنکه روی تختخواب‌خودنشسته ومنشی محرم ویارجانی ومصاحب همیشگی او آقای هوشنك سرجویی زاده داشت درآیینه‌کراوات امریکایی خود راگره میزد. همین‌که ناهید متوجه وضع آشفته وپریشان دختر فلك زده‌اش شد ببهانهٔ سرکشی بگاراژورسیدگی بحساب شوفر جوانك بیچاره راواز اطاق بیرون کرد و در ضمن احتیاط را از دست نداد وگفت:

ـ هوشی جان، بعلی احسان بگو جایی نرود، اتومبیل رادم درنگاه بدارد شاید ماکار فوری داشته باشیم.

بمحض اینکه هوشنك در اطاق خواب ناهید رابروی خود بست ورفت ناهید بالحن بسیار ساده که کمترین بازخواست و ملامتی‌از آن برنمی‌خاست گفت:

ـ خوب، لازم نیست باین درو آن دربزنی، پیداست که‌آخرخودت رامفت ومسلم بیارو دادی. لازم هم نیست از توبپرسم‌ازکجا می‌آیی، خودم میدانم‌که آخر سیروس حرام لقمه کاری را که می‌خواست کرد. دلم ازین می‌سوزد که شاید من می‌خاستم شوهربهترازین برایت پیدابکنم.

ـ مگرچه شده؟

ـ هیچ، طوری نشده، آخرجوانهای این عصر وزمانه دهانشان پیچ و مهره‌که ندارد، ممکنست برای خود نمایی این طرف وآن طرف بنشیند و سرحرف راباز بکند.

ـ هرچه دلش می‌خواهد بگوید، ازمن چه کم می‌شود؟

ـ هیچ، این اتفاقیست که برای هرزنی ممکنست بیفتد. مگر مادر سیروس، همین مهری ورپریده، بهمین کوك کار زن آقای تقی برون پـرور مدیرکل وزارت دارایی‌نشد؟

ـ حالا مامان جان، عقیدهٔ شما چیست، چه باید کرد؟

- هیچ ، پاشو نمرهٔ ۷۳۷۸ رابگیر ، ازآقای دکتر روانکاه فاسد برای همین امروز وقت بخواه .

- بگویم برای چه کار؟

- صدای زن را که پای تلفن بشنود خودش می‌داند برای چه کاراست متخصص امراض دیگر که نیست . بگو که محتاج عمل خیلی فوری هستی ، خودش میداند مقصود چیست . خدا پدر این امریکارفته‌ها رابیامرزد جاهای غریبی بدرد آدم می‌خورند . اگر اینها باین مملکت برنمی گشتند ماچه‌خاکی بر سرمی‌کردیم ؟ افسوس که این دوسه نفرآدم حسابی راهم‌چنان‌ازین‌مملکت سیر کرده‌اند که همه‌شان تقاضای تابعیت امریکارا داده‌اند و بزودی مـا را می‌گذارند ومی‌روند ، معلوم نیست بعد ازآنها چه بلایی برسرماخواهد آمد دیگر معطل نشو ، پاشو نمرهٔ ۷۳۷۸ رابگیر !

پای تلفن ویدا ومادرش هرچه اصرارکرده بودندکه تا تنور گرمست نان بپزند وبرای همین امروز پیش از ظهر از آقای دکتر روانکاه فـاسد متخصص معروف این قبیل بخیه‌کاریها که همه‌می‌دانستند در کابینهٔ آیندهٔ وزیر بهداری خواهد شد وقت بگیرند الاولا آقای دکتر مطلقا دم لای تله نداده بود وهرچه آنها اصرارکرده وروانداخته بودند وآقای منوچهردولت‌دوست و همهٔ اعیان و اشراف ووزرا و وکلا و روزنامه نویس‌های معروف شهـر را معرفی کرده بودند و از قول آنها توصیه کرده بودند دکتر عزیزهردوپاش را دریك‌کفش‌کرده بودکه از پریشب قرار با جناب آقـای سفیر کبیرگذاشته وباید در مسئلهٔ بسیار مهمی که واشینگتن امروز تا ظهر منتظر نتیجهٔ آنست مذاکرهٔ محرمانه خیلی جدی بکند ، ظهر هم‌که چندتا همکارتازه که‌ازامریکا آمده‌اند بناهار وبریج مهمان اوهستند وزودتر ازساعت هفت بعد از ظهـر ممکـن نیست از هیچکس هر قدر هم فوری باشد پذیرائی بکند . منتهـای مساعدتی راکه آقای دکتر بااین «مریض بیچاره» کرده بود این بود کـه دستور داده بود «وان» راپرازآب سرد بکنند و فوراً « لخت بشوند ودرتوی وان بنشینند و تا ساعت هفت ازآنجا بیرون نیایند و حتی ناهارشان راهم در توی وان بخورند» .

ویدا روزرابهمین نهج گذرانده‌بود . سه ساعت بعدازظهر مادرش‌وارد اطاق حمام شد وخبردادکه سیروس بسراغ اوآمده‌است.

- میخواستی باپس گردنی بیرونش بکنی ، مرده شوی‌ریختش‌را ببرد ، دیگر نمی‌خواهم چشمم بترکیب هیزش بیفتد ، زردنبوی عرقه !

– عجب دختر بی‌عقلی هستی ، بیرونش بکنم که چه ؟ چشمش کور بشود باید خرج این کار را خودش بدهد ورنه پدر صاحب خرش را در میاورم . باید برود یکی از دلال های دکتر راببیند وقیمت عمل راباهم طی بکنند.

– مامان جان ، الهی خدا ترا هر گز از من نگیرد ، واقعاً که زن عاقل چیز فهم پیش بینی‌هستی ، پاپا عجب شانسی‌داشته‌که زنی مثل‌تو گیرش آمده ، بخدا من اگرصد سال هم فکر میکردم عقلم نمی‌رسید اینطورسیروس را بچزانم وجریمه‌اش بکنم

– در هرصورت باید چشمش کور بشود برود یکی از دلالهـای دکتر راببیند ، قیمت عمل را با او طی بکند ، پول وپله ازهرجاکه عقلش می‌رسد پیدا بکند ، ساعت شش و نیم بیاید با هم پیش دکتر برویدشاید دکتـر بیچاره با او کاری داشته باشد ، اما بعلی احسان سفارش میکنم نگذارد از اتومبیل پیاده بشود ،چشمش کوربشود انقدر در ماشین بنشیند تاعمل که‌تمام شد خبرش میکنی میرود پول را بدکتر میدهد وهرجا دلش میخواهدگورش راگم میکند .

ویدا مطابق همین نقشهٔ عالمانه بخانهٔ آقای دکتر روانکاه فاسد آمده بود . وقتیکه دربرابر خانهٔ چهار طبقهٔ آقای دکتر رسید و کرکره‌های طبقهٔ اول را که از سنگهای سیاه ساخته شده بود بسته دید وسه طبقهٔ دیگر را که از سیمان شکری ساخته‌اند مانند خانهٔ اموات تاریك و کور و مور دید دلش هری پائین ریخت، بهمین جهة هشت پلهٔ سیمان ابری خانهٔ دکتر راباتردید بالارفت . همینکه پای درروبرو رسید ودید بالای آن‌بزبان انگلیسی‌نوشته‌اند M . D . jahan S . Saleh و بالای در اطاقهای دیگر هم بهمین خط و زبان چیز هـای دیگر نوشته شده بازبر تردیدش افزود وپنداشت که‌عوضی آمده واینجا مهمانخانه یا سر بازخانه ویا یکـی از ادارات امریکا ییهاست که برای را هنمایی همزبـانـان خودشان مطلب را بایـن زبان نوشته‌اند . نو کری که در ته دالان روی صندلی چوبی نشسته بود خیال او را راحت کرد وتاکید کرد که « منزل جناب آقای دکتر روانکاه فاسد » همینجاست‌و عوضی نیامده است .

این یکساعت وربع انتظار در اطاق انتظار آقای دکتر روانکاه فاسد درنظر ویدا که دراینجا نشسته و در نظر سیروس مادر مرده که در اتومبیل کادیاك سیاه‌آقای منوچهر دولت دوست منتظر نوبت خودبود قرنی‌نمودداشت. چیزی که بروحشت و تعجب ویدا میفزود این بود که آقای دکتر پای تلفن

مخصوصاً تأکید کرده بود که تمام روز از وان آب سرد بیرون نیاید ولی خودش او را درین جایك ساعت وربع درحال انتظار نگاه داشته بود.

وقتی که نوکر آقای دکتر روانکاه فاسد باکمال خونسردی دربرابر اعتراض او گفته بود « این که دیگر جای فکر ندارد ، یکروز دیگر تشریف می آورید » دل بیچارهٔ صد جاگرورفتهٔ دخترك ناکام و نامراد هری ریخت تو ، بقول ماه سلطان کلفت عزیز سوگلی مادرش « بنددلش پاره شد» . اما چه میتوانست بکند؟ چاره جزین نداشت که بازهم دندان روی جگر بگذارد ودرین اطاق انتظار که پنجره ها وکرکره های آن مانند زندان روبخیابان بسته و کمترین روشنایی روز در آن راه نمی‌یافت بنشیند تاببیندکی سروکلهٔ آقای دکتر روانکاه فاسدپیدا می‌شود .

سیروس بیچاره هم در همین حال درعقب اتومبیل در سواره روخیابان روبروی خانهٔ آقای دکتر خزیده وهمه‌اش درفکر این بودکه کی اورااحضار خواهند کرد وحق‌الزحمهٔ کاردیگرش رابچه مبلغ باید بپردازد ؟

صبح که سیروس از خواب برخاست ودید جاترست وبچه نیست باعجله تمام رختهای خود را پوشید . فوراً شمد روی تخت مهمانخانه را با کمال شتاب تا کرد ، روزنامهٔ کهنه‌ای بدست آورد ، آنرا در روزنامه پیچید ، شتابان بشهر آمد .اول کاری که کرد یك شمدنو ازمغازه خرید ، بازباکمال عجله بدربند برگشت ، شمد را روی تخت مهمانخانه پهن کرد . زنك‌زد ، پیشخدمت که آمد صورتحساب را خواست ، پنجاه ودو تومان وهشت قران صورتحساب یك‌شب مهمانخانه را پرداخت ، پنج تومان هم بپیش خدمت‌انعام داد . درضمن شمد لك شده راهمانطور باروزنامه زیربغل گذاشت وباردیگر بااتومبیل خودبسوی شهر سرازیرشد .

در سرپیچ قصر قاجار که رسید اتومبیل راکنار جاده نگهداشت . با احتیاط باین طرف و آنطرف نگاه کرد و وقتی که مطمئن شد کسی در راه نیست واورا نمیبیند آهسته شمد خون آلود را همچنانکه در روزنامه پیچیده بود درجوی کنار جاده که با کمال سرعت آبهای گل‌آلود خود راکف‌کنان وشتابان در سرازیری جاده روان کرده بود جاداد ، اندکی ایستاد،جریان آب ودور شدن آن یادگار زفاف را تماشا کرد ، وقتی که مطمئن شد که جریان آنرا باخود بجای دور خواهدبرد بااتومبیل خود سوار شده وراه‌شهر را پیش‌گرفت .

گاهی نابکار ترین وخبیث ترین‌مردم روزگار ،باهمهٔ اینهاکه‌میکوشند

ومی خواهند خود را باینگونه اندیشه ها نزدیك نکنند خواهی نخواهی فکر شاعرانه‌ای پیدامیکنند ولحظه‌ای ذوقی‌وطبع شعری‌درآنها پدیدمیآیدوازجهان مادی خودقدمی بآستانهٔ جهان معنوی میگذارند. سیروس هم که این‌بارپشت رل اتومبیل خودنشست وبیاد آورد که بار ها ویدای عزیزش ، همان ویدایی که دیشب آنچه داشت ونداشت درطبق اخلاص ریخته وباو تقدیم کرده‌است، همان ویدایی‌که آخرین لذت بخشی اندام عزیز خود راهم ازوی‌دریغ‌نکرده است ، بارها درهمین نشیمن جلواتومبیل دست راست او نشسته و ازین کوی بآن کوی وازین خیابان بآن خیابان آنقدررفته وباز گشته‌اند تا اینکه‌دیشب سرانجام بآن اوج مراتب عشق‌منتهی شده‌است .

اینجا بازخواهی‌نخواهی طبع‌شاعرانه‌اش گل کرد بیادآوردچگونه‌چند ثانیه پیش آبهای گل‌آلود کف کردهٔ جوی‌کنار جاده یادگاراین‌عشق باوج کمال رسیده را باخود برد . یادش آمدکه درکودکی دایه‌اش ، همان پیر-زن شهریاری پرچانهٔ ابله ، معلوم نیست بچه مناسبت برای او حکایت کرده بود که در خاندانهای شریف «ناموس پرست» دستمالی را که در شب زفاف لك برداشته و رنگین شده است با کمال غرور باین و آن نشان می‌دهند و خانواده آنرا بعنوان سند شرافت و عصمت خود نگاه می‌دارد . سیروس هم امروز این سند عصمت‌را بدست آب‌جاری سپرده بودکه گردجهان بگرداند وجهانیان را ازین شرافت خبر کنند .

باهمین غرور وسربلندی بودکه‌اتومبیل‌خود رابردرخانهٔ آقای‌منوچهر دولت دوست نگاه داشت و نیم ساعت بعد دوباره بیرون آمد . بخانه رفت و ماجری را بمادرش باکمال سادگی گفت ، مثل اینکه واقعهٔ بسیار عادی رخ داده باشد . مهین فراز جوی نیز واقعه را با کمال سادگی شنید مثل اینکه کسی شرح خریدن کفش و کلاه و عرق کردن در آفتاب تابستان را گفته باشد .

وقتی که سیروس باینجا رسید که ناهید مادر ویدا صریحا باو گفته است : «چشمت کور بشود خرج اینکار را خودت باید بدهی» برق از چشم مهین بیچاره پرید . درستست که تازه‌آقای علی فرازجوی مدیرکل‌وزارت دارایی معاملهٔ کلان صدورجو را از راه عراق بنفع چندتن از اعضای اطاق تجارت که آقای عبدالحسین بدپوز دررأس آنها واقعست گذرانده وبپول و پلهٔ تازه‌ای رسیده بود اما آخر این‌خانه زندگی خرج داشت وانگهی‌دلیل نداشت که‌هرچه آقای علی‌فرازجوی درین سرپیری بااین معرکه گیری از

حق و ناحق و پنهان و آشکارا بدست می‌آورد توی شکم این سیروس گردن شکسته برود. گاهی اتومبیل بشود، گاهی خرج یك پیك نیك رفتن بادختر- ها ، گاهی خرج سواره وعیش ونوش وگاهی‌هم تاوان خریت ویدای مردنی لندوك را بدهد!

درهرصورت هرطوربود سیروس مادر عزیزش را نقره داغ کرد واز آن پولهای حلال که سه‌شب پیش پدربزرگوارش باکمال احتیاط در گوشهٔ اطاق‌خواب ازکیف‌دستی زردکارفرنگش بیرون آورده وباهزاران ترس‌ولرز بدست زن عزیزش سپرده بود چند هزار تومانی نصیب این پسرهٔ لندهور بی‌هنر (چنانکه مادرش آن روز می گفت) شد. اما واقعاً انسان باید قوهٔ تشخیص را مانند خانم مهین فرازجوی ازدست داده باشد که‌این جوان زبر وزرنك، این آتشپاره‌ای را که‌هزاران اخگرفروزان دردل دختران‌سپهبد- ها وسرلشگرها و وزیران و وکیلان و روزنامه نویسهای درجه اول طهران افکنده وهزاران عاشق پاسوخته‌دارد «لندهور بی‌هنر» بگوید.

ناصحم گفت بجزغم چه‌هنر دارد عشق؟

بروای خواجهٔ جاهل‌هنری بهترازین؟

سیروس بسته‌های اسکناس را از مادرش گرفت ودرکیف دستی جاداد، باعجله از خانه‌بیرون آمد. نخست برای آنکه می‌ترسید وقت بگذرد اگر بموقع خود را بیکی از دلالهای آقای دکتر روانکاه‌فاسد نرساند تهدیدی که مادر ویدا کرده بود عملی بشود ودیگر «رنك اورا نبیند». دیگر اینکه می ترسید مادرش پشیمان بشود و همانطور که هزاران بار با پدرش همین معامله را کرده است باز قدری ازین پولها راتلکه برود وسیروس دست‌ازپا درازتر مجبور بشود بجای دیگر رجوع کند.

برای اینکه بهترین و مؤثر ترین دلالهای آقای دکتر را پیدا بکند هیچ راهی‌بهتر ازین نبودپیش کسی برود که این‌معامله را چندین بار کرده وبهتر ازهمه میداند که ارزان‌تر ومؤثر تر ازدیگران کیست. درسر تا سر پای تخت کشورشاهنشاهی بهترین وکارآزموده ترین متخصص‌این کارهاهمان هایده‌خانم دخترعزیز آقای تقی برون‌پرور رییس‌محترم کنونی‌دارایی‌استان فارس و خانم مهری برون پرور تودل روتر و خوش روتر و حقه‌بازترین زنان معروف پایتختست. خانم مهری برون‌پرور نه تنها خود تجارب گونا- گون سالیان دراز دارد بلکه بواسطهٔ جنبهٔ محرمیت و درستی وانس کاملی که‌در میان او وزنان درجهٔ‌اول کشور وحتی خیلی بالاهاهست ازکوك کارکاملا

باخبرست وهیچکس جزییات وراه وچاه اینگونه کارهارا بخوبی او نمی داند. قرنها تجربه ومهارت وزبردستی که درسلسلهٔ اعیان واشراف ایران شاید ازنخستین روزهای تاریخ گرد آمده همه مفت و مسلم و مجانی باو رسیده و اینك از محفظهٔ دماغ او برایگان جاریست.

دخترش هایده هم برتجارب دیرینی که مادر از دیگران بیاد دارد وخون آنهارا تکمیل کرده است یك سلسله آزمایشهای شخصی را علاوه کرده وبهمین جهت امروز هایده باین جوانی بمراتب ازپیرپا تالهای این قوم وحتی از خانم رقیهٔ اسودالعین که کت هرده بزم آرایی را ازپشت بسته ماهرتر و کامل ترست.

این هایده، با همان قیافهٔ متوسط و قد متوسط و همه چیز متوسط خود. باهمان یك نخود عقل وشعوری که دارد، باهمان سراپایی که همه نوع تهی مغزی وبی خردی از آن میبارد، رازدار قرنها تجارب درباری واعیانی و اشرافی و مجموعهٔ صدها سال عشوه و لوندی و کرشمهای مخصوص زنان این دسته از فرزندان بشرست. اگر روزی همین هایده بی سروپا می نشست وخاطرات واندوختهای ذهنی استادانهٔ خود راروی کاغذمی آورد وروی طبق می ریخت، میتوانست کتابهای فراوان درفن فریب دادن وبدام کشیدن وگوش بریدن وکلاه سرمرد گذاشتن بنویسد که بمراتب مفیدتر وجالب تروشیرین تر وهوس انگیزتر ازکتاب معروف «کاماسوترا» باصطلاح «کتاب عشق» هندوستان باشد.

وانگهی هایده خود بارها گرفتار این حادثه‌ای که امروزویدای بیچاره درآن دست وپامیزند شده ومکرر بهمین عمل جراحی دست انداخته ومکرر بدلالهای گوناگون آقای دکتر روانکاه فاسد رجوع کرده است وبهتر ازهمه این گروه دلالان رامی شناسد، خانه‌شان رامی داند، ازنرخ آنها باخبرست و راه نفوذکردن و رخنه کردن درآنها را بلدست.

وقتیکه سیروس بدر خانهٔ مجلل آقای تقی برون پرور رسید و سراغ هایده خانم دختر خانه راگرفت نخست نوکرشان منکرشد که هایده خانم درخانه نیست.

سیروس از دوازده سالگی دیده است گاهی که مردهای غریب سراغ مادرش راازنوکرشان گرفته‌اند ووی بهمان بهانه همیشگی اعیان طهران متوسل شده که «خانم سوارشده‌اند»، چگونه آن اسکناس پنج تومانی یا ده تومانی که درکف دست نوکر می گذارند خانم رادوباره بخانه می آورد وحتی نوکر

محرم ومهربان وباوفای خـانه آن آقا راباطاق خواب‌خانم هدایت می‌کند ، ازآن‌زمان بهمین وسیله هیچ دری برروی سیروس عزیز بسته نمانده است . این بارهم یك اسکناس ده تومانی‌ازآن‌بسته‌هایی که‌اندکی پیش‌ازآن‌ازمادرش تلکه رفته بود بیرون کشید ونوکر باکمال عجله رفت وپس‌ازده‌دوازده دقیقه برگشت وباکمال ادب و فروتنی آقای سیروس خان عزیز راپشت دراطاق خواب هایده خانم رساند.

هنوز انگشت سیروس بدر اطاق خواب هایده درست نخورده بـود که در باز شد و زودتر از همه چیز سبیل قیطانی آقای فریبـرز دولت دوست نمایان گشت .

بیچاره جوانك ناکام هنوز مشغول محکم کردن گرهٔ کراوات‌ومرتب کردن موهای سر وانداختن دگمه‌های شلوارش بود که در سرسرای خـانهٔ آقای تقی برون پرور باسیروس روبرو شد . مانند همیشه دست گـرمی باو داد . احوال پرسی چرب ونرمی ازوکرد ، احوال ویدا خانم وشهین‌خانم راازو پرسید ، سیروس هم‌نامردی کرد وخبر سلامتی شهین خانم راکه‌شاید شب را باهمین فریبرز بیچاره گذرانده باشد داد واین دو جوان‌نازنین پس ازتشریفات رسمی ازیکدیگرجدا شدند .

وقتی‌که سیروس وارد اطاق هایده شد هنوز با شانها وسینهٔ برهنـه در کنار آیینه ایستاده بود وگیسوان سیاه مجعد خود را که شباهت خاصی بـه گیسوان زنگیان داشت و اصل و نسب شریف او را بدین‌گونه نشان مـی‌داد شانه میکرد .

سیروس خوب می‌دانست‌که بهترین وسیلهٔ جلب رحم ورأفت و تـوجه این « دختر جوان » همان عشوه‌های خاصیست که در میان این گـروه از مردم پایتخت ایران مرسومست . بهمین جهت از پشت سراو آهسته نزدیك شد و بمحض اینکه باو رسید از عقب برشانهٔ گندم‌گون اوکه زبری‌مخصوص داشت وازین حیث درمیان دختران جوان طبقهٔ اعیان طهران معـروف‌بود بوسه ای زد . هایده مانند آنکه سروکلهٔ او را درآیینه ندیده باشد به‌عقب برگشت .

- خیر ندیدهٔ هیز ، باز کار خودت راکردی ؟ اگر ویدا یاشهین‌را ببینم می گذارم‌کف دستت .

- قربان شکل ماهت برم ازاین‌خط ونشانها برای ما نکش.

ماخود افتادگان مسکینیم   حاجت تیغ بر کشیدن‌نیست

ـ به به چشم ماروشن ، حال آقاصبح ناشتا شعروغزل خواندنشان هم گرفته‌است . بگوببینم ازویدا جانم چه خبرداری؟

بهانه بهترازین نمیشد که سیروس از لام تا کام شرح واقعهٔ دیشب و علت آمدنش رابانیجا برای هایدهٔ عزیز ومهربان بیان بکند . وقتی که همهٔ جزییات راگفت هایده درضمن اینکه جلو آیینه باتیغ خودتراش ژیلت زیر بغلهایش راکه جوشهای سیاه درشت آنها مخصوصاً جلب توجه می‌کرد می‌تراشید وپودر میزد بطرف اوبرگشت و باکمال سادگی وعفت مانند حوران بهشتی وفرشتگان آسمانی گفت:

ـ جوان مرده، چرا دخترهٔ بیچاره را مست‌کرده بودی،میخواستی بگذاری لذتی هم از جوانیش ببرد ! واقعاً که شما مردها بغیر ازوجودنحس خودتان فکر هیچکس دیگرهم نیستید ، تازه هم که میخواهید بیك دختر بیچاره لذتی بدهید مستش می کنید که حظی ازجوانی‌خودش‌نبرد.

پس‌ازین پرخاش خصمانه بازسیروس راه آشتی را درین دید که بر همان شانهای سیاه زبروپوست کلفت چین خوردهٔ هایده بوسه‌ای دیگر بزند. بدینگونه‌این‌خسروو‌شیرین‌یالیلی‌ومجنون‌خیابان‌کاخ‌باهم‌آشتی‌کردند.

لازم نبود خود سیروس برای هایده توضیح بدهد که حالا بچه کار نزد او آمده و ازوچه میخواهد . هروقت یکی ازین جوانان چنین واقعه‌ای را در حضور او شرح داده بود هایده فوراً تکلیف خودرا دانسته و نشانی یکی از دلالهای آقای دکتر روانکاه فاسد را داده بود.

این‌بار هم بی‌مضایقه بنای خوش معاملگی را گذاشت :

ـسیروس جان ، میدانی چیست ؟ راستی راستی که تو شانس داری ، درهمه جا شانس داری . وقتی که مترس گیرت میاید این ویدای نازنین که مثل پارهٔ شکروقرص ماهست نصیبت‌می‌شود . حالا هم که چنین کاری برایت پیش آمده شانست آورده که این روز ها آقای دکتر روانکاه فاسد دلال تازه‌ای پیدا کرده که کار را هم آسانتر وهم ارزان تر از دیگران تمام می کند .

ـعجب ! واقعاً هم‌که شانسمان آورده است!

ـ بله جانم، اینروزها آقای دکتر روانکاه فاسد بزور سفارت‌بریاست دانشکدهٔ پزشکی انتخاب شده برای اینکه درآینده انتخاب او بسمت ریاست دانشکده بمانعی برنخورد چهار نفر از رؤسای بخشهای پزشکی بیمارستانها را که مطابق هیچ قانونی عنوان استادی در دانشگاه را نداشتند و بهیچ

وسیلهٔ دیگر ممکن نبود استاد بشوند بحقه بازی بکرسی استادی نشانده و رتبهٔ استادی بآنها داده است تادرانتخابات آیندهٔ دانشکده باورأی بدهند. ازمیان این چهار نفر، بخو بریده‌تر وپرروتروبی‌آبروتر ازهمه آقای‌دکتر مهدی آتش رییس بخش پزشکی بیمارستان رازیست که تازه بسلامتی بکرسی استادی جلوس فرموده‌اند.

– عجب! این‌که تو کوچه دیگر بآدم جواب سلام نمیدهدازین‌جاست؟

– بله، البته، آخراین شکرپاره بچه آخوند هم‌هست، اصل ونسبش ترك و خودش‌هم تربیت شدهٔ دستگاه آخوندی مشهدست. بهمین‌جهة ماده‌اش خیلی مستعدست که‌تادم گاورا بدستش بدهندراست بکند دیگر خدا رابنده نباشد.

– اخیراً هم که ازنخست‌وزیر محبوب ما یك‌جفت سیلی آبدارخورده واین هم مزید برافتخارات موروثی واکتسابی ایشان شده‌است.

– درهرصورت این‌آقای دکتر مهدی آتش که امیدوارم بهمین‌زودیها بزور همان سفارتخانه وزیر فرهنك هم بشود این‌روزها از شرکای مخصوص و محرم گرمابه وگلستان وشریك ودلال آقای دکتر روانکاه فاسد متخصص معروف بیماریهای زنان ودخترانست.

– خدابدهد برکت!

– بهمین جهة ازهمهٔ دلالهای دیگر دروجود آقای دکتر مؤثر ترست وتیغش بیشتر می‌برد ومیتواند معامله رابااو ارزان‌تر تمام بکند.

– راست راستی هم که ما شانس آوردیم! هایده‌جان بخدا که تو جواهری، گنجی،ازتمام کون وکاینات خبر داری،حتی ازدلالی‌یك‌آخوند شپشوهم باخبری!

– زیاد لازم نیست تعارف بار مابکنی، این تعارف‌هارا بار آن یارو آخونده، همان‌دکترمهدی‌آتش، بکن‌که دلش‌برای این حرفها غنج میزند. هم ممکنست بیمارستان وزیری پیشش بروم هم در خانه‌اش کوچهٔ اول خیابان فردوسی پس‌از میدان فردوسی کوچهٔ بن‌بست اول دست چپ. امامن عقیده‌ام اینست که خانه‌اش بروی، اولا برای اینکه سال بسال هم پایش را بمریضخانه نمیگذارد و فقط برای تلکه رفتن از رییس حسابداری بیمارستان وحق و حساب گرفتن از آشپز ماشپز و کش‌رفتن دواها و این جور کارها بمریضخانه می‌رود.

–مگر خدای‌نکرده دستش‌هم کج‌است؟

– خدا پدرت را بیامرزد. پس تو تصور میکنی اینها این ریاست

میاست هارا برای این‌میخواهند که بدرد مردم برسند ؟ اگر برای این کار بود که این همه دنبال این کارها نمیدویدند و از توی سفارت خانها سر در نمی آوردند . همین آقای دکتر روانکاه فاسد روزی که رییس دانشکده شد تمام شهر طهران را بهم‌ریخت تا اینکه حسابداری بیمارستانها و دانشکدهٔ پزشکی را ازحسابداری دانشگاه جدا کرد . این کار برای چه بود ؟ تنها برای این‌بود که بیشتر بتواند بامباشرها ومأمورین بیمارستان ها ساخت و پاخت بکند ، از روی دواها بخورد ، از خوراك مریضها تلکه برود، کلاغ را باسم مرغ‌وجوجه خورد مریضها بدهند ، دوارا از مریضخانه باسم‌مریض بگیرند ودر بازار سه‌لاچهارلا بفروشند.

ـ عجب! راستی که انسان ازشدت تعجب عقل ازسرش می‌پرد، بجان خودت هایده‌جان ازهمه خرتر و بی‌عرضه‌تر من وتو هستیم که چسبیدیم بدم پدر ومادرهامان و گوش آنها را می‌بریم ، این دنیای باین بزرگی ، این خوان نعمت باین‌گشادی هست وما ازآن بی‌خبریم؟

ـ در هر صورت حالا دلت را بدنیار ، یك روز دیگر باهم می نشینیم نقشهٔ شرکت با این آقایان پزشکان محترم واستادان دانشگاه رامی‌کشیم ، عجالتة همین‌قدر متوجه باش‌که اگر بخانه‌اش بروی بهترست ، زیرا که در مریضخانه همیشه جغهٔ چوبی را بسرش زده و چانه زدن با او مشکل‌است، اما در خانه‌اش غیراز مگس پـراندن کار دیگری ندارد و هیچ بیچارهٔ بخت برگشته‌ای باو رجوع نمی‌کند که مریض داشته باشد، ناچار بهتر میشود با اوچانه بزنی.

ـ هایده‌جان ، تو که درین کار خیلی تجربه داری بگوببینم چطور چمش را بدست بیاورم ؟

ـ راستش رابخواهی بااینها معامله کردن‌از هردکانداری آسانترست، هیچ محتاج بمقدمه چینی نیست ، اینها همه شان دلشان برای پول لك زده ، همه‌شان ذکروفکر شبانروزشان اینست که پولی بجیب بزنند وبروندامریکا. هر کدامشان از ده‌جا باج میگیرند .توی بیمارستانها ، توی بانکها ، توی هیئت‌برنامه ، توی شرکتهای دولتی ، توی بنگاه‌های‌خیریه، توی‌شهربانی، توی رکن دوم از همه جا سهم دارند . مزد شست چربی هم از سفارتخانها میگیرند . خداشان پول است . همینکه صدای جرنگی پول را شنیدند چنان خم میشوند ، چنان با دوبروتشان میخوابد ، چنان دو زانو روبروی آدم بزمین میفتند ، چنان برای‌نوکری حاضرندکه‌گاهی انسان دلش برای‌این

قره‌نو کرها که الحمدالله همه‌شان یك دیپلم دکتری پرآب و تاب هم دارند میسوزد . باورکن هیچ گدایی مثل اینها انسان را بنفرت وانمی‌دارد . آدم دلش میخواهد پول که کف دستشان گذاشت یك بامب محکمی هم توی سر آقای دکتر بزند که بابای گدای پست فطرتش بیاید پیش چشمش . بخدا هیچ کس بخوبی رزم آرا این ها را نشناخته که هرپولی کف دستشان می‌ـ گذارد یك جفت سیلی هم بدرقه‌اش تقدیمشان می کند .

ـ خوب هایده‌جان ، خیلی ازین معلومات پرمغز حکیمانه‌ات استفاده کردم ، اجازه بده دیگر بیش ازین مزاحم نشوم و بروم زود تر ویدای بیچاره راازین هچل درآورم .

آقای سیروس فرازجوی بوسهٔ سوم را هم نذر آن شانهٔ برهنهٔ پوست انداخته کرد وازدر بیرون رفت .

***

ساعت دوم انتظار ویدا خانم در دستگاه علمی آقای دکتر روانکاه فاسد رو باتمام میرفت . نوکر بیچارهٔ دکتر از خجلت دیگر باطاق انتظار نزدیك نمیشد . ویدا هریك از مجلات امریکایی بی سرو ته وبی‌مغز راکه روی میز اطاق انتظار جا داده بودند صد بار باز کرد ، صد بار بر تصاویر رنگی آنها باچشم خریداری نظر افکند ، صدبار دردل خود آرزو کرد که این مناظر دلربای جان بخش راازنزدیك ، از خیلی نزدیك‌تروحتی نزدیك تر از مطب آقـای دکتر روانکاه فاسد کارشناس امریکا رفتهٔ بیماریهای زنان ودختران ببیند.

در تصاویر رنگی این مجلات خوش چاپ امابی‌مغز و بی‌مطلب یگانه چیزیکه مخصوصاً چنك بدل ویدا میزد صحایف بزرگی بود که در آنها برنگهای تند و زننده تصویری از بشقابهای خوراکی وساندویچ های رنگاـ رنگ وگوناگون که تخصص عمدهٔ این مطبوعات امریکاست چاپ کرده‌اند. اگرویدادل‌خوشی داشت شاید اشتهایش تحریك‌میشد، اما با این همه خستگی و فشارهایی که از صبح امروز مرتباً براعصاب نیم مردهٔ او وارد آمده بود دیگر اشتهایش بکلی کورشده وحتی از دیدن این خوراکیهای خوش نقش حال تهوع و دل بهم خوردگی باو دست میداد . آخ چقدر دلش میخواست الان آقای دکتر جلو او سبز میشد اوهم یکی ازین مجلات پرورق را اوله میکرد وآنقدر بکلهٔ آقای‌دکتر میزد که‌مخش می‌آمد توی‌دهانش!

ازصبح که با این تلفن‌لعنتی برای‌اواز آقای دکتر وقت گرفته‌بودند

تابحال چندین ساعت چه درآن وان پر کرده از آب سردوچه درین اطاق لخت تاریك یکه و تنها باو بد گذشته بود ! تنها این انتظار بدتر از مرك در دستگاه این جراح معروف واین کار شناس مشهور و رسمی بیماریهای زنان و دختران ، رییس بسیار محترم دانشکدهٔ پزشکی ، پدرش را پیش چشمش آورد و دانست که این سیروس حرام لقمه دیشب چه بلایی برسر او آورده است .

برخی از مجروحین هستند که‌درگرما گرم‌ضربتی که‌خورده‌اندخود وخامت و عرض و طول جراحت را حس نمیکنند وباید دیگری پیدا شود وآنها را ازبلایی که برسرشان آمده است خبر کند. ویداهم تااین دوساعت انتظار را نکشیده بود نمی‌دانست این سیروس مادرمردهٔ جوانمرك شده‌چه‌جنایت جانکاهی نسبت باو کرده است !

دیگر صبر این دخترك بیچارهٔ ناکام‌درآن اطاق تاریك خیابان‌تخت جمشید ، یکه و تنها ، محروم و سرخورده ، همهٔ سرمایهٔ زندگی را باخته واینك درآستان انتظار که ازهر شکنجهٔ جان گزایی برای‌او بدتر بودتمام شد . بهترین تدبیری که بنظرش رسید این بود که آقای دکتر را تهدید کند ، آنهم تهدید مالی، تهدید مادی، تهدید بضرر، تهدیدی که‌درین گونه مردم کاسب پیشهٔ نفع‌پرست ازهر تهدید بمرك بالاترست.

برخاست، دررا گشود، وارد راهروسیمانی خانهٔ دکتر شد،درحالیکه پاشنه های بلندکفشهای دوخت پاریس خود را عمداً سخت‌تربزمین می کوبید که بیشتر صدا بکند نزدیك نوکر دکتر رفت ، چرتش را پاره‌کرد،روبروی اوایستاد ، اندکی گوش داد ببیند صدا ازکدام طرف می‌آید و پس از آنکه یقین‌کردکه صدای مرد وزن متعددکه بزبان انگلیسی غلیظ و باحضور قلب کامل ومنتهای خضوع و خشوع سخن می گویند ازپشت دردست راست دالان می‌آید به آن در نزدیك شد وبالحن بسیار خشن وبانك بلند فریادکرد:

ـ بآقای دکتربگو اگر تا پنج دقیقه بسر وقت من نیایندبدکتردیگر رجوع میکنم .

این گفته مانند طلسم اعظم وبهتر ازهرکیمیا وافسونی کارخود راکرد هنوز ویدا باطاق انتظار برنگشته بودکه دربا شدتی هرچه تمامتربهم‌خورد. صدای بم ودورگهٔ مردی‌که پیدا بود بسیار عجول وشتابزده ودر خانهٔ خود بسیار دریده وبی‌ادبست دروسط اطاق شنیده شد:

ـ بیا ، آهای، مردکه این‌کرکره راپکش بالا، قدری هواتوی‌اطاق

بیاید ، اینکه وضع بهداشت نیست !

- آقای دکتر ، خودتان قدغن کرده‌اید تا وقتی که اجازه نداده‌ایـد کرکره‌ها را بالانکشیم.

- آخر ، احمق ، مشتری تامشتری فرق دارد . من‌این دستوررا برای مشتری‌های خارجی‌داده‌ام‌که ازبیرون کسی آنهارا نبیند یك خانم‌محترمی که فارسی حرف میزند دیگر محتاج باین‌کارها نیست.

نوکر باکمال عجله کرکره رابالاکشید ، همینکه روشنایی بیرون باطاق تافت ویدا چشمش بقد وقامت آقای دکتر روانکاه فاسد افتاد که‌هزاران بـار ایشان راباهمین غروغربیله‌های خرکی بازن امریکاییشان در مجالس رسمی ومهمانی‌های اعیانی طهران دیده بود . امروز دکتر مخصوصاً برای‌مهمانهای امریکایی خودشیك‌شده کت وشلوارسربی رنك دوخت امریکای‌خودراپوشیده بودیك‌جفت‌کفش زردوسفید سوراخ‌سوراخ ، یك‌کراوات‌لبویی‌رنك که دروسط آن یك گل خیلی درشت زرد وسفید نقش‌کرده بودند وپیدابودکه خودشان بدست مبارك خودازامریکابرای خودآورده‌اند وقطعاً سوغات‌آخرین‌سفربآن ارض موعودست بگردن زده بودند .

عینك امریکایی بی دوره ، صورت گرد پر گوشت‌که باهزاران‌رمل‌و اسطرلاب کسی نمیتوانست کمترین هوش وذکاوت و صفا و وفا و درستی و راستی را از آن بیرون بیاورد ، اندام درشت و شکم بزرك‌که پیدابودهرگز فکر وذکری بخود راه نداده وبالاترین ریاضتی‌که درجهان کشیده خوردن واز هضم رابع گذراندن مال مفت ومال حرام بوده‌است، دستهای پر گوشت، انگشتان‌کوتاه کلفت ، ناخنهای کوتاه ، پاهای پر گوشت پهن‌که‌سینهٔ آنها برجستگی خاصی داشت ، همهٔ اینها میرساندکه این‌آقا زادهٔ محترم ازپشت گاو یك‌سره بکرسی استادی رفته و دانشنامه‌ای‌که باوداده‌اند برای‌آن بـوده است‌که این لعبت زیبای باهوش را زودتر ازسرخودبازکنند.

ویدا بمحض اینکه سر تاپای اورا یك بار دیگر بچشم خریداری ورـ اندازکرد بی اختیار دردل خود گفت : « این مردکه راستی بـرای وزارت بهداری دولت شاهنشاهی جان میدهد گمان نمیکنم خری مناسب‌تر ازین‌برای این بارپیدا بکنند!»

آقای دکتر روانکاه فاسد باهمان ادا واطوار دهاتی مخصوص بخود، با همان عینك امریکایی بی‌دوره ، همان کراوات رنك لبو و همان دستهای کلفت نزدیك ویدای بیچاره شد .

– خوب خانم! چشم ما روشن! چطورشد یادی‌از ما کردید؟مادرین مدتی که درین شهر طبابت و جراحی میکنیم چشممان بزیارت همهٔ‌خانمهای درجه اول روشن شده بود غیر ازشما!

ویدا دلش میخواست یك سیلی محکم آبدار توی گوش این متخصص معروف «بیماریهای زنان ودختران» بزند. مثل اینکه «خانمهای درجه‌اول وظیفه دارند مرتباً هفته‌ای یکبار برای‌هیچ کارهم نشده دست‌کم برای‌دوخت ودوز خدمت آقا برسند! مثل‌اینکه این مردك بی همه چیز خود را از همه کس طلب کار می‌داند! مثل اینکه اجدادش یك وقتی گیوه کهنه وصله می‌کرده‌اند واگر اواین معامله رابا‌همهٔ زنهای این‌شهر نکند دلش‌بد می‌آورد! بالاخره دستی روی دلش گذاشت، با کمال زحمت جلوخودرا گرفت و بالحن خشك که ازهزارفحش برای اوبدتربود گفت:

– چه‌خاکی‌بسر بکنیم‌آقای‌دکتر، ماهنوز آنطوریکه‌شمادلتان‌میخواهد ازکار در نیامده‌ایم. انشاءالله اگر بخت یاری بکند زودترباب دندان شما میشویم وزود زود خدمتتان میرسیم.

– خوب امروز چه فرمایش دارید!

– با تلفن حضورتان عرض کرده‌اند ووقت گرفته بودند.

– ببخشید من در بریج هشتاددلار باخته‌ام حواسم درست سر جایش نیست.

ویدای بیچاره تصور کرد دکتر آن قدر حواسش پرتست که آخرین باخت خود را درامریکا بیاد آورده ویادش رفته‌که حالا درطهرانست.

– آقای دکتر، خیلی معذرت میخواهم، شما در خانهٔ خودتان در خیابان تخت جمشید هستید.

دکتر خندهٔ معروف احمقانهٔ خودرا سرداد:

– ها ها ها ها ها، بله خانم، آخر مابارفقای امریکایی که‌بازی می‌کنیم ریال ردوبدل نمیشود بادلاربازی می کنیم.

– !!!!!!

– اگر بردیم که بازپول وپله‌ای بآمریکا می فرستیم واگر باختیم که خدا مشتریهایمان رازنده نگاه بدارد، جایش راپرمی کنند.

آقای دکتر برای اینکه پس ازین جملهٔ حکیمانه یگانگی خود را با ویدا خانم ثابت‌بکنند بادوانگشت سرپستان چپ‌این فرشتهٔ آسمانی رانوازش پدرانه‌ای دادند وچندخندهٔ خشك پرصدا بدرقهٔ آن کردند.

ـ خوب ویداخانم ، حال آقاجان وخانم جان چطورست ؟
ویدای بیچاره دید اگر نوك این مردك را فوراً نچیند ایـن احوال پرسیها دامنهٔ دراز خواهد داشت ومعلوم نیست کار بخیه کاری و عمل او بکجا خواهد کشید ، ناچار صلاح را درآن دانست که موضوع راتغییر بدهدووارد مطلب خود بشود :
ـ آقای دکتر، اجازه میدهید لخت بشوم ؟
دکتر بی‌اختیار نگاهی بسراپای لاغر وبی قبارهٔ او کرد، چشم وابرو وصورت سبزهٔ تند و گردن نازك وحلقوم برآمده و شانهای افتاده و مخصوصاً پستانهای خشکیده وکمر باریك و کفل فرورفته و ساق پا های بی گوشت او بیش از همه مورد توجه قرار گرفت و مانند قصابی که گوسفند را پیش از خریدن امتحان میکند همهٔ این‌دقت ها راکرد . بابی اعتنایی کاملی گفت:
ـ لازم نیست عجله بکنید ، موقع ازدستتان نمیرود .
میزعسلی راکه دروسط اطاق در زیر چراغ گذاشته بودند و روی آن روکش سفید کشیده بودند بادست نشان‌داد باهمان لحن گفت :
ـ ممکن هم هست در ضمن اینکه لخت می شوید قرار و مدارمان را بگذاریم .
ـ کدام قرار ومدار؟
ـ حق عمل .
ـ ماکه قراررا گذاشتیم ؟
ـ باکه؟
ـ باآقای دکترمهدی آتش ، رییس بخش پزشکی بیمارستان‌رازی
ـ دکتر کی ؟
ـ رفیق خودتان ، دکتر مهدی آتش.
ـ هابله ، فهمیدم ، ماقراری که با او گذاشتیم برای فقیروبیچاره‌هاست که ببیمارستان او رجوع میکنند نه دختران اعیان وطبقهٔ اول کشور .
ـ آخر آقای دکتر بما گفتند که اواز طرف‌شما اختیار داردقیمت‌عمل وخرج معامله را طی بکند .
ـ خانم عرض‌کردم قراری که با او دارم برای شماها نیست. شماها الحمدالله تمکن دارید ، ارز خارجی دارید ، می‌توانید سفته بدهید ، آقای اختلاج مدیر کل بانك ملی پشتتانست ، هزار اعتبار جور واجور دارید ، دیگر دلیل ندارد نرخ نازلی راکه آقای دکتر مهدی آتش اختیار دارند از

جانب من با فقیر بیچاره‌هایی که ببیمارستانهای دانشگاه رجوع میکنند طی بکنند شما هم بپردازید.

- پس قراری که با او گذاشته‌ایم شما قبول ندارید؟ باید با خود شما کنار برویم؟

- البته، البته، چه قراری گذاشته اید؟

- سیروس قرار گذاشته است سی هزارریال بدهد، سه‌هزارریال هم به خود آقای دکترمهدی آتش دلالی داده است.

- آن سه هزارریال را که باید نا دیده بگیرند، قیدش را بزنید. آن ازجیبتان رفته‌است.

- چطور؟

- او آدمی نیست که اگر معامله هم سر نگیرد پول دلالی را پس بدهد. بچه آخوند است و بخوردن این پولها عادت کرده، مال وقفست و تعلق بدعا گو دارد!

- حالا میفرمایید چه بکنیم؟

- اولا بنده از شماها بجز ارز خارجی پول دیگر نمیگیرم، ثانیاً آن قیمتی که شما بادکتر آتش دررفته‌اید مربوط بطبقهٔ شما نیست!

- مگر معالجه وعمل جراحی هم طبقه دارد؟

- البته که دارد! همانطور که شما اتومبیل ده هزار تومانی سوار نمی‌شوید وخانهٔ پنجاه هزارتومانی نمی‌خرید و پالتو دو هزار تومانی نمی پوشید عمل سه هزار تومانی هم کسرشأن شماست. اگر خود شما هم باین ذلت راضی بشوید، من درراه میهن پرستی راضی نمی‌شوم اعیان زاده های کشورشاهنشاهی عمل‌سه هزار تومانی بکنند آنهم دفعهٔ اول!

- چطور؟ مگردفعهٔ دوم وسوم‌هم دارد؟

- البته که‌دارد. این بخیه‌هایی که‌ما جراحان امریکایی‌می‌زنیم‌طوری بامهارت زده می شود که اگر ده‌دفعه دیگر هم پاره بشود ما دو باره از سر رفو میکنیم. تازه معمول شده است که‌بانخ نایلون کار میکنیم.

اینجا ویدا نفس بسیار بلند تسلیت آمیزی کشید، ته‌دلش کاملا راحت شد، ازهمهٔ نگرانی های این‌مدت عمر بیرون آمد، در ضمن اینکه افسوس میخورد این مطلب باین مهمی راچرا زود ترازین نفهمیده است دید هرچه برای این عملهای جور وواجور باین قبیل دکترها بدهند حقشانست. تازه ضرر نمی کنند. چند برابر آنرا از امثال سیروس درمی آورند. ناچار بعد

ازین فکر دلاوری مخصوص درو پیداشد ، باکمال اطمینان‌خاطر بدکتر گفت:
– آقای دکتر ، خیلی از لطف شما متشکرم که نمی خواهید شأن ما را پایین بیاورید . حالا بفرمایید ببینم چقدر باید تقدیمتان بکنم ؟
– چون من بخانوادهٔ شماارادت مخصوص دارم ومکرر نان ونمك‌شما را خورده‌ام ازشما هزار ودویست دلار میگیرم ومثل دستهٔ گل شمارا تحویل جامعه میدهم .
– هزارودویست دولار ؟
– بله خانم، باور کنید که درست قیمت خود امریکاست . درامریکا هم نرخ‌رسمی دولتی همینست .
– آخر آقای دکتر ، اینجاکه امریکانیست ، ماهم که همیشه دولار درخانه حاضر نداریم .
– دیگر چه‌عرض کنم ، بنده مدتیست با ریال معامله نمی کنم ، أولا خانم بنده‌امریکاییست،دوبچهٔبنده تبعهٔ امریکاهستند ،خودبنده‌هم درخواست تبعیت امریکا را داده‌ام وسال دیگر موافقت آن‌میاید . وانگهی این‌مملکت بل بشوی شلوغ بی سروته‌مگر انسان مغز خرخورده که دارایی خوددرادرین جانگاه بدارد.این دولارها راکه سرکار امشب لطف کنید فرداصبح‌تلگرافی حوالهٔ امریکا میکنم .
آخر اشکال درین جاست که نه‌من دولار همراه دارم و نه سیروس ما که دراتومبیل‌دم درمنتظر نشسته است ، ماهیچ کدام فکر این‌کار را نکرده بودیم .
– دیگر تقصیر بنده نیست . تازه بنده از طرف هم باید رضایت‌داشته باشم .
– مقصودتان چیست ؟
– مقصود اینست آن جوانی که‌این کاررا کرده ، راستش رابخواهید این بی‌احتیاطی یابقول مردم دیگر این جنایت راکرده تا حق‌السکوتی بما ندهد مااین عمل‌را نمی‌کنیم ودست بسوزن ونخ نمی‌بریم .
– آقای دکتر .بخدا من گیج شده‌ام مقصود شمارا نمیفهمم .
– مقصود اینست که‌آقای سیروس خان هم‌باید حق‌السکوت بپردازند تابنده‌بکسی بروزندهم .
– یعنی باید دهان شماراهم بست ؟
– البته،البته ، همانطور که بنده‌هم جای دیگر رامی بندم، چطورشده

است که این بستن اُجرت دارد و آن بستن اُجرت ندارد ؟
ویدا خودداری عجیبی نشان داد . دلش میخواست سیلی آبداری باین صورت پرگوشت و بی‌شرم آقای دکتر امریکارفتهٔ دلاردوست که زنش و بچهاش همه تبعهٔ امریکا هستند و خودش هم بهمین زودیهای زود باین افتخار عظیم کامیاب میشود بزند واگر انتقام بی‌شرمی را ازو نمی گیرد دست کم انتقام کلاشی و کلاه برداری را گرفته باشد . افسوس که چاره ندارد ، بپای خود باین مسلخ ، باین سرگردنه آمده و باید همهٔ این بی‌شرفیهای گوناگون امریکا رفته هارا تحمل کند ! باز بار دیگر هرطور بود دندان روی جگر گذاشت و پرسید :
ـ خوب ، فرمودید ما باید بشما دوهزار ودویست دلار بدهیم؟ ازسیروس چقدرمی گیرید ؟
ـ باوهم برای خاطر شما تخفیف می‌دهم ، سیصددلارنقد !
ویدا باز بار دیگر در دل خود گفت : «ای بی‌شرف ، ای بی‌شرف ، آخ اگر روزی دستم بتو میرسید جگرت‌را بیرون میکشیدم عجالة که‌خوب میرقصی ، صبرکن نوبت رقصیدن ما هم میرسد ! » ، با کمال اکراه ، عینا مانند سگی که منتهای بدرفتاری رادیده باشد ، آهسته باقدمهای تردیدآمیز از اطاق انتظار دکتر روانکاه فاسد بیرون رفت . سیروس هم چنان در ته اتومبیل خزیده و این دوساعت ونیم را در کنار خیابان گذرانده بود. اگر اعیان زاده های تهران می‌دانستند درین مدت این گل سرسبد پای‌تخت کشور شاهنشاهی چه کار ها میتوانست بکند ودر نتیجهٔ این انتظار بی مورد از همهٔ آنها محروم مانده است نه تنها دلشان بحال این محروم‌ناکام میسوخت بلکه هزاران لعنت باین دستگاه علمی که خود را مسئول جان مردم هم می دانند میکردند .
چند دقیقهٔ دیگر که ویدا و سیروس باهم باطاق انتظار دکتر برگشتند دل آقای دکتر روانکاه فاسد غنج‌میزد . امروز کاسبی خوبی کرده بود . او که‌هرشب وهرروز وسالی دوازده‌ماه مشغول کاسبی‌بود کمتر ازین‌پاها برایش میفتاد . معمولا کسانی که باو رجوع میکردند اعتبار دلاری باین نقدی نداشتند . چندین بار چك بی محل باو داده بودند واو مجبور شده بود با هزاران زحمت پول آنها را وصول بکند . گاهی مشتریانی که باو رجوع میکردند بگردن کلفتی وبزور دربار و مجلس و شهربانی و هیئت وزراء یا کار را مفت تمام میکردند یاکلاه بسر عزیز دکتر بیچارهٔ بی‌دست و پامی-

گذاشتند ، بهمین جهت این دانشمند عزیز، این متخصص معروف بیماریهای زنان ودختران ، این رییس‌محترم دانشکدهٔ پزشکی این استاد محترم کرسی بیماریهای زنان دردانشگاه طهران ، این آقای امریکا دیده پررووی بی‌همه چیز که ازدولت سراین دستگاه مفتضح رسوا دارای همه‌چیز شده بودهروقت زورش باین بچه‌مچه هامیرسیدوویدایی،سیروسی، کسی‌را میدوشیدحظ‌میکرد، عجله داشت زودتر گوش آنها را ببرد و تا آنها هم وزیر و وکیل و سناتور نشده وحق اورا بالا نکشیده‌اند آنچه میتواند ازآنها دربیاورد .

بهمین جهة بمحض اینکه سروکلهٔ سیروس پیدا شد چند قدم دراطاق انتظار باستقبال او رفت، بعادت امریکایی‌خود باصدای کلفت درضمن‌اینکه دستهارا بهم می‌مالیدباو تملق گفت واز اینکه درمیان همان همکاران‌محترم اورا پیدا کرده واین افتخار را باوداده و معشوقهٔ عزیز نازنین خود را بی بروبر گرد بدست او سپرده است تشکر کرد . چندین بار در میان صحبت احوال « آقا جان وخانم‌جان» سیروس را پرسید . دوستی ها و خویشاوندی های دور ودراز خودرا باخانوادهٔاو متذکر شد. حتی بیاد آورد درکودکی که همسایهٔ پدر سیروس بوده است مکرر در کوچه الك دو لك و گردوبازی وتیله‌بازی کرده‌اند. بیادش آمدکه بارهااو خر شده وپشت‌داده وجفتك چهارکش بازی کرده‌اند.

درضمن اینکه آقای دکتر روانکاه فاسد این مزخرفات را میگفت‌دل تودل ویدا نبود . هی‌پا‌بپا میکرد واین پا وآن‌پامیکرد . دلش شور میزد ، نمی‌دانست آخر این یاوه‌گویی ها بکجا خواهد کشید. سرانجام دست‌ازدل برداشت واین‌بار دیگر نتوانست مانع‌ازتندی وبدخویی خودبشود باخشونت مخصوص گفت:

ـ خوب ، بس‌است ، شما را بخدا بس است بخداجانم بلبم رسیده. سیروس جان بکن ، هرچه دکتر میخواهد بده و مرا از دست این جلاد خلاص کن .

دکتر خندهٔ بلند احمقانهٔ معروف خود را سر داد و با همان دریدگی مخصوص خود گفت :

خانم اختیار دارید . ملاحظه خواهید فرمود من چنان شما را از کار در می آورم که جای فرورفتن سوزن هم باقی نماند و شما اصلا نفهمید سر بخیه کجاست وته آن کجاست من درخود امریکا هم دربن‌کار معروف بودم. در مریضخانه‌ایکه کار میکردم روزی چهارصد پانصدتا ازین عملها میکردم

و استاد معروف من آقای پرفسور رابرتس همیشه کار را بدست من میداد ووقتیکه عمل تمام می‌شد ، عینکش را میگذاشت ، سرش را پایین می‌آورد وخوب نگاه میکرد ودست گرمی بمن‌میداد. درهرصورت آقای سیروس‌خان بفرمایید پشت این میزوچك را مرقوم بفرمایید

در ضمن اینکه سیروس در اطاق مجاور مشغول بود چك را مینوشت و آقای دکتر روبروی دست شویی با روپوش سفید ایستاده بود و دستهای خود را با صابون می‌شست و ناخنهای خود را ماهوت پاك‌كن میزد ویدا احساس کرد که بالاخره موقع رسیده است، میز عمل را که در میان اطاق بود نشان داد وپرسید :

ـ آقای‌دکتر اجازه‌میفرمایید:

ـ بله‌خانم، باکمال میل،لخت بشوید.

ویدا باکمال عجله ، مثل اینکه میخواهد زودتر از دست این مرد کلاش آزاد بشود کفش وجوراب خودرا در آورد وقبا وکمبینزون خود را کند و روی صندلی کنار اطاق گذاشت . وقتیکه تنها تنکه و پستان بندش باقی ماند گفت:

ـ آقای دکتر، من‌حاضرم.

دکتر برگشت نگاهی باوکرد و گفت:

ـ خانم، اینهارا هم دربیاورید.

چون حال تردیدی درویدا سیروس را نشان داد وبا لحن خشن‌تر از معمول گفت :

ـ خانم، اختیار دارید ، این‌آقا که ازخودتان است ولابدچیزی ازو پنهان ندارید ، بنده‌هم که طبیبم ومحرمم.

یك دقیقهٔ بعد ویدا لخت مادرزاد روی تخت عمل اطاق آقای دکتر روانکاه فاسد دراز کشیده ، چشمها را بسقف اطاق دوخته بود وسیروس که تازه از نوشتن چك فارغ شده بود از جای خود برخاسته، پشت بمیز داده، زیر چشمی نگاه میکرد!!!.

***

فردای آن روز چهار شنبه ساعت ده ونیم شورای دانشگاه در اطاق ریاست دانشکدهٔ ادبیات تشکیل شده بود . آقای دکتر روانکاه فاسد که شب پیش پول گردی بجیب زده ومهارت خودرا درعمل مهم یکی ازمعروفترین اشراف زادگان طهران باردیگر نشان داده بودشام چرب و گرمی خورده

وبار دیگر شکمی ازعزا درآورد وبخواب ناز رفته بود .
ساعت نـه هنوز در رختخواب غلت میزد کـه خانم وارد اطاق شد و بانگلیسی فصیح با لهجهٔ امریکایی یاد آوری کرد کـه مریضخانه دیر شده است.

– اهمیت ندارد بیمارها میتوانند صبر بکنند ، من امروز کسل‌تراز هرروزم .

– آخر ، دوست عزیز، سه‌دفعه تابحال ازبیمارستان تلفن کرده‌اند .

– بگو تلفن را اینجا وصل بکنند.

آقای دکتر گوشی تلفنی راکه پای تختخوابش بودبرداشت وباکمال خشونت بآن بدبختی کـه پای تلفن بود سه چهار فحش آبدار نثار کـرد وگفت :

– چشمشان کور بشود ، منتظر من‌باشند ، اگر نمیتوانندگورشان‌را کم بکنند بروند، من از دانشگاه پول نمی گیرم که مریض ببینم وهمه کار وکاسبی من منحصر ببیمارستان‌نیست . هان، یادم‌نبود من‌اصلا امروزنمیتوانم مریض ببینم ، باید الان بسفارت بروم و بعد هم شورای دانشگاه داریم ، مریض هاپس‌فردا بیایند .

پیدا بود آن کسیکه پای تلفن هست باز اصرار میکند ، دکتر دیگر صبرش تمام‌شد، فریاد کرد :

– دیگرفضولی بشما نیامده ، مریض خودم‌است وخودم میدانم باآنها چکار بکنم. بگوهمه‌شان پس‌فردا بیایند.

آقای دکتر برخاسته بود ، باکمال عجله صورت تراشیده و رخت پوشیده وصبحانهٔ خود را خورده ، اتومبیل را از گاراژ زیر عمارت بیرون کشیده وبه‌عادت هرروزی سری بسفارت زده‌ومدتی‌باجناب سفیر کبیرخلوت کرده واینك آمده بود بمهمترین وظایف علمی خود ، شرکت در شورای دانشگاه ، بپردازد .

کم کم یازده رییس یازده دانشکده (خدا بدهد برکت) کـه جناب آقای رییس دانشگاه هم جزو آنها بودند ، یازده معاون یازده دانشکده ، بیست و دو نمایندهٔ یازده دانشکده ، یك رییس کل دبیرخانه ، یك معاون دانشگاه ، مثل شاخ شمشاد از در وارد شدند و دورا دور میز درازی که هفته‌ای یکبار سرنوشت علوم وادبیات ایران وهمه‌جهان گرد آن حل می‌شد وبسا معضلات فنی را برأی رزین و بزورعلم ومعرفت می گشادند

جا گرفتند. چهل‌وشش صندلی از بزرگترین علمای جهان پر شد. آقای رییس دانشگاه درقسمت شمالی جای گرفته وکسانیکه یك وقتی‌وزیر بوده‌اند ویاوقتی وزیر خواهند شد، کسانیکه وکیل و سناتور بوده‌اند یا خواهند شد، نزدیك او در دوطرف نشسته ودیگران، آن خرده‌پاها، نمایندگان‌دانشکده های توسری خورده مثل دامپزشکی و کشاورزی وقتی که کمتر وزیر و وکیل وسناتور و روزنامه نویس وهوچی ریش دار و بی ریش بیرون داده‌اند آن پایین دم درجای گرفته بودند. سید آقای پیشخدمت وارد شده، سینی چای را دور گردانده، همه گلویی تازه کرده بودند واز حالت خماری که معمولا اینگونه علمای معروف صبحها پس‌از برخاستن از خواب دارند و بهمین جهة هم سردرس نمیروند بیرون آمده بودند.

درین جلسهٔ مهم علمی که گوش تاگوش علمای درجه اول نشسته بودند مطابق اصل مسلم خلقت که یا اصلا زیبایی علم برنمیدارد و یاعلم که پیدا شد زیبایی را از میان میبرد اقسام مختلف اشخاص کج و کوله و قناس با قیافهای مضحك واطوار شگفت برای خودنمایی گردآمده‌بودند.

آقای دکتر روانکاه فاسد چون ازهمه پرروتر بودبیش از همه حرف میزد وسروصدا میکرد وگردو خاك میکرد یااینکه چون ازهمه بی‌سواد تر بود حق داشت بیش از همه اظهار معلومات بکند زیرا درین جلسهٔ‌علمی همه میکوشیدند در زمینه‌ای که اطلاع ندارند بحث بکنند و بیشتر مایل باظهار مجهولات خود بودند تاباظهار معلومات.

پس ازواحق واولی وافضل واورع واثقی آقای مهندس مهدی باتنگان رییس محترم دانشکدهٔ فنی ومؤلف دو کتاب معروف یکی درمطهرات اسلام و یکی در فلسفهٔ رجعت بود که بواسطهٔ تخصص فنی در علم «ترمودینامیك» که با این دو موضوع مهم رابطهٔ بسیار نزدیك دارد تألیف کرده است. ریش سیاه مورچه‌یی، قیافهٔ مزور پر از سالوسی انسان را بی اختیار بیاد همان زاهدان مرایی معروف مینداخت که‌درآثار بزرگان ایران‌ازعمرخیام گرفته تاحافظ دیده میشود وهرکس که نخستین نظر را بر سیمای تودل رو چونك بدل زن شیرین‌تراز قند ودلاویزتر از خرمای جهرم ایشان میفکند بی اختیارمیبایست‌تسبیح بردارد ویك‌دورتسبیح ورد«سبحان‌الله احسن‌الخالقین» بخواند.

جلسهٔ امروز دانشگاه شکوه وجلوهٔ خاص داشت وبهمین جهة ازامروز اول‌وقت تلفن چیان‌دبیرخانهٔ دانشگاه‌ویازده دانشکدهٔ‌پایتخت کشورشاهنشاهی

باشور و ولع خاصی از قول آقای رییس دانشگاه بروسا و معاونین و نمایندگان تلفن میکردند که حتماً در جلسهٔ امروز برای کار بسیار مهمی حاضر شوند .

وقتیکه همهٔ علمای درجهٔ اول گوش تا گوش اطراف میزرا فراگرفتند وگبروترسا وجهود ومسلمان و ریشدار وبی ریش و دکتر ومهندس و امریکا رفته واروپا رفته ووزیر شده ووزیر نشده ووکیل شده ووکیل نشده وسناتور شده وسناتور نشده وپولدار وبی پول وپول دربیار وپول در نیار یا اگردرست تر بخواهید موش و بقر وپلنگ و خرگوش در چهار طرف میز و آن رو میزی معروف ماهوت سبز نشستند وفرت وفرت دودسیگار ها رابیرون دادند آقای دکتر زبانی مدیر کل بسیار محترم دبیرخانهٔ دانشگاه صورت جلسهٔ گذشته را شروع بخواندن کرد زود تر از همه آقای دکتر یارد انقلی کذابی نمایندهٔ مخصوص دانشکدهٔ ادبیات واستاد معروف «جامعه شناسی» که چون قدش ازهمه بلندتر و کله اش از همه پوک تربود بیش از همه سروصدا میکرد ته مداد را بشدت روی میز کوبید واجازهٔ درفشانی خواست .

نوبت که باین فیلسوف معروف رسید از پشت عینك واز پایین پیشانی برجسته وورغلنبیده نگاه خشم آلودی دوره بهمهٔ حاضران کرد . بیش ازهمه آقای دکتر عصایی رییس دانشکدهٔ کشاورزی وآقای دکتر پیرمامایی معاون دانشکدهٔ دامپزشکی یعنی جو کار و بیطار رسمی دولت شاهنشاهی حساب خود را کردند و خود را باختند . پس از آنکه آقای یاردانقلی کذابی اثر نفس زکیه و انفاس قدسیهٔ آلوده بعلم و فلسفهٔ خود را در سیمای وحشت زدهٔ دل وجان باختهٔ حاضران سنجید واز نتیجهٔ سخنان نگفتهٔ خود مطمئن شدزبان معجز بیان راچنین بکارانداخت :

— آقای دکتر ، همکار دانشمند عزیز و رفیق صدیق دورهٔ کودکی وکهولت بنده ، بااین همه ارادتی که بنده بایشان دارم وبا این همه درسی که درایران واروپا باهم خوانده‌ایم ، با آنکه دو دورهٔ تمام یعنی چهارسال رییس دانشکدهٔ ادبیات تبریزهم بوده وناسلامتی (ببخشید روی من با یشان و همه خیلی بازست) ده سالست استاد رسمی تاریخ هستند هنوز نوشتن صورت مجلس یك مؤسسهٔ علمی درجه اول دنیا را نمی دانند . این الفاظ تحقیر آمیزی که در زبان فارسی وضع شده و آقایان همکاران عزیزبنده نمایندگان دیگر دانشکدهٔ ادبیات بهتراز بنده بقدرو قیمت و مورد استعمال آنها اطلاع دارند برای اینست که در مراکز علمی بجای خودبکار

ببرند ودر استعمال آنها نه زیاده روی بکنند ونه امساك . ایشان در یئصورت‌مجلس تنها بکلمهٔ «ماجری جوی» و « حزب منحله» قناعت کرده‌اند و چون مرجع رسمی الفاظ غلاظ وشداد همین شورای دانشگاهست که همه هم‌افتخار عضویت آنرا داریم وهم افتخار عضویت خود رابآن می دهیم اینست که بنده پیشنهاد میکنم امروز شوری رسماً تصویب کند که در صورت جلسات دنبال این دو کلمه واگر درست تربخواهید پیش وپس آنها ده دوازده کلمهٔ تحقیر آمیز که کاملا نمایندهٔ نفرت وبیزاری علمای درجهٔاول کشورشاهنشاهی باشد اضافه کنند .

آقای رییس دانشگاه پرسیدند : آقایان با این پیشنهاد مهم همکار عزیز وبسیار دانشمندمان آقای دکتر یاردانقلی کذابی که امیدوارم بزودی بعنوان وزیرپست وتلگراف ووزیر کشور داخل دریکی ازین کابینه های ملی بشوند موافقند ؟

از گوشه وکنار سرو گردنها بتصدیق بحرکت آمد ، هر کس بشکلی ریشی جنبانید ، حتی آقای مهندس در مانچی نمایندهٔ دانشکدهٔ کشاورزی که هیچگونه امید وزارت ووکالت و سناتوری و حتی معاونت ومدیر کلی هم نداشت این پیشنهاد راتصدیق کرد ، قرارشدآنرا بهمین نحوه درصورتمجلس باقید اینکه پیشنهاد دهنده آقای دکتر یاردانقلی کذابی نمایندهٔ محترم دانشکدهٔ ادبیات بوده است و با تفاق آراء تصویب کرده‌اند بنویسند وحتی بمنشی و رونویس کننده هم اجازه بدهند که در موقع رونویس کردن و رو نوشت برداشتن اگر دیدند کلمات رقیق وکم رنك وکم دود بکار رفته‌اجازه داشته باشند فلفل نمك آنرامطابق ذائقهٔ مقامات عالیه بیشتر بکنندومخصوصاً از چاشنی زدن خود داری نکنند و احیاناً کشك وسر که و آب غوره وآب لیمو واین قبیل چیزهاییکه طبع وذوق را تحریك میکند بکارببرند.

وقتیکه این پیشنهاد گذشت لبخند رضایت خاصی درچهرهٔ آقای‌رییس دانشگاه ظاهر شد واز دور تبسم عاشقانه‌ای با آقای دکتر یاردانقلی کذابی استاد محترم علم شریف جامعه شناسی ردو بدل کرد . آقای دکتر روانکاه فاسد نیز درطرف راست ایشان بعادت مألوف امریکایی خود هرپنج انگشت وکف دست راست را در هوا برافراشت وسه دفعه پی درپی بسوی ایشان اشاره کرد .

پس ازتصویب‌این پیشنهاد مهم علمی وادبی واجتماعی وسیاسی‌واقتصادی که کاملا مطابق با موازین دویست سیصد علمی که در دانشگاه درس میدادند

بود وارد دستور شدند .

نخست آقای دکتر روانکاه فاسد از جانب دانشکدهٔ پزشکی پیشنهاد کردند که دانشگاه برای سخنرانی بسیار مهم مستر دوگلاس قاضی عالیرتبه امریکا و متخصص درکوه شناسی که برای زیارت دو قلهٔ توأم و دو قلوی آرارات یا بقول جغرافیا نویسان‌قدیم«حارث» و « حویرث » آمده دعوتنامه بفرستد .

بیچاره آقای سید محمد اسکات نمایندهٔ دانشکدهٔ معقول ومنقول‌چون یگانه کسی‌از حضار بودکه هنوز بحریم اعلی نزدیك نشده بود باز این دفعه گز نکرده پاره کردوپرسید:

ـ مگر قضاوت وکوه نوردی جزوکرسیهای دانشکدهٔ پزشکیست که جناب آقای دکتر این پیشنهاد رامیکنند؟

آقای رییس دانشگاه فوراً نوك ایشانراچیدند.

ـ تمنی دارم از موضوع خارج نشویم . نظر باینکه درمحاکم بکارهای پزشکان وبیماران هم رسیدگی میکنند قضاوت رابطهٔ مستقیم با پزشکی‌دارد از طرف دیگر درکوههای مرتفع مانند آرارات برف ویخ فراوانست.

برف شباهت بسیارباموادِ شیمیایی‌سفید رنك داردکه درپزشکی‌استعمال میکنند مانند گنه‌گنه وآسپیرین وهزار چیز دیگر وحتی کافور وخاکه قند ونمك ساییدهٔ طعام ویخ هم بابعضی ازین موادکه حالت تبلور دارندفوق‌العاده شبیهست وانگهی برای نگهداری واکسن‌ها ومایهٔ آبله‌ها و مخصوصاً پنیسیلین واستروپتومیسین وغیره که در سرد خانها باید نگاه بدارند برف و یخ بیش ازهر چیـز مورد استعمالست پس پیشنهاد آقـای دکتر روانکاه فاسد رییس محترم دانشکدهٔ پزشکی کاملا بجاست‌وایشان‌می‌توانند این تقاضا راازشوری بکنند .

آقای دکتر مهر علی عورتگر نمـایندهٔ کامل الاختیار و مطلق‌العنان والزمام والرکاب دانشکدهٔ ادبیات بالحن مخصوص بخودش که درشصت سال زندگی ایشان ازروزیکه درشیراز تیله بازی کرده تا امروزکه استاد مسلم مهم‌ترین کرسیهای سیاسی دانشکده شده وزبان مرغ و ماهی رادرس میدهد کسی هنوز نفهمیده تعارف میکند یا فحش میدهد پس ازآنکه مشت‌را بسختی روی میزکوبیده و اجازه گرفته بودگفت :

ـ این دوست عزیز وهمکار محترم دانشمند ما، که مرده‌شوی ترکیب نحسشان را ببرد ، آدم بسیارخوب ، بسیار عاقل ، بسیار مهربان ، بسیـار

نجیب ، طبیب بسیار عالی قدریست وهر جابگویید آقای دکتر روانکاه فاسد همه وازآن جمله خود ارادت شعار سلام و صلـوات میفرستند ، اما عیبشان اینست که اختیار عقلشان دست جناب آقای سفیر کبیر امریکاست و بنده غیر ازین دیگر عرضی ندارم ، العاقل یکفیه الاشاره .

آقای دکتر روانکاه فاسد درجواب فرمودند :

ـ مطابق تصویت همین شوری در جلسهٔ سههفتهٔ پیش استعمال زبان خارجی بجـز زبان انگلیسی ممنوعست و از ایشان خواهش می‌کنـم این جملهٔ آخر را که به عربی یا عبری یا سریانی نمیدانم کدام زبان‌بودترجمه کنند .

آقای دکتر سید علی شامگاه استاد ونمایندهٔ دانشکدهٔ حقوق در زیـر آن سیمای گرفتهٔ همیشگی که اختلال معده راکاملا نشان میداد ابروهای گـره کرده راباز گره زده‌تر کرده و سه گرهٔ درشت در پیشانی خود جای داد و «حبل‌الورید» را نمایان ساخت و مخصوصاً برای اینکه رنجشی حاصل نشود رو را از طرف آقای دکترروانکاه فاسد برگرداند وبااستعجاب خاصی کـه مخصوص خودشانست گفت:

عجب ، معلوم میشود آقای رییس دانشکدهٔ پزشکی عربی و عبری و سریانی راکه ازهم تمیز نمیدهند کلیله ودمنه‌هم نخوانده‌اند!!

ـ بله؟ چه فرمودید؟

ـ عرض کردم کلیله ودمنه‌هم نخوانده‌اند .

ـ مگر من‌مجبورم کلیله ودمنه خوانده باشم؟

ـ مقصود من اینست که دردبیرستان فارسی درست‌نخوانده‌اید .

ـ بنده شأنم اجل از اینست که در ایران بدبیرستان رفته باشم ، مـا امریکایی‌ها همهٔ تحصیلات خودمان را درایالات متحده کرده‌ایم

ـ پس چرا همانجا نماندید ؟

ـ این دیگر بشما مربوط نیست ، ما را برای کارهای خیلی مهم‌تراز آنچه شما تصور میکنید باینجا فرستادند ، چندی دیگر بشماعرض میکنم که چرا نماندیم .

ـ آقا جان ، صحبت سراینست که انسان رییس دانشکدهٔ ایران که شد باید زبان آن مملکت را بداند .

ـ شأن ما اطبای بزرگ امریکا رفته اجل از اینست که فارسی بدانیم. اصلا ما فارسی میخواهیم چه‌کنیم ؟ خانم من آمریکـاییست ، بچهای مـن

امریکایی هستند ، خیلی ممنون باشید که اینجا با شما فارسی حرف میزنم. اگر آنطور که ما وآقای دکتر گریدی دلمان میخواهد بشود اینجاهم دیگر فارسی حرف نمیزنیم .

ازآن پایین اطاق آقای دکتر مهدی آتش همکارعزیزومهربان آقای دکتر روانکاه فاسد ونمایندهٔ دانشمند دیگردانشکدهٔ پزشکی بی اجازه فریادکرد .

- احسنت ، احسنت من همین امروز این احساسات عالیهٔ همکارعزیز خودمان رابمقامات عالیه ومقامات ماوراء اطلس گزارش میدهم.

آقای رییس دانشگاه همان لبخند رضایت بخش تحسین آمیز سابق را باآقای دکتر روانکاه فاسد ردوبدل کرد و گفت :

- آقایان دیگر درین موضوع فرمایشی ندارند وپیشنهاد آقای دکتر روانکاه فاسدومطالبی راکه فرمودندتصویب میکنند؟

ازگوشه وکنار همان سروگردنها بحرکت آمد وهمه همان موافقت‌ها رااظهارکردند . پیداست که بنتیجه رسیدن این موضوع بغرنج تاچه اندازه مایهٔ آسایش خاطر آقای رییس دانشگاه قرارگرفت . اوهمیشه در میان همهٔ افتخارهای بزرگی که نصیبش شده وهمهٔ آنها رابازرنگی خاص بدست آورده است باین مهارت امروزی خود بیش ازهمه خواهد نازید که چگونه درضمن طرح کردن این پیشنهاد سه مطلب مهم را بتصویب شورای دانشگاه رسانده است . نخست آنکه هرکس از امریکا بیاید ولو با دانشگاه هم اندك رابطه ای نداشته باشد میتوان بزور برف ویخ هم شده است اورا بدانشگاه چسباند وجایی که کوه آرارات جزو دانشکدهٔ پزشکی بشود بطریق اولی توپ وتانك ومسلسل هم جزو فلسفه وعلوم معقول ومنقول خواهد بود مخصوصاً ازاین لحاظ که توپ وتانك ومسلسل وهمهٔ اینها منقول هستند و میتوان ازین طرف دنیا بآن طرف مثلاً گاهی بکره وگاهی بترکیه وایران برد .

دوم آنکه این مطلب رابزرنگی بتصویب شوری رسانده بود که دانشمندان بزرك این کشور احتیاجی بزبان فارسی ندارند، خرده پاهم سرشان رابخورد، اما بزرگان مانند پزشکان از امریکا آمده مخصوصاً آنهایی که زن و بچهٔ امریکایی هم دارند همه چیز میتوانند بدانند جز زبان فارسی . غروری که در گذشتن این مطلب داشت ازین حیث بود که درین موضوع بزرگترین علمای طب و حقوق وریاضیات وطبیعیات وآموزش وپرورش وفلسفه وتاریخ وجغرافیا وادبیات وباستان شناسی وزبانهای خارجی وفیزیك و شیمی و زیست شناسی و زبان شناسی وجامعه شناسی واقتصاد وفقه واصول وحکمت وعرفان وتصوف وانواع و

اقسام مهندسی معدن وماشین وبرق و پل‌سازی و راه سازی و معماری ونفت و زمین‌شناسی وجانور شناسی وکشاورزی و دام پزشکی وحتی‌هنرهای زشت و زیبا همه این مطلب راتصویب کرده بودند حالا دیگرخر بیار ومعرکه‌بارکن واین مطلب راچنان بامهارت بتصویب رسانده بودکه‌حتی آقای‌دکترمهرعلی عورتگر باهمهٔ پرچانگی واصراری‌که دارد درهرعلمی‌خود رامتخصص‌منحصر بفرد نشان بدهد وحتی سناتور معروف آقای سریع‌الامان گریزان‌پر که‌اخیراً از مقربان ملاعلی شده‌اند نتوانستند جیك بزنند.

مطلب سومی‌که درطرح این موضوع بتصویب علمای درجهٔ اول رسیده بود این بودکه هروقت پایش بیفتد و آقای دکتر گریدی و جانشین محترم ایشان موقع را مناسب بدانند میتوان درشورای دانشگاه بجز زبان انگلیسی آنهم بلهجهٔ امریکایی زبان دیگری حرف نزد . آقای رییس‌از تصویب این پیشنهاد بیشترازین حیث ممنون بودکه میتوانست یك عده‌از فضولهای‌پرچانهٔ پرمدعای لوس ننر راکه در هرجلسه مدتی‌ازاوقات جلسه را میگرفتند باین وسیله خفه‌کنند ومانع از خودنمایی خنك آنهابشود.

پس‌ازین فتح نمایان آقای دکتر زبانی مدیر کل دبیر خانه نامهٔ دانشکده ادبیات را در بارهٔ موافقت با سفر یك سالهٔ آقای دکتر مهدی جوالی استاد آموزش وپرورش دانشکده برای مطالعه در امریکا شروع به خواندن کرد.

بمحض اینکه نام آقای دکتر ازدهان مدیرکل دبیر خانه بیرون آمد مشت آقای دکتر روانکاه فاسد روی ماهوت سبز رومیزی بصدا درآمد.چشم آقای رییس چیزی نمانده بودازشدت تعجب‌از حدقه بیرون بیاید . پیش خود میگفت : «عجب!این امریکا رفته‌ها راستی مردم بی‌چشم ورویی هستند !من تصور میکردم اقلا باخودشان‌کنار می‌روند وپروپاچهٔ همدیگررانمیگیرند. آخر هرچه باشد این بدبخت هم‌از خودشانست و ناسلامتی هیچ‌کاری نکندبه همان درکی که همه را میخواهند بآنجا بفرستند میرود . نکند این رفیق ما بی‌اجازهٔ آقای دکتر گریدی دست باین‌کار زده باشد وآقای سفیرکبیرهم بـا این شاخ شمشاد دستور داده باشد با اومخالفت کند! » وقتی‌که نامه به آخر رسید پرسید:

- آقای دکتر فرمایشی داشتید؟

- بله ، بنده مخالفم .

بند از دل همهٔ امریکا رفته‌ها وامریکا رونده‌ها پاره‌شد ، همهٔ آرزوها

بباد رفت ، چه‌تقاضاهای تابعیت‌آمریکا که در جیب وبغلها یا درصمیم قلب‌ها بود نقش برآب شد ! چه دلارهایی که بامریکا فرستاده بودند و آنجا راکد ماند واز جریان افتاد ؛ چه شکمهایی که برای امریکاصابون زده بودند و دوباره پیه چربی همهٔ آنها راگرفت !

آقای رییس دانشگاه بازنتوانست تصور درست بکند . احتمال داد اسم صاحب‌کاررا درست نشنیده‌است، گفت:

- این تقاضا راجع بآقای دکتر مهدی جوالی‌بود.

- بله بله ، میدانم ، بهمین جهة مخالفت‌کردم.

این دفعه دیگر همهٔ چشمها حتی چشمهای سید آقای پیشخدمت‌هم که داشت فنجانهای بارسوم چای دادن رااز روی میزها برمیداشت از حدقه در رفت . رییس دانشگاه که درکارهای سیاسی‌شاید بمناسبت‌اینکه « الاسماء‌تنزل من‌السماء » ورزیدگی وخبرویت خاص دارد وخود ازپایه‌گزاران‌این تمدن جدیدست بفراست مادرزادی وزرنگی فطری وجبلی و تحصیلی و اکتسابی خود دریافت که باید دلیل‌خاصی داشته باشد و بهترآنست که از پرده‌بیرون نیاید ، گفت :

- ممکنست دلیل مخالفت رابفرمایید؟

- خیر ، پیشنهاد میکنم موکول شودبجلسهٔ آینده.

- همه دانستندکه مراد تنها یك ساخت وپاخت ساده همیشگی است که درمیان‌استادان دانشگاه همیشه درین موارد رایجست و آقای رییس خود ورزیده‌ترین وزبردست ترین کارشناس این بازی هستند.

درضمن اینکه مسایل فرعی دیگر مطرح بود آقای دکتر روانکاه فاسد دسته یادداشتی راکه روی میزبود برداشت با همان خط کذایی‌که بخط بچهٔ هشت ساله یاپیرزن نودساله بیشتر شباهت‌دارد روی‌یك ورقه‌یادداشت‌این مطلب رانوشت :

« بنده غدری پول هلال‌دیشب‌تحیه‌کردم‌که برای مخارج خیلی‌زروری خوانوادهٔ خانم‌که درآنجا هستند ، برای‌کفن ودفن دخترامه شان و مخارج اروئی پسرخاله‌شان بفرستم اگرآقای دکتر غول می‌دهند این مختسروجح‌را آنجا جابجابکنند بنده درجلسهٔ عاینده باتقازاشان‌موافقط میکنم،اصطدعادارم مهرمانه بعیشان بفرمایید».

فراموش نکنید که مسئولیت املای آقای دکتر روانکاه فاسد متخصص معروف بیماریهای زنان ودختران واستاددانشگاه و رییس دانشکدهٔ پزشکی

باخودشانست وایشان خیلی بخوانندگان تفضل کرده‌اند که بزبان انگلیسی غلیظ ننوشته‌اند.

درهرحال آقای رییس بدقت هرچه تمامتر این یادداشت را خواند، گل ازگلش بازشد، نفس راحتی کشید، باسر اشارهٔ خاضعانه‌ای کرد که معنی صریح آن این بود.

«اطاعت میکنم». یادداشت راتاکرد، خواست درجیب خود بگذارد که آقای دکتر روانکاه فاسد ازبالای سروگردن نازنین چهار تن از همکاران عزیز محترم خوددراز شد ویادداشت کذایی راازپیش روی رییس محترم خود برداشت وپاره کرد.

آقای مدیر کل دبیرخانه آخرین مطلبی را که دردستور امروز بود اعلان کرد: تقاضای یکی ازدانشجویان رشتهٔ زبان خارجه دانشکدهٔ ادبیات که با رأی موافق از شورای دانشکده گذشته است و خلاصهٔ آن این بودکه آقای سعدالله اسفندیاری بختیاری شاگرد سال اول‌زبان خارجه که سه سال درسال اول مانده بواسطهٔ کبرسن وگرفتاری خانوادگی و عجله‌ای که دارد زودتر باروپا برود ودرمراجعت نمایندهٔ شهرکرد درمجلس شورای ملی باشد اجازه‌خواسته‌است بسال دوم ارتقاء یابد.

قرائت نامه‌که بپایان رسید و لوله‌ای درمیان جمع افتاد، ته مدادها پی‌درپی درروی میز بی‌پیر کوبیده میشدوانگشتها بالامیرفت‌واجازه میخواستند. آقای رییس بکلی دست وپای خودراگم کرده بود. ازگوشه و کنار اعتراض می‌کردند که چنین چیزی ممکن نیست اگر سرمانهم برود موافقت نمیکنیم دانشگاه عالی‌ترین مقام علمی مملکت رانباید مسخره کرد، هرکس که به اینجامی‌آید چشمش کوربشود بایددرس بخواند. این اصلا توهین به شورای دانشگاهست که شورای دانشکدهٔ ادبیات نخوانده ونسنجیده با چنین چیزی موافقت کرده باشد.

درین زمینه آقای مهندس مهدی باتنگان بیش ازهمه داد و فریاد می‌کرد واظهارلحیه می‌کرد. آقای‌دکترمهرعلی عورتگر دفاع می‌کرد، آقای دکتر یاردانقلی کذایی نمایندهٔ دیگر دانشکدهٔ ادبیات دلیل نقلی وعقلی و فلسفی واجتماعی‌میاورد. آقای رییس همهٔ اینها راتحمل‌میکرد و پوزخندی میزد وباکمال رندی آنهارا آزادمیگذاشت‌هرچه دردل‌ودرچنته دارند بیرون بریزند.

پس ازآنکه همه هرچه دلشان خواست گفتند لبخند رندانهٔ سخیف

همیشگی خود را سر داد و نگاهی حماقت طلب و سفاهت شناس بهمهٔ حضار کرد و گفت : «همهٔ این مطالبی که آقایان فرمودند درستست . این جوان تاکنون حق نداشت ، دوبارهم تقاضای او بشورای دانشگاه آمد و رد شد زیرا که نمیتوانست حق داشته باشد اما حالا حق پیدا کرده است».

همهٔ چشمها بازاز حدقه درآمد ، ده دوازده نفر پرسیدند :

ـ چطور؟

ـ آخر ایشان نسبت نزدیکی بخاندان جلیل اسفندیاری بختیاری دارند که عنقریب بامقامات عالیه ، چنانکه میدانید، وصلت خواهند کرد .

کف زدن حضار باندازه‌ای شدید بود که سید آقا سراسیمه وارد اطاق شد و دانشجویانی که در بیرون پشت پنجره‌های باغ ایستاده بودند همه گردن کشیدند و بکنجکاوی نزدیك اطاق شوری شدند .

آقای مهندس مهدی باتنگان که نخست آتششان ازهمه تیزتر بود زودتر از همه آب برروی آتششان ریخته‌شد. قطعاً باین‌جهة که ایشان مؤلف کتاب معروف «مطهرات اسلام» هستند و فلسفهٔ رجعت را بوسیلهٔ اصول ترمودینامیك حل کرده و چندیست دست بتألیف کتاب بسیار مهمی برای تحریم مداخلهٔ جوانان درسیاست زده‌اند که انشاءالله بهمین زودیها منتشر خواهد شد .

از گوشه و کنار اجازهٔ نطق خواسته شد وهر کس هرچه میتوانست در فضیلت این گونه دانشجویان اظهار کرد . آقای دکتر مهرعلی عورتگر که ازهفت پشت آداب خدمت بزرگان قوم وتملق بصاحبان پارك وجواهر رافرا گرفته و در این فن موروث ومکتسب بدوزبان نظماً ونثراً و کتباً و شفاهاً داد فصاحت میدهد و زودتر ازهمه ته مداد بمغزمیز کوبیده بود گفت:

ـ بنده معتقدم که دانشگاه‌ها بیش از هر چیز باید برای خود کسب افتخار بکنند . اگر بخودی خود افتخاری نصیب ما نشود باید دنبال آن‌راه بیفتیم وبهرقیمتی هست آنرا جلب کنیم ، پس اگر بخت یاری کرد وحاجت به جلب و کشش آن نبود زهی افتخاروعزت وشرف.

نوبت که بآقای دکتر یاردا نقلی کذابی رسید بعادت همیشگی رگهای گردن را ستبر کرد ، عینك را پس‌وپیش کرد، برپیشانی بی‌موی خود که شیارمانند در میان‌دو کرت ازموهای آشفته جاداده وبدین‌وسیله میکوشید با «متفکرین» هماهنك شوددستی کشید ، بساعت روبروی خود که بردیوار اطاق آویخته بود از زیر عینك نگاهی کرد و پس‌ازآنکه درست بخاطرسپرد که درساعت دوازده وهشت دقیقه‌آن‌روز تاریخی‌این نطق تاریخی راکرده‌است گفت :

ـ بله ، همکاران محترم بنده می‌دانند که بنده بیش ازهمه وپیش ازهمه درصدد آن بوده‌ام تهمتهای نارواییرا که بدانشگاه می‌زنند علماً وعملا باطل کنم وبدلایل عقلی ونقلی و علمی وفنی ثابت کنم که آنچه دربن‌زمینه گفته‌اند دروغ محض ومحض‌دروغست . درخارج بماتهمت می‌زنند که دانشگاه آشیانهٔ احزاب منحله‌است (لعنة‌الله علیهم اجمعین الی‌یوم‌الدین) (تمنی دارم همکاران محترم صلوات بلندی ختم کنند!).

بعد از آنکه حضارکارخود راخاتمه دادند ودیرتر از همه‌صدای‌دکتر روانکاه فاسد خاموش‌شدآقای دکتریاردانقلی کذابی تنحنحی کردوصدااصاف کرد وبازرگهای گردن راباد انداخت وپیشانی رابحالت‌عمودی‌نگاه داشت‌و دنبالهٔ مطلب راچنین اداکرد:

ـ بله ، مقصود این بود که حاضران محترم متوجه این نکتهٔ بسیار مهم بشوندکه این تهمت مخالفین خارجی وماجری‌جویان داخلی را مابهر قیمتی شده‌است باید رفع کنیم . بهترین‌راه اینست که تامی‌توانیم‌ازخانواده‌های محترم ارکان واعیان واشراف نه ازاصناف واجلاف (اینجا رك گردن خود را باکمال تبختر کلفت‌تر کرد) وارد این حریم مقدس علم و معرفت بکنیم و بقول شاعر:

تا بداند کافروگبر ویهود کاندرین صندوق جزآدم نبود

آنهم چه آدمی ! سرتاپاآدم ! کریم‌الطرفین ، صاحب النشأتیـن ، ذوالریاستین ، ذوالیمینین وبلکه ذوالیسارین (بازرگ گردن را بادکرد) ، بله ... قربان ، جناب آقای رییس دانشگاه ، همکاران محترم دانشمند ،شما نمیدانیدکه رأیی‌که الان بنفع این جوان‌شریف زاده وآقازادهٔ واقعی خواهید داد درعالم سیاست آیندهٔ ما چقدراهمیت‌دارد . آقایان ! کم‌افتخاری نیست‌که ما دربارهٔ جوانی‌که عنقریب جزو مقامات عالیه خواهد شد ارفاقی بکنیم .

آقای‌دکتر عصایی رییس دانشکدهٔ کشاورزی فوراً ازجای‌خودبرخاست وهمانطور ایستاده رو بحضارکردو گفت:

ـ اجازه‌میدهیدفوراً تلفن بکنم بدانشکدهٔ خودمان که فرداصبح‌دسته گل مجللی برای ورود ایشان بکلاس بالاتر تهیه بکنند؟

همهٔ حضار این پیشنهاد بسیارشاعرانه رابا «البته ، البته ، احسنت ، احسنت ، آفرین ، آفرین» استقبال کردند .

یگانه‌کسی که درین میان چندان جوش و خروش نمی‌کرد و ریش

نمی‌جنبانید ودست نمی‌زد وپای نمیکوفت بازهمان رفیق همیشگی خـودمان آقای سریع‌الامان گریزان‌پر رییس دانشکدهٔ معقول ومنقول واستاددانشکدهٔ ادبیات بودکه اززیرعینك نگاهی «بالاجماع ونه‌فرادا» باطراف میزمیکرد و همه را وارانداز میکرد و زیرلب « لاحول‌ولاقوة الابالله »می گفت. سکوت و حیرت ایشان ازین نبود که با ایـن احساسات و طنی مخالف بودند بلکه بیشتر ازین جهة بـود که نمیتوانست از تعجب بیرون بیاید . از و قتی که ایشان بقول خودشان « ساناتور » شده و بملاء اعلی نزدیك شده بودند معمول این بودکه هرخرده فرمایشی که درین جاها داشتند بایشان رجوع‌میکردند واین دفعه نه تنها ازو نخواسته بودند که درین محفل شریف منادی ومبادی باشند بلکه شستشان هم ازین خبر نبرده بود و بهمین جهة تکلیف خود را در مخالفت وموافقت نمی‌دانستند . عاقبت پس‌ازتفکر بسیار ومطالعه درسیماها و قیافهای حاضران تصمیم گرفتند چیزی بگویند ، زیـرا اگر نگویند که بمقام رسمی‌علمیشان بر میخورد واگرهم بگویندشاید بسرزلف نگاربربخورد. مصلحت این بودکه اظهار علمی کرده باشند تاهم بنعل‌وهم بمیخ زده باشند . وقتی که‌آخرین بار کلمهٔ «مقامات عالیه» از دهان یکی از حاضران بیرون آمد فوراً‌موقع رامناسب شمردو گفت :

ــ عجالة هنوز ایشان‌جزو «مقامات عالیه» نیستند وباید گفت «مقامات مستعلیه» زیرا که علو درحکمت دو درجه دارد یك‌درجهٔ حسبی ویك درجهٔ نسبی ،آن کسیکه درحسب بلندست درلغت عرب او را « عالی » میگویند و آن کس‌که درنسب بلند میشود اورا «مستعلی»باید گفت ،اگرآقایان‌بخاطر داشته باشند لقب «المستعلی» خلیفهٔ فاطمی مصرهم بهمین جهتست که وی‌علو نسبی داشت و نه علوحسبی . وانگهی این جوان بزرگوار که تقاضایش مطرحست هنوزدرمرحلهٔ طلبست یعنی طلب‌علو می کند وهنوزقطعاً بدرجهٔ‌علو نرسیده وطلب کردن چیزی را هم عرب بباب استفعال میبرداینست که باید مستعلی گفت بهمین جهة بندهٔ حقیر پیشنهاد میکنم عجالة اوراجزو «مقامات مستعلیه» بدانیم انشاءالله بهمین زودی که این و صلت فرخنده میمون مبارك (الهم ارزقنا بکرات‌ومرات من حورات‌الجنات ومن مخدرات العالیات‌بحق اصحاب‌البرکات والمقامات العالیات) انجام پذیرشداوهم قطعاً جزومقامات «عالیه» وحتی « متعالیه » خواهد شد .

مطلب که‌باینجا رسید آقای رییس دانشگاه فرمودند : خوب دیگر ، مطلبی دردستور امروزنیست ، سیدآقا چای بیار .

۹

قناریهای رنك ووارنك كوچك و بزرك آقای سیروس فراز جوی كه درشش قفس بزرك و كوچك در زیر ستونهای ایوان جا گرفته بودند محشر میكردند . سیروس از بس در پیش پدرو مادر كلفت و نوكر خانه پدریش عزیز بود كه همه درین چندروزه متفق بودنداین‌شوروغوغایی كه‌امسال‌درآغاز بهار این پرندگان كوچك زرد پوش دارند اظهار عشق و نالهای درد ناك فراقست كه نثار سیروس عزیزشان میكنند . اینگونه مردم حتی زیبایی های طبیعت راهم حس نمیكنند و از شكفتن شاخ ولبخندگل وعطر فشانی شكوفه وبانگك وخروش مستانهٔ مرغان هم میخواهند نتیجه‌ای مادی بگیرند و منافع پست خود را راضی‌كنند .

چه آقای علی فرازجوی وچه همسر عزیز شان خانم مهین فرازجوی بخواهند وچه نخواهند بهار امسال طراوت وشكفتگی خاص‌داشت در آنروز دهم فروردین باغچه‌های خانهٔ آقای علی فرازجوی‌كه خوشبخت ترین مردم آن روز پایتخت كشور شاهنشاهی بود پر از بنفشه های درشت و نرگسهای شهلا شده بود . درختان آلبالو و گیلاس وزرد آلویی كه از باغ پروتیوا یكسره بدین جاآمده و بانو مهین فرازجوی بارها بدست نازنین خود گرد از رخشان زدوده وحتی در موقعیكه براتعلی باغبان آب بپای آنها میریخته بالا سرش ایستاده و مراقبت كرده است اینك همه در شكوفهای سفید غرق شده‌اند .

در كنار دیوار پیچكها از دیوار بالا رفته واز اطراف در كوچه ها و خانهای همسایه سر كشیده و گویی از آنجاها هم اخبار مساعد برای آقای علی فرازجوی می آورند ودرسیاست اویاری میكنند .

مهین خانم با همان فرزی و چابکی همیشگی خود که همهٔ محافل سیاسی پایتخت را مسحور کرده است یك بغل گل زنبق سفید و بنفش از باغچهای ته حیاط چیده ومانند فرشته‌ای زرین بال یا بهتر بخواهید پروانه‌ای آسمان پیمای تندتند بالا رفت وبدقت هرچه تمامتر آنهارا در گلدانهای چهاراطاقی که دنبال هم واقع شده وآنها رابرای پذیرایی مجلل امروز از عزیز ترین مهمانان طهران آماده کرده بودجاداد .

شوهر عزیزش آقای علی فرازجوی ترگل و ورگل و ریش را از ته تراشیده ، کت وشلوار قهوه‌ای وقرمزراه راه خوش دوخت خودرا که‌تازه‌یکی ازرفقای سیروس ازامریکافرستاده بودپوشیده، کراوات بی‌پیر گل‌مگلی‌خودرا که آنهم تازه از آن ور اوقیانوس آمده بود بگردن زده و مخصوصاً مدتی درپیش آیینه دقت کرده‌بود که گره آن هرچه‌ممکن بشود کوچکتروچسبانتر بخورد . اینك باکمال دقت سیگار های کامل وچسترفیلد وورقهای نایلون امریکایی را روی‌میزهای گرد وچهارگوش بازی که در دواطاق آخرجاداده بودند می‌چید وهربار که از برابر آیینه می گذشت روی پاشنه‌های خودبلند می شد و گردن میکشید و سیمای عزیز خود را بار دیگر در آیینه هایی که روی بخاریها جای داده بودند ور انداز میکرد واز آن بیش از همه لذت می‌برد .

سه چهارروز بودکه آقای‌علی فرازجوی مستی‌مخصوصی ازین آخرین کامیابی در خود احساس میکرد . تازه ده روز بود که بقول رندان او هم «از صندوق در آمده بود» یا بقول خودش نماینده و وکیل بی موکل ملت شش هزارسالهٔ ایران شده بود . چرا بادمش گردو نشکند؟ او بهتر وبیشتر از همه‌از زرنگی هاوپشت هم‌اندازیهای خود خبرداشت. بهترازهمه میدانست چگونه باچه تردستی مراحل خدمت وزارت دارایی ایران را پیموده وبمدیر کلی رسیده است . اگر همه کس نداند او بهتر از همه می داند که چگونه صندوق مالیهٔ سیستان رابجیب زده و درطهران با مرحوم حاجی یمین‌الملك وزیر مالیهٔ معروف آن زمان برادر وار قسمت کرده است . او بهترازهمه می‌داند چگونه درموقع مهاجرت اسکناسهایی را که درصندوق مالیهٔ همدان بود درمیان دوشك ولحاف ومتکا پنهان کرد و وانمود کرد که « مهاجرین» آنهارا غارت کرده‌اند .

اگرهیچکس نداند او بهتر از همه میداند که با چه زبر دستی وارد حزب «رادیکال» داور شد ، چگونه با او بعدلیه رفت وچگونه سه سال تمام

در آن دستگاه کبریایی پیغام وزیر را برای قضاة تمیز واستیناف میبرد ودر محاکماتی که بنفع مقامات عالیه وزیان خرده پا های مازندران وتنکابن و سواد کوه واین ورو آن ور بود کار چاق کنی میکرد و باچه لحن غلیظی «حسب الامر» و «امرفرمودند» و «ابلاغ فرمودند» را در گوش رؤسای محاکم وقضاة جامیداد .

اگر هیچکس بیاد نسپرده بود او بهتر از همه بیاد داشت که در آن صحنه‌های معروف جمهوری وتغییرسلطنت و آن تلگراف پیچ کردنهای مجلس او چگونه با وسایل دولتی ازین‌شهر بآن‌شهر رفته وچگونه درمجالس تحصن مدرسهٔ نظام و «خانهٔ حضرت‌اشرف» خودی نشان داده و «توجهات عالیه» را بخود جلب کرده است .

اگرهمه از یادشان رفته باشد او هنوز بیاد دارد که چگونه صفرعلی خانه شاگرد خانهٔ حاجی علی احمد کور را او بادست خود وبی‌آنکه کسی کمترین یاری را باو بکند بآ قای علی فراز جوی مدیر کــل سابق وزارت دارایی دولت شاهنشاهی ونمایندهٔ کنونی ساوه در مجلس شورای ملی ایران تبدیل کرده است . جادوگر واقعی آن‌کسیست که‌سحرو جادوی‌اوهم‌دربارهٔ خودش اثر کند و هم در بارهٔ دیگران و آقای علی فرازجوی هم هر گز فراموش نخواهد کرد که چگونه وی از هاجرخاتون دختر رختشوی خانهٔ مسیودکرکرییس بلژیکی کل گمرکات ایران‌این مهین مامانی نازنین راکه دل‌همهٔ بزرگان دربارو مجلس ودولت برای اولك زده بیرون آورده‌است .

راستش‌را بخواهید آقای‌علی فرازجوی خیلی زودتر از اینهامیبایست وزیرو وکیل بشود . اماچه کندهم حضرت اشرف آن روز که‌بعدها «مقامات عالیه » لقب گرفت و هم مرحوم داور چندین سال سرشان خیلی شلوغ بود وانگهی اودر بچگی درموقع تیله بازی وگردو بازی در سرگذرچندین بار باسرتیپ محمدخان چاقو گلاویز شده‌وآن پسرهٔ زردنبوی مردنی کوتوله‌را خوب مالانده بود ودر سراسر حکومت دیکتاتوری تاموقعی که این مترسك سرخرمن سرکار بود نمیگذاشت او وارد سیاست « حساس » دولت شاهنشاهی بشود وهرچه کرده بود وحتی مهین راهم چندبار محرمانه بخدمت‌اوفرستاده بود نتوانسته بود ازدل «حضرت‌اجل» بیرون بیاورد .

عاقبت روزگار انتقام اورا گرفت .مثل اینست که این‌دورهٔ‌دمکراسی را روزگار برای این پیش آورد که آقای علی فرازجوی هم بداد دل خود برسد وکامی ازین اوضاع بی‌سروسامان بگیرد .

البته درین دورهٔ دمکراسی کار خیلی دشوارتر بود . در دورهٔ حکومت بیست ساله اگر آدم دستش بهیچ جا بند نمی شد همین قدر که دل تلفن چی در باروراهم بدست می آورد کافی بود نانش توی روغن باشد اما درین دورهٔ وانفساه دمکراسی جدیدانسان بایداز دربان‌سفارت‌خانه گرفته تاهرروزنامه نویس مردنی بی پدر ومادر را ببیند تا بتواند گلیم خود را از آب بیرون بیاورد . ولی خاطرتان‌جمع باشدآقای‌علی‌فرازجوی کار کشته تروآزموده‌تر وورزیده‌تر ازآن بودکه درین گیر ودار مثل خروامانده معطل چش باشد . سالها محرم وانیس وجلیس مرحوم داور بود وهمهٔ کوك کارپشت‌هم‌اندازیهارا هم اگر از مادر ارث نبرده بود ازویادگرفته بود . درهمان‌روزهای‌اولی که وارد حزب رادیکال شد مرحوم داوراستعداد فوق‌العادهٔ اورادرحزب بازی احساس کرد.

وقتی هم که دمکراسی اعلان شد ، بمحض اینکه مقصران سیاسی آزاد شدند وروزنامهها بنای هتاکی راگذاشتند اول کسی که حزب جدید تأسیس کرد همین آقای علی فرازجوی نمایندهٔ کنونی شهرستان ساوه بود. خدا بدهد برکت ، تا کنون سی وشش حزب باسامی مختلف تأسیس کرده و هر وقت دیده است که ریش یکی از آنها در آمده فوراً تخته پوست را برداشته و دکان را جای دیگر باز کرده و یك تابلوی بلند بالا ، چند دست صندلی شکسته ، دو سه‌تا میز زهوار دررفته ، یك تلفن، یك‌جاروب فراشی، یك دربان مدتهای مدید دکان روزی اوراگردانده ومدارج ترقی او را تا مدیرکلی وزارت دارایی دولت شاهنشاهی ایران تأمین کرده‌است .

آقای علی‌فراز جوی مردنمك‌بحرامی نیست و کسی نیست‌که نمك را بخورد ونمکدان رابشکند بهمین جهة همواره بهترین روابط صمیمی را با «ارباب جراید» که بالاترین پشتیبان او بوده‌اند حفظ کرده وهمین‌امروزدر مهمانی مجلل او سیزده روزنامه نویس چاق ولاغر وبلند وکوتاه وسفیدوسیاه وپیروجوان دعوت دارند.

روزی‌که دورهٔ دیکتاتوری بهم خورد همه مدتی دست وپای خودراگم کرده وتکلیف خود را نمیدانستند ، مخصوصاً کسانی مانندآقای‌علی‌فرازجوی که سالها باشهربانی همکاری کرده وبا آن اصول خو گرفته بودند همینکه آن دستگاه بهم خورد مثل بچهٔ یتیم بی باعث سفیل و سر گردان ماندند ، نه راهی بجلو و نه راهی بعقب داشتند . اما آقای علی فراز جوی بهتر از همه وزودتر ازهمه موقع را شناخت وتکلیف خود را دانست . فوراً درمحله

جمعی از کله گنده‌ها و پررو‌ها و بابا شملها را دعوت کرد و انجمن خیریه‌ای در ظاهر برای دستگیری از فقیر بیچاره‌ها و درباطن برای زد وبند و کارچاق کنی تشکیل داد.

آقای علی فرازجوی اولین کسی بود که دو باره چند تاجوان پر روی وقیح راکه می‌دانست جوهری دارند و استعداد هوچی گری در آنها جبلی و مادر زادست تحریك کرد که دوباره عبا و عمامه‌ای راه بیندازند و دستهٔ شکست خورده را دوباره تشکیل بدهند. اولین کسی که باچادر نماز دوباره ازخانه بیرون آمد همین مهین فرازجوی کارد خورده بود که شما درمجالس اعیان طهران او راخال ومیل کرده وهفت قلم آرایش کرده می‌بینید. سالها در دورهٔ دیکتاتوری دیك حلقه داری که مهین خانم جزو جهاز از خانهٔ پدرش آورده بود وآن وقتی که هنوزهاجر خاتون‌بود و دردفتر سجل‌احوال ناحیهٔ پنج نام وی رامهین فرازجوی و نام صفرعلی‌شوهرش راعلی‌فرازجوی ثبت نکرده بودند گاه‌گداری برای جلب توجه اهل محل یا برای حاجتی که‌از درگاه خدا می‌خواستند درآن شله زردی می‌پختند وکاسه کاسه برای در وهمسایه ودوست وآشنا می‌فرستادند اما اگر گدایی بوی‌آنرامیشنید و خود راشقه‌می‌کرد وبقلابه وسلابه می‌زد یك قاشق هم کف دستش نمی‌ریختند متروك مانده بود.

حالا موقع آن رسیده بود که دوباره آن دیك حلقه داربی پیر رادر بیاورند ودرکنارحوض باشن وماسه بسایندودوباره در گوشهٔ مطبخ باربگذارند وهمان شله زرد راکه سالها بوددیگر کسی رنگش را ندیده بودکاسه کاسه با ماه و ستاره واشکال چمن درقیچی‌که با دارچین کوبیده روی آن انداخته بودند باین دروآن در ولی البته‌ایندفعه بخانهٔ اعیان و اشراف تازه بدوران رسیدهٔ دورهٔ دیکتاتوری‌که آنها هم کم کم داشتندسرازیرآب بیرون‌بیاورند بفرستند.

سی چهل روزی‌که از دورهٔ دیکتاتوری گذشت و دموکراسی جدید قوامی گرفت و روغنش داغ شد کم کم از گوشه وکنار انجمن‌های‌خیریه‌که هیچکدام یك پاپاسی هم بفقرا نداده‌بودند باحزاب‌رنك ووارنك‌تبدیل‌شدند. این ابتکارهم با آقای علی فرازجوی بود واو اول‌کسی بودکه دو باره‌نام حزب رابیاد مردم آورد و بشرکت عده‌ای از مدیر کلها و وزرای سابق و لاحق وچندتا آخوند سر گذر ومسئله گویی که تازه پیدا شده بودند حزبی تشکیل داد و دوباره سرود خواندن بیاد مستان افتاد. مرامنامهٔ این حزب

آیینهٔ کامل وانعکاس واقعی تجارب چندین سالهٔ آقای علی فراز جوی در مراحل مختلف اموراداری بود

چیزی که بیش از همه آقای فراز جوی رادرین حزب بازی و حزب سازی وتعزیه گردانی کمك کرداین بود که اوماشاءالله ماشاءالله چشمم کف‌پاش باعدهٔ کثیری از «اشخاص مؤثر» این شهر روابط و سوابق شخصی داشت. جوانی‌ها راکه درپستخانه گذرانده واز میان اعیان «تمبرچسبان» پای‌تخت و شهرستانها دوستان بسیار بهم زده بود. بعد از آنهم که ده پانزده اداره را زیرپا گذاشته ودر دورهٔ دیکتاتوری مدتها محرم اسرار وزیرعدلیه وحامل پیغامات محرمانهٔ او شده بود و سپس بامرحوم داور از عدلیه بمالیه رفته ویكدوره ادارات مالیه راهم زیرپا گذاشته‌بود.

حالا هرچه پشت سرخود و پیش روی خود نگاه میکرد دوست و آشنا ورفیق وشریك وهم‌فکر بودکه‌ردیف در سرتاسرشهراز پشت ایستگاه‌راه‌آهن گرفته تاآن بالا بالا های تخت‌جمشید و سرآب کرج خانه ساخته بودند. اما آقای علی فرازجوی مثل این جوانهای جرتغوز سبك جلف نبود که هی یکقدم بجلو و ده قدم بعقب بر گردند، یك روز وزیر بشوند و فردا بریاست دفتر وزارتی هم راضی بشوند وکسی بایشان ندهد. اومردی بودپخته و عاقل جاافتاده وورزیده، هرقدمی که برمیداشت بایدآنقدر سنگین باشد که دیگر رو بعقب نرود بهمین‌جهة عجله نمیکرد که مراحل سیاسی واداری راتندتند وعجولانه طوری طی بکند که باعث تعجب و رشك و حسد همه بشود وبرایش پاپوش بدوزند وزیر پایش را چرب بکنند و صابون بمالند و یکروز بی خبر اردنگیش بکنند.

بیخود نبود که هرگز درطهران مقام ازمقام آقای‌فرازجوی محکمتر نبود، همه میرفتند و می‌آمدند و فواره‌ها بود که پشت سرهم سرنگون میشد واوپشت میز خودمثل کوه‌احدنشسته بود وهیچ‌کس نمیتوانست اورا ازجایش بجنباند. همه‌یادشان هست که حتی آیرم هم که‌دست بترکیب همه زد وهمه را سرکیسه کرد وباجی ازهمه گرفت نتوانست ازآقای علی فرازجوی یك برك کاه دربیاورد یااینکه اندك تزلزلی درکاراو فراهم بکند.

بهمین جهة بود که‌آقای علی فرازجوی روش خاصی در امور اداری و سیاسی داشت که همه نمیتوانستند درست بکنه آن پی ببرند و مسلك و طریقهٔ جدیدی ابتکار کرده بودند که در سراسر کشور شاهنشاهی تنها دو سه نفر بجزییات آن پی برده و تقلید ازو میکردند یا بقول روزنامه نویسها «از

مکتب او بودند» . این روش خاص تا به این اندازه حکیمانه بود که دستور میداد ترقی راطوری بکنید که بچشمها نخورد وباعث تعجب و خشم و کینهٔ مردم نشود وآن مقام جدید راحق ارثی واکتسابی وطبیعی شمابدانند .

برای این کار بهترین شیوه‌ای که‌آقای‌علی فرازجوی داشت این‌بود که با همه‌کس دوست بود و با هرکس حساب خـرده‌ای داشت . بهمین جهة بهر حزبی میرفت ، باهر قومی میساخت ، جهود و گبر و ترسا و ارمنی و مسلمان همه بااورفت وآمد داشتند . مکرر شده بود که از خانهٔ آخوند در آمده بخانهٔ از ما بهتران رفته بود . بهمین جهة هر حزبی که در تهران تشکیل میشد اول کسی که در آن اسم مینوشت و کارت عضویت میگرفت او بود. درضمن خداوند هم قوهٔشامهٔ عجیبی باو داده بود. بوی شکست‌وضعف‌را زودتر ازهمه می‌شنید وبهمین جهة بازاولین کسی بودکه احساس میکرددیگر ماندن درآن حزب فایده ندارد ودارد کاسه‌کوزه بهم میخورد.زودتر ازهمه ببهانهٔ ناخوشی وگرفتاری دورهم مسلکان محترم را خط میکشید و سروـ کله‌اش درحزب دیگر پیدا می‌شد . زرنگهای پشت هم انداز طرار طهران آقای علی فراز جوی را بهترین مقیاس بالا و پایین رفتن و رونق و رواج سیاستهای رنك و وارنك طهران و گرمی و سردی بازار سیاست بـافان و رواجی وکساد بازار احزاب میدانستند وکاملا مراقب رفت‌وآمد اوبودند ، بمحض اینکه می‌دیدند پای آقای علی فرازجوی از جایی سست شده فوراً میدانستند که هوای آنجاپس‌است ودیگر باید دورآنها راخط کشید.

فایدهٔ بسیار عملی که آقای علی‌فرازجوی ازین کار میبرد این‌بودکه با هرکس حساب خردهٔ دیگری پیدا میکرد ، باسرار همه پی میبرد و همه ازوحساب میبردند . هردستی لااقل یکبار زیر تیغ اورفته و هرمچی لااقل یکبار پیش او بازشده بود . بهمین جهة هم بود که وقتی بسر کاری می‌رفت همه ملاحظه‌اش را میکردند و هیچکس دست بتر کیبش نمیزد . یگانه رییس دایره ورییس اداره‌ای که در سرتاسر تاریخ ایران آنقدر روی یك صندلی نشسته تا بمیل خود از آنجا برخاسته است همین آقای علی فراز جوی خودمانست .

این کار فایدهٔ بسیار بزرگ دیگری هم باو میرساند وآن این‌بودکه اغلب درموقع اختلاف میانجی میشدواز هردوطرف فایده میبردیعنی هردو را بخود محتاج میکرد و هردو را پشتیبان وحامی جدی خود میکرد . گاهی که پیش خود فکر میکرد میدید درین کشوری که اوضاع دایماً روبتغییرست ،

درین سر زمینی که از اول تاریخ تاکنون همیشه در معرض هجوم و تاخت
و تازهای اقوام مختلف شرق و غرب جهان بوده ، درین مملکتی که هیچ
چیز هر گز شرط هیچ چیز نبوده و هیچ حسابی درست در نیامده و تنها
حوادث و وقایع و بوالهوسی های روزگار مدار زندگی مردم بوده است
و هر نقشه‌ای را که هرکس کشیده دست بیرحم روزگار و دندانه‌های
چرخ نادان وکوروکر فلک‌آن را باطل کرده انسان چاره‌ای جزین ندارد
که ابن‌الوقت باشد، خاکشی مزاج باشد، باهر کسی بسازد و چنان بانیك
وبد خوبکند که‌پس‌از مردن مسلمانش بزمزم بشوید وهندو بسوزاند.

این اواخر مخصوصاً مستمسك‌تازه‌ای برای‌این سیاست متلون ومتحرك
ودرست تر بخواهید ییلاق و قشلاقی یا گردندهٔ آقای علی فرازجوی بدست
او افتاده وهمیشه‌این مطلب را تکرار میکند که «میخ ازمیخ رضاشاه سفت‌تر
نبود دیدی که چطور آنرا هم سست کردند و از جاش دربردند» . مکرر
شب ونیمه شب که‌تك وتنها بامهین جون عزیز مهربانش در کنج اطاق‌نشسته
ودل‌داده وقلوه گرفته همیشه باکمال غروربادی درغبغب انداخته و این جملهٔ
حکیمانه را با کمال صراحت بیان کرده است : «درین مملکت خواهی دید
آخرش زیردم همه را جاروب خواهندکرد غیرازما . باز هرچه نگاه بکنی
ریگ ته‌این‌جوی ماهستیم ، دیگران همه ول معطلند» .

امروز هم درین دعوت بزرگی که آقای علی فرازجوی برای اینکه
نمایندگی شهرستان ساوه را رسماً بهمهٔ مقامات مسئول و غیر مسئول طهران
معرفی بکند ترتیب داده قهراً لیدر های جور و واجور همهٔ احزاب و همهٔ
دسته‌های مختلف حتی رؤسای اصناف واتحادیه ها و سندیکاهای دولتی راهم
دعوت کرده‌است .

هنوز آقای فرازجوی مشغول جابجا کردن زیرسیگاریها ومهین‌خانم
عزیزش مشغول آب ریختن درگلدانهای روی بخاری بودکه زودتر از همه
آقای جوال عمامه‌ای نمایندهٔ بسیار محترم طهران مثل اجل معلق شلپ شلپ
کنان و نفس زنان از پله های سر سرا بالا آمد و هماطور با کلاه وعصا و
تسبیح و سیگاری که کنج لب جاداده بود وارد اطاق شد . مهین باندازه‌ای
سرگرم بود که صدای نمایندهٔ محترم ووزیر مشاور سابق را نشنید وهمینقدر
یك مرتبه جیغ‌کاملی‌کشید واگر دستهای کلفت پر گوشت مهمان عزیزاطراف
سینهٔ اورا نگرفته و پستانهای فرو افتادهٔ پژمرده اش رابهم نفشرده و باین
وسیله اورا دلداری واطمینان خاطر نداده بودحتماً ازعقب بروی‌قالی خراسانی

ذرعی هشتادتومان نقش برزمین میشد .

ـ گه سك ، بازهم که‌ضعف نفس نشان دادی. هزار بار بتونگفتم من‌از ضعیفهٔ عاجزه خوشم‌نمی‌آید ، زن‌باید سلیطه باشد .

شوخیهای خرکی جناب آقای وزیرمشاور سابق گل‌از گل مهین‌فراز جوی باز کرد . دستی بزیر پستان بند خود برد و آن پاره هـای گوشت آویخته را که جابجا شده بود مرتب کرد ، کمرلباس کرپ دوشین خودرا گرفت وبطرف پایین کشید وکرست خود راهم از زیرمرتب کرد وبصورت کار در آمد ولبخند معمولی وعشوه های دروغ آمیز معروف خود را سرداد وگفت :

ـ خیلی متشکریم که زود تراز همه‌تشریف آوردید .

ـ خواهش داریم بحساب خودتان نگذارید، باآقای‌فرازجوی کارداشتم، کارم که تمام شد حق‌تو گه سك‌راهم‌در کفت میگذارم .

ـ علی در آن اطاق عقب است . لابد می خواهید در گوشش یاسین بخوانید ؟

ـ حرامزده، بازنیش خودت را باین مرد محترم‌زدی ؟ دیگر بعد ازین‌حق نداری باو جسارت بکنی او دیگر از حالا جزو نمایندگان ملت و همکار محترم ماست ،من‌هم زودتر آمده‌ام اورا بفراکسیون خودمان دعوت‌بکنم . آقای فراز جوی ! آقای فرازجوی !

صدای کلفت وآهنگ بی‌ادبانهٔ آقای جوال عمامه‌ای که‌در چهاراطاق منعکس شد صاحبخانه را دوان دوان و سراسیمه بطرف او کشید . از شدت عجله پایش درمیان تای‌قالی گیر کرد وزمین سختی در آستانهٔ در خورد . مهین و وزیر مشاور سابق باکمال عجله بیاریش شتافتند ، از زمین بلندش کردند ، دستی بسرو گوشش کشیدند و گرد از کت وشلواردوخت امریکا-ییش گرفتند وبرصندلی کنار دیوار نشاندند و مهین مصلحت را در آن‌دید که درقدم اول و روز اول نمایندگی رسمی شوهر عزیزش موی دماغش نشود واین دوتن سیاسی معروف را باهم تنها بگذارد ودرضمن کار ناتمام خودرا دنبال بکند .

آقای علی فرازجوی آخرین قول وقرار خود را با لیدر معروف و وزیر مشاور سابق گذاشت وآخرین بار سرو گردن خود را بتصدیق می-جنبانید وقول شرف میداد که تازنده است ازهمکاران جدید خودجدانشود، هنوز قسم آخر رادرست نخورده بود که سروکلهٔ آقای دکتر طیبی نمایندهٔ

بسیار معروف یزد پیداشد .

آقای جوال‌عمامه‌ای باغرورمخصوصی که ازین‌ساخت‌وپاخت‌فراهم شده بود از دوراشاره‌ای باوکرد و گفت :

ـ ای جاکش ، آمده‌ای یارورا بپزی؟ این‌دفعه دیگر دیرجنبیدی،ما قرار ومدار خودمان را گذاشتیم .

اما بیچاره ازین نکتهٔ مسلم بدیهی غافل بود که آقای‌علی فرازجوی در سراسر دورهٔ نمایندگی خود بهمان شیوهٔ مرضیه سالیان دراز با همه‌کس قول و قرار خواهد گذاشت، دل‌بدل هرلیدری‌وهر کاسه‌کوزه‌داری خواهد داد ، با همه کس قسم خواهد خورد و آخر کسی سر در نخواهد برد که این وکیل ثابت الوکالهٔ ملت ایران جزو کدام دسته است ورأی خودرا بنفع کدام دسته درآن گلدان چینی بی‌پیر خواهد ریخت.

آقای دکتر طیبی تا از دور سروکلهٔ رقیب نره خر پرروی خود را دید حساب کار خود راکرد ودید ممکنست قافیه راببازد . خواست‌برای‌دیر آمدن خود عذری‌بیاورد. گفت :

ـ آقای فراز جوی بسر عزیز خودتان گرفتاری‌که یکی ودوتا نیست، صبح زود عازم شرفیابی بودم ، ننهٔ پیری در خانه داریم که از بچگی ما را تر وخشك کرده ، دیدم این حوا سلطان یزدی خودمان هق‌هق‌کنان وموی کنان وبسرزنان وارد اطاق شد که پسرخاله‌اش مشهدی محمد قلی یزدی که در زندان بوده دیشب سکته کرده و دستش از دنیا کوتاه شده ، حالا آژان زندان آمده که بفرستند نعشش را تحویل بگیرند تمام کارمان‌راکنار گذاشتیم ودرین صبح جمعه با این هـوای لطیف بهاری بنـای مرده کشی را گذاشتیم . معلوم شد ، خیلی محرمانه عرض‌کنم ، اخیراً جاشان درزندان تنك آمده و دست به «تصفیه» زده‌اند یکعده زندانی پیر وپاتال وبی سروپا و بی پدر ومادررا روانهٔ آن دنیاکرده‌اند . یك بستنی‌فروش کچلی‌هم‌سابقاً‌رو- بروی منزل یکی ازاقوام مابود، او را هم‌تصفیه کرده بودند . ما غلط‌کردیم یك روز چشممان بصورت زن و بچه‌اش افتاده بود مجبور شدیم جلو آنهاهم دربیاییم .

ـ راستی آقای دکتر ، شنیدم که رفیق سابق عدلیهٔ ماآقای احمدبهین هم که مدتی دریزد بود همین دوسه روزعمرشان رابشما داده‌اند .

ـ بله آقای فراز جوی ، این رفیق ما آخرش خاین از آب درآمد می‌دانید بنده مدتی بود که با او ترك مـراوده کـرده بودم دیگـر کاری

بکارش نداشتم . متقاعد شده بود ورفته بود در شهرما با کس‌وکارش‌زندگی میکرد .

ــ آخر آقای دکتر ، من شنیدم شما با او بی‌لطف شده بودید ودست بسرش‌کرده بودید . بگردن خودشان ، مردم میگویند اسراری بااوبود که بهتر بود باخودش بآن دنیا ببرد.

ــ ای آقای فراز جوی ، شما هم‌که با همهٔ ارادتی که من بشمادارم‌مثل دیگران بی‌لطف هستید ، بندهٔ عاجز بیچاره کاری از دستم برنمی‌آید ، نه خیری دردست من هست نه‌شری ، مرا چه باینکه درحیات‌وممات کسی‌دخالت بکنم ؟ اجلش رسیده بود ورفت ، بنده اینجا واو دریزد ، من‌هم‌که دیگردر یزد کس و کاری ندارم‌که کاراورا بسازد ، اگر کارش را ساخته‌اند‌دشمنیی، غرضی ، حق وحسابی باکسی داشته‌است.

ــ راستی ، آقای دکتر ، شما مرد سردو گرم چشیدهٔ پخته وورزیده‌ای هستید ، من درعمرم‌کسی رامدبر‌تر وجا افتاده‌تر از شما ندیده‌ام ، اجازه میفرمایید مشورتی باحضرتعالی بکنم ؟

ــ بفرمایید ، بجان ودل حاضرم ، شما حالا دیگرازخودمان هستید، بنده هیچ‌چیزرا نمی‌توانم از شما مضایقه بکنم.

ــ مایك دختر خالهٔ پیری داریم،که غلط کردیم يك روزی اورا جمع وجور کردیم ، از میان خاك وخاشاك بیرون آوردیم وشریك زندگی‌خودمان کردیم . دیگر دست از سر ما برنمی‌دارد ، رفتنی که نیست هیچ ، شریك زندگی ماهم شده ، چون روزگار جوانی وبدبختی ما را هم دیده هرچه‌ما بالا برویم هیچ جور شأن و شوکتی برای ما قایل نیست ، ما رابهمان چشم نگاه میکند ، این سرش را بخورد ، اصلا ملتفت نیست که تقاضای روزگار عوض شده ، بعقیدهٔ حضرتعالی ما این تحفه راچطورازسرخودمان‌باز بکنیم؟

ــ والله اینکار هم خیلی آسانست هم خیلی مشکل . اما روی هم رفته از بنده بشنوید درسیاست رحم نباید داشت ، دوست و رفیق وقوم و خویش را باید کنار گذاشت . اصلا این‌جورآدمها وقتیکه مدتی باآدم نزدیك شدند خطرناك می‌شوند ، سر از سرآدم در می‌آورند ، معاشرت‌ها و رفت وآمدهاو معاملات آدم رامیفهمند . باید هرطورشده انسان گاه‌گاهی همانطور که شهربانی میکند اطراف خودرا « تصفیه» بکند . آن تازه وارد تاآمد سراز کار شما دربیاورد بازمدتی راحت وآسوده هستید .

ــ واقعاً مطلب حکیمانه‌ای فرمودید ، سرکار نمیدانیدانسان از حضور

مبارك چقدراستفاده میکند ، هر دقیقه درحضورسرکار مطابق یك عمرزندگی کردنست ، راستی راستی که خدا شما را طول عمروتوفیق کرامت کند....

آقای علی فرازجوی این جملهٔ تملق آمیز راهنوزتمام‌نکرده بودکه دید آقای دکترطیبی توجه خاصی باطاق مجاور می کند وازشدت تعجب‌تکان سختی بخودداده است . باعجله حرف خود راقطع‌کرد وبآن اطاق متوجه‌شد دید رفیق تازه اش‌آقای خسیل الکی با همان کبروغرورمألوف مادرزاد وارد اطاق شده مثل‌لری که‌پا بشهر گذاشته دروسط اطاق سرگردان مانده‌ونمی‌داند بکدام طرف روبکند . آقای دکتر طیبی با کمال وحشت پرسید :

- این راکجا تازه تورانداخته‌اید؟

- قربان ، ایشان آقای خسیل‌الکی‌هستند.

- عجب ! این همان‌خسیل‌الکی متخصص معروف درانشعابست؟

- بله قربان.

آقای فرازجوی بر خاسته بود بآن اطاق برود و از مهمان مهم تازه وارد خود پذیرائی بکندکه درین میان مهین خانم زن عزیزش بدو بدو باو نزدیك شد ودستش رامیان دودست خود گرفت و شروع کرد این تازه ترین پهلوان میدان سیاست رامانند همهٔ قهرمانان دیگر بخود جلب کند . آقای فرازجوی نفس راحتی‌کشید و دوباره نشست و دنبالهٔ سخن راگرفت:

- خدا پدر مهین رابیامرزد که زودتر بجان من رسید . معاشرت با این‌آقای‌محترم‌هم خیلی مفید وهم خیلی‌خطرناکست . ولی‌راستش‌رابخواهید خطرش خیلی بیشترست .

- یعنی میفرمایید آدم مطمئنی‌نیست ؟

- البته ، ولی برای آنطرفی‌هاکمتر مطمئن است تابرای ما، چنانکه ملاحظه فرمودید پس‌ازچند سال ساخت و پاخت باآنها همینکه پاش بلنـدن رسید روش رابرگرداند وازدروازه تونیامده انشعابش راکرد.

- بله ، درست میفرمایید، راستی درعالم سیاست ما این موجود ازهمه خطرناك ترست ، کارهایی راکه ما هرگزجرأت نکردیم بکنیم این باکمال جسارت میکند وتعجب درینست‌که باز روش میشود درمیان مردم درمی‌آید!!

اگرنظرتان باشد ایشان یك هم شهری هم بقد وقبارهٔ خودشان‌داشتند که او هم کارهایی میکرد وچیزهایی میگفت‌که آدم شاخ در میاورد وعاقبت سزاش را درکف دستش گذاشتند وروز روشن قلیه وقرمه‌اش‌کردند .

- سید احمد کجروی را میفرمایید؟

ـ بله ، قربان ، این دوتا خلقاً وخلقاً خیلی بهم شباهت دارند من شنیدم یکی از ادبای معروف ما تعریف خیلی خوبی از اینها کرده که راستی شنیدنیست ، گفته است این جور آدمها ومخصوصاً این دو تا چون همیشه خودشان را بی‌هوش‌تر وبی ذوق‌تر وپست‌تر از همه دیده‌اند و هرجارفته‌اند کارشان نگرفته وکسی بازیشان نگرفته و اعتنایی بهشان نکرده‌اند یك قسم کینه و انتقام مخصوصی دردل اینها ذخیره شده وتمام حواس شبانه روزشان دنبال این میرود که هرچه هست خراب بکنند وهرچه ازدستشان برمی‌آید زیرورو بکنند.

ـ بله، درست میفرمایید .

ـ بله ملاحظه بفرمایید این با این قد وقباره واین ریخت و این شکل وشمایل هرجا برود وهر کاری بکند نمیگیرد ، حتی بیوه زنهای وامانده هم پای صحبتشان نمینشینند . آن خدا بیامرز برای جبران این مهرباطله خوردگی سه چهارتا زن جور واجورهم از سه چهار نژاد وزبان مختلف گرفت وآخر آتشش فرو ننشست وزیر دست آنها هم زبون و توسری خورشد . این بودکه دیگرچاره جزین نداشت که پروپاچهٔ حافظ وتالستوی وآناتول فرانس و هر کس که دردنیا اسمش بخوبی برده میشد بگیرد وحتی دین تازه بیاورد .

ـ بله ، بله ، نکتهٔ بسیار دقیقی فرمودید.

ـ این مردك درازهم مثل او هرجا برود کارش نمیگیرد . اینهاخیلی هم بی صبرند ، میخواهند تا ازدروارد شدند آن بالا بالاها بنشینند و مشیر ومشار بشوند . هرچه نگاه میکنند از خودشان باهوش‌تر وزرنك‌تر ودست‌و پا دارتر می‌بینند که کارش بهتر میگیرد و هرچه میدوند بگرد آنها نمیرسند. اینست که چاره ندارند جز آنکه هی لگد بپرانند و گردوخاك بکنند و کاسه و کوزه را بهم بزنند ، یکیشان « انشعاب» بکند و یکی دیگرشان دین تازه بیاورد .

ـ ملاحظه فرموده‌اید اینها همیشه یا زبان تازه میسازند یا فلسفهٔ تازه اختراع میکنند . مثل اینست که اگر دنبال دیگران بروند وحرفهای عاقل‌تر از خودشان راتصدیق کنند کسرشأ نشان باشد .

ـ بله قربان ، درست می‌فرمایید ، یکی از رفقای ما هست که مرد دنیا دیدهٔ سفرکردهٔ کتاب خوانده‌ایست . میگفت شما در هرجای دنیا که بدارالمجانین میروید دیوانه‌های با سوادی که در آنجا هستند یا خط تازه اختراع کرده‌اند یازبان تازه .

ـ عجب ! نکتهٔ خیلی جالبیست ! حالا درین صورت شما مطمئن هستید

که مابتوانیم با این موجود عجیب کنار برویم؟

– اتفاقاً این‌جور آدمهای شروشور دار خیلی بیشتر بدرد ماميخورند. لابد مسبوق هستید که این روزها با آن رفیق کرمانی خودمان همدست شده و حزب دیگری ازکوزه در آورده‌اند و خیلی کیا بیا شده وبرو وبیا دارد. تا انشعاب دیگری نکرده و کاسه وکوزه رانشکسته و تیر وتخته‌را بهم نزده باید ازواستفاده کرد.

– بد نگفتید.

بله ، بهمین جهة امروز دعوتش کردم بیاید این جا با مهمانهای ما آشنا بشود ، خدمت آقایانی مثل حضرتعالی سر بسپارد وعجالة تا سرازیری ورش نداشته و گه گیری نمیکند ، سواری خوبی ازش می گیریم و هر وقت هم که دوباره هوای طویله بسرش زد توبره‌اش را بیندازید بگردنش و رو به قبله اردنگیش میکنیم .

– من شنیده‌ام این مردك خیلی زود هواورش میدارد.

– بله ، کاملا درست عرض کرده‌اند ،آدم ازین جرتغوزتر و بدمنصب‌تر وبی چشم وروتر درمیدان سیاست نیست . چاره‌اش اینست که آدم سربسرش نگذارد وهرگز درصدد برنیاید چیزی باو بفهماند ، زیراکه گوشش بای‌ـن چیزها بدهکار نیست مثل بچهٔ لوس ننر باید باش رفتار کرد ، آنوقت‌سوارش شد ورکاب زد . بهمین جهة اجازه بفرمایید بروم دستی بسر وگوشش بمالم والا میترسم هنوز ازدر نرسیده «انشعاب بکند» .

آقای علی فرازجوی باکمال‌عجله بسوی آن اطاق رهسپارشد.

درین میان یك یك سران دولت و ملت از در وارد می‌شدند ، دست یکدیگر را میفشردند ، سلام واحوالپرسی گرمی که هزاران تزویرو پدر– سوختگی ازآن نمایان بود میکردند . همه گونه اطلاعات بیکدیگرمیدادند. چون دیشب شب جمعه بود برخی تفصیل برد وباخت خود را درپوکر و رمی رسماً باطلاع دولت و ملت میرساندند جوانترهاشان از خوش گذرانی های نوع دیگر سخن میراندند . سردمدارها وکارگردانها از ملاقاتهای سیاسی و گفتگوهایی که با نمایندگان خارجی کرده بودند یکدیگرراآگاه‌میکردند. بیشترشان از معاملات زیرپرده ، جواز خریها وجواز فروشیها ،معافیت‌های گمرکی،کونتنژان امسال وسال‌آینده ، بالاوپایین رفتن‌ارز بحث میکردند درین مذاکرات حتی گروه سپهبدان و سرلشگران هم شرکت‌داشتند و ایشان نه تنها عقاید واطلاعات خود رامیگفتند بلکه اطلاعات زنها ودخترهاشان‌را

هم که راستی درین کار کاملا خبره بودند بیان میکردند.

بیشتر مذاکرات امروز دربارهٔ معاملات تجارتی تازه‌ای بود که بازار طهران رابخود مشغول کرده بود بشرکت عده‌ای از همین آقایان محترم و بسیار محترم عده‌ای زنان دلبر ودلربا ودلازار از پاریس وارد کرده بودندو مقدار زیادی پارچهٔ زنانه با آنها همراه بود و امیدوار بودند بدین وسیله بتوانند مردان را برای خرید لباس خانمها و درضمن برای چشم چرانی و قرار ومدار بآنجا ببرند وگوش حسابی که تا بحال کسی نبریده بوداز آنها ببرند. هرچندکه این کار دور وتسلسل بود وفروشنده‌وخریداراین بازاراز خودشان خارج نبود واگر سرکسی کلاه می‌رفت بایدهمین عده‌خودشان آنرا جبران بکنند ولی تجارت این فکرهارانمیکند.

درین دست وپای تازه‌ای که کرده بودند چیزی که‌مخصوصاً ازدوجهة، هم از حیث تأمین منافع وهم‌ازحیث تهیهٔ سرگرمی برای همه هم مردها راراضی میکرد وهم زنها رااین بودکه با این عده زنان زیبای پاریسی‌یك‌عده سلمانی زنانه هم آورده بودند واین ابتکار بسیار مهم را همه مدیون آقای اختلاج کبیر نمایندهٔ محترم گیلان وبزرگترین متخصص امور اجتماعی واقتصادی‌و ارتزاقی وحتی معاشقاتی بودند.

بهمین جهة درین‌جمع امروزهمه پروانه وارگردشمع قدی قامت‌آقای اختلاج بزرك وحتی خانم زیبای لهستانی ایشان می گشتندکه هنوزدر شست سالگی نازوعشوه‌های دوران جوانی را بیاد داشت وفرت وفرت سیگار می‌کشید و حالت خماری مخصوصی بچشمان «مکش مرك مای» خودمیدادوباز برای هزارمین‌باردل بودکه می گرفت وبزیر پاهای بی‌رحم خودنثارمیکرد.

میدانیدکه همیشه محترم‌ترین اشخاص درمهمانی‌ها دیرتر می‌آیند و آدم حسابی آن‌کسیست‌که مهمانان دیگر چشمشان‌کوربشود برای‌شام‌وناهار دوساعت منتظر ورود قدومشان بشوند. آن روزهم درحدود ساعت دوجناب آقای سید عنعناتی وجناب آقای حسین بلند بالا وجناب‌آقای محمد بالارو یکی پس‌از دیگری وارد شدند.

جنب وجوشی درمیان پیشخدمت‌های تشریفات وزارت امور خارجه و باشگاه ایران که آنها رابرای شرکت درکارهای امروز دعوت کرده بودند افتاد. حاضرین اندك اندك برسرمیز جاگرفتند، زنان‌جوان‌مثل‌همیشه‌خود رالوس‌کردند ودرکنار وزرا ووکلا وروزنامه‌نویسهای مؤثر نشستند. چیزی که امروز مخصوصاً جلب توجه همه را میکرد این بودکه مهمترین درختان

کهن ونیمچه‌ها ونهالهای جنگل سیاست ایران درین مجلس حاضر نبودند.
دیروز ساعت شش صبح هواپیمای چهارموتورهٔ شرکت ارفرانس عدهٔ کثیری ازین نورچشمی‌های گرد و دراز وسفیدو سیاه و پیر وجوان را بعزم امریکا سوارکرده وشهرطهران راازشاداب‌ترین گوهرهای خودمحروم‌کرده بود .
خانم مریم خراج ستان نیم‌ساعت تمام درفرودگـاه باسه پالتو پوست قراکول سیاه وخاکستری وقهوه‌ای‌که رویهم پوشیده بود عرق ریزان منتظر کوچکترین دختران عزیزش بودکه آنها رابتن او بکندکه اگرخدای‌نکرده در امریکا چیزی راچشمش دید و دلش خواست بپول برساند و قاچاق‌حلالی کرده باشد .

درین جمع هیچکس بدبخت تر وکسل تراز هایدهٔ برون پرور نبود زیرا اگر از یك طرف فریبرز دولت دوست همسفر بود این ورپریده شهین سرگردنیا هم بهر قرض وقوله‌ای شده بود پول مولی راه انداخته و بلیطی بپرروپی تهیه کرده بود . ویدای دولت دوست و سیروس فراز جوی هم که جای خود داشتند و شاید اگر اینها نمیامدند این هواپیمـا حاضر نمی‌شد آسمان و زمین طهران راترك بکند . درین جمع چیزی که بیش ازهمه‌جلب توجه میکرد واز پانصدنفر مشایعت کنندگان قطعاً دویست و پنجاه نفرشان برای وداع با اوآمده بودند خانم نـاهید دولت دوست بودکه عـاقبت وعده های شوهرش برای خریداتومبیل کادیاك نو و پالتو پوست و سفر امریکـا عملی شده و اینك میرفت گرانبهاترین کالای ایران را در برابر چشمان امریکاییان عرضه بدارد . درموقع عزیمت دلش مطلقاً ازجانب منوچ عزیزش مطمئن نبود ومیترسید درغیاب او باز سروگوشی‌آب بدهد وبهمین جهة برای رفع تأثر درین سفر دراز ازیکطرف هوشنك سرجویی زاده وازسوی دیگـر فریبرز عزیزش راهمراه برداشته بود .
پیشخدمت‌های ادارهٔ تشریفات وباشگاه ایران با همان لباسهای سیاه معهود ودستکشهای سفید دایماً میرفتند ومیامدند و ظرفهای خوراك و پلمو چلو وانواع واقسام خورشهای لذیذ بودکه روبروی‌حاضران محترم‌میچیدند در جمع وزرا آقای جوال عمامه‌ای ، از میان نمایندگان آقای قایم مقال و دکتر مسواك زاده و ازوزرای سابق‌جناب آقای سید عنعناتی باشتاب‌وحرص مخصوصی ظرفها را بخود اختصاص داده و آنقدر گرم خوردن بودندکه از شوخیها و لطیفه‌گویی‌های آقای دکترکذاب زادهٔ طبق‌که هزار باردیگرهم ازو شنیده بودند بکلی‌غافل بودند .

آقای معلد نمایندهٔ محترم فارس عمداً رفته بود درمیان سپهبد زرمدی وسرلشگر مجازی جای گرفته وگویا توقع شاقی ازآنها داشت که یکمرتبه سرلشگر مجازی برای اینکه حرف‌اورا ببرد ووسیله‌ای پیداکند که از شر این در یوزه گر پرروی سیاست در امان باشد برخاست و دگمهٔ رادیوی بزرک فیلکوی مبلی راکه پشت سرش پای دیوار جا داده بودند گرداند وپیچ صدا راباآن حداکثر بلندی رساندوسرجای خود نشست .

یك مرتبه چرت همه‌پاره شد ومخصوصاً لقمهٔ بسیار چربی که آقای الك بدنی نمایندهٔ محترم ملایردردهان گذاشته بودچیزی نمانده بود کوفتش بشود. اول رادیوصدای کریه وعروتیز مخصوص یك خوانندهٔ مصری‌را باکمال صراحت منتشر کرد وسپس دوسه صفحه هندی وایرانی وامریکایی گذاشت و ناگاه بخش اخبار رادیو طهران شروع شد .

گوینده باصدای بم و مغرورانه که‌گویی مژدهٔ بسیار مهمی برای‌ملت ایران دارد نخست چند خبر دلازار از آفات آسمانی و زمینی داد و سپس لحن سوزناکی بخود گرفت و گفت: «درموقعیکه در ادارهٔ تبلیغات وانتشارات دولت شاهنشاهی مشغول تنظیم این اخبار بودند ناگهان رادیوهای اروپا و امریکا خبر بسیار تأسف آوری منتشر کردند که بواسطهٔ وظیفهٔ‌خبر گزاری وخبر رسانی خود ازاظهارآن باکمال تأسف ناگزیریم و آن اینست که هواپیمای چهار موتورهٔ‌ارفرانس که دیروز ساعت شش وچهار دقیقه‌وهفت ثانیه فرودگاه طهران را ترك کرده است پس ازآنکه بعد ازظهر دیروزیکی‌ازسر نشینان خود دوشیزه نیرهٔ خراجستان را با دوازده چمدان‌وچهار پالتوپوست قراکول اعلای ایرانی در لندن پیاده کرده در حدود ساعت نه و نیم امروز صبح در فراز اوقیانوس اطلس در حالی‌که بیش از دوازده دقیقه بفرودگاه نیویورك و مجسمهٔ آزادی فاصله نداشته است در نتیجهٔ سوراخ شدن لولهٔ بنزین دوچار حریق مدهشی شده و همهٔ سرنشینان آن و از جمله مسافرین محترم ایرانی زن‌ومردوپیروجوان درجواررحمت‌خداوندکریم جاگرفته‌اند. ادارهٔ کل تبلیغات وانتشارات متأسفانه هنوزازاسامی مسافرین محترم‌ایرانی اطلاع ندارد ولی چون این مسافرین همه از خانواده‌های محترم وسرشناس پایتخت بوده‌اند منتهای تأسف‌خود راازاین واقعهٔ بسیارناگواراظهارمیدارند وببازماندگان این مسافرین محترم از جانب خود ودولت وملت‌ایران تسلیت میگویند».

پیداست‌که این خبر تاچه اندازه درین مجلس عیش و شادی منعکس

شد . مهین فرازجوی جیغی کشید وازروی صندلی که پهلوی جناب آقای محمد بالارو نخست وزیر ایران نشسته بودبزمین غلتید وخداپدر آقای دکترمنوچهر ادبار رابیامرزدکه فوراً با تنگ آب سرد و دستمال سفره بداداورسید وگره گلوله‌های بدنش رابیهانهٔ بهوش آوردن از لابلای حریر وباتیست و کرپ دوشین بیرون ریخت . شوهر عزیزش اشك ریزان پشت سر هم تکرارمی‌کرد : « خدا آدم حرف نشنو راگرفتار بدتوازین بکند . در سفر عـراق درویش ملایری بمن گفته بودوکالت برای من آمد نیامد دارد ، حرفش را نشنیدم وباین روزمبتلاشدم »

مهری برون پرور و شوهرش در گوشهٔ دیگر حضار را بخود جلب کرده بودند . کسی که درین میان تنها وگاه گاهی گریهٔ دروغی راسرمیداد وته صدای مضحکی از خوددر میاورد آقای منوچهر دولت دوست بود واگر کسی از ته دل او خبر داشت میدانست این واقعه را بهترین راه رهایی از شرهای بی‌پایان ناهید جون عزیزش میدانست . تنها برای اینکه مقامات سیاسی‌هم ازو نرنجند گاه گاهی درمیان آن ته صداها این جمله را تکرارمی کرد : «آخر این زن وبچهٔ عزیزما درآرزوی آن بهشت ماندند» .

آقای دکتر مسواك زاده فردا درروزنامه‌اش مقالهٔ بسیار بالابلند تأثر آمیزی نوشت ومخصوصاً این جملهٔ حکیمانهٔ آن تا مدتها بر سرزبانها بود: «بالاترین بدبختی‌ها اینست که عده‌ای ازبهترین جوانان کشورعزیزما واز شریف‌ترین خاندانهای قدیمی دانش و اقتصاد و سیاست ناکام درآغوش موج های اوقیانوس بی رحم خفته‌اند و درنیمه‌راه بهشت جان بجان آفرین تسلیم کرده واجل بیدادگر بآنها مجال نداده‌است بآن کرانهای دنیای جدیدکـه آنقدر درآرزوی آن بودند واز دورآن‌همه مهمان نوازی‌خود.رابایشان نشان میداد نزدیك شوند وازین کشور مهمان نوازکام دل بگیرند» .

ازآن روز تا چهل وپنج روز اعلانات ختم وهفته وچهلهٔ گوناگون و اعلانات متعدد تسلیت ودلداری بودکه‌درصفحه‌های اول ودوم وآخرروزنامهای کثیرالانتشار چاپ‌میشد وتنها مبلغ هشتاد هزارریال عایدیکی‌ازروزنامهای بی‌چیز تهی‌دست طهران شد .

طهران ۱۳ دیماه ۱۳۲۹ - ۱۳ دیماه ۱۳۳۱

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date





پائیز ۱۳۴۴

بها ۱۰۰ ریال